ع ٢

روضة الصفا

تاریخ الملوک طبری ناقص

۲۰۵ ص

۱۳ ... ص ۱۹۹۱

ختم آل چنگز قاآن

[illegible]

ذکر حال بعضی از [illegible]

اقبیك ترکان عازم بخارا کردند و با اقبیك گفت که اگر مردم بخارا جلاء وطن و عبور از آب آمویه داعی شوند
بغرض با ایشان مرسانید والا در قتل و تاراج تقصیر مکن آقبیك و نیکی بهادر و بعضی امراء دیگر بموجب فرمان دوانشد
و از آب بگذشتند و کس و نخشب را جهت نوبت تاراج کردند بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند اقبیك
لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بجانب فنان و فضول و با یك نوکر بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان
اباقا خان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین اداء رسالت
کرده بود او باشی شهر بی مشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیك بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل
می رسانیدند و نوکر مقتول باز گشته اقبیك را از آن واقعه آگاه ساخت و خشمناك با نیکی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان
دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکدو روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دید علی الصلح بیرون
آقبیك ترکان را [illegible] دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت بر
آوردند چون بهای [illegible] در جریان آمد و آتش در مسجد و مدرسه مسعود بیك که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود
زدند و از آن مدرسه و کتب نفیسه که در انجا بود بجز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار مرد و دختر به اسیری گرفتند و درین
اثنا خبر توجه و وصول نبیرات العزو بالشکرها در بخارا شیوع یافت اقبیك و نیکی بهادر با اموال و اسیران به صوب خود بسر کرده
بکنار آب آمویه توجه نمودند و نبیرات العزو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این حرکات و قتل و غارت چه چیز بود
آقبیك و نیکی بهادر ~~[illegible]~~ نشان اباقا خان بدیشان داد
نمودند و نبیرات العزو برسم سوغات جمعی اسیران و مقداری مال از امرا بستاندند چون آقبیك ظالم و نیکی شوم تمام
مراجعت کرده بقیه السیف از کنجها و نقبها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی نمودند تا شهر بار دیگر آبادان
و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان به بخارا آمده آتش قتل و نهب بر افروختند و هر که را مالی یکدینار
ذر و یکی [illegible] داشتند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان
خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود تا مسعود بیك بنفس خود بلواج در تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت
و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیك بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل
و علما گشت ذکر [illegible] مصر [illegible] احوال بعد از انقراض دولت خلفاء اسماعیلیه تا زمان اباقا خان
و [illegible] پادشاه مصر تولایت روم و لشکر کشیدن اباقا خان [illegible] و شرح بعضی حالات دو
[illegible] دیگر [illegible] در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین
یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت
عاضد خلیفه که آخرین خلفاء اسمعیلیه بود انقراض یافت چنانچه شمه از ین در فصل رابع رقم زده کلک بیان گشت
و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدید [illegible] کامل بپیوست و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین بر منابر اسلام خطباء
ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت مجاهد و کامکار و دولتیار بود و در
خزانه موفور و لشکر نامعدود داشت هژده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلك ممالیك او منتظم بودند و بکمال



حشمت و سلطنت مملکت شجاعت و سخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و مشاهده بیرحیلی نمود تا که
زمرهٔ اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بسط اطراف ممالک انتظام فرمود و چون آن اتابک عمر تیز بزوال رسید ایام حکومت
ان دیار در قبضهٔ اقتدار فرزندان قرار گرفت و تا انقضاء ایشان و ارشعل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت
و او بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سپاه و ترتیب اهل بیت الله اشتغال نموده و بتقدیم مراسم غزو و جهاد بجد تمام خوض نمود
و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمانی قردوز نام بسعی لشکر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان
فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان هلاکو خان برکتبوقا نویان حکومت شامات
قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه در تاریخ او ذکر سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگر چه
چون نام خود بغیر دولت و مستقر سلطنت عنان نافذ امادو ... رکاب و ارباب مردی نکرد و قضا غازات صفدر ...
و بند قدار که از ممالیک ملک صالح بود قبچاق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید بعلت
کامل و شهامتی شامل و تایید ... و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در نظم مهمات ملک داری و تنسیق مصالح کامکاری شروع نمود تا که
داعیه تسخیر ممالک روم از باطنش سر زد و در لباس ترکی جاسوس آسا با دو کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و احتیاز عساکر
نموده بازگشت و چون ... که نجم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقا خان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا
یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشترین خود با رهن مقدار طعام کرده بچه عادت ترا ... چنانست که در
اما حکاه انگشترین خویش بقصد توقع آنکه پادشاه باسترداد و استخلاص آن حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین وار ...
اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقا از استماع این حکایت برکمال تهور و دلیری بند قدار در مقام تعجب دست بر دهان نهاد
و چنین حال را با تامل فکرت خاطر ... گرفت و ایلچی را باعلام باحوال ... پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استقصا
و استطلاع خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند پادشاه آنرا بمصر فرستاده سلاطین روزگار از وفور شهامت
بند قدار و جرات بد احوال او حسابها گرفتند و چون گوهر ... پروانه حاکم روم با اباقا خان در سمط اخلاص منعقد نبود مکاتب
بمصر فرستاده بند قدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بند قدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدین صوب معطوف گرداند
تا این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلی تفویض نماید خاطر فاتر از دست تطاول لشکر مغول
مهبط قوافل سلامت و ندامت بند قدار بنا بر مقتضی ... علی ... تاکید اساس محبت پروانه ... اسباب ...
پروانه داد بند قدار ساختگی سپاه ... کشور ستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و با ملک ... در حوالی روم
نزول فرمود و خوف و رعبی بر ضمیر معین الدین پروانه استیلا یافته شعله ... محبت را به ... خلف وعده ... انطفا داد و مرکز
دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بند قدار و ... روم ... در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت
با غنائم موفور ... بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع ... خطوط پروانه را که
... تزویر و مکر ان نعمت بود نزد اباقا خان فرستاد پادشاه چون بر عزیمت پروانه واقف شد با لشکری سنگین متوجه روم
... از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه ...
پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن بخراسان که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرمست

دفن

و قلعه تا لبستان این معنی در فصل زمستان مناسب نمی‌نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین
به آن دیار فرستاد و ایشان به محاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آن را استحکام
وافر رصین نزدیک به آن رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه‌گر آید و چون اهالی بیره احوال در وشن خود دانستند با فنا مکتوبی
بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع صبح روانه جانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پر آفتاب منتصف النهار رسید
آن کبوتر بقاهره مصر رسید چون پادشاهان قلعه معالی بعنی بندقدار بر مضمون رساله حمامه برج فطنت وقوف یافت بر فور
فرمود تا جواب بر این نهج نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در زمان
از افق نواحی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در بیان و عدم تخلف واقف شوند ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام و بسیار عرصه
هوا بطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا ده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شدند و بر
جناح استعجال در حرکت آمدند و چون نهضت اعلام بر مراکب بام نشسته متوجه آن صوب گشت غلتک از قاهره تا بیره بیست و هفت
بام بسته بودند و شاه کرد و با احتشام در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده به مقصد رسید و سواری دویست از افراد رجال جان
بر کف و سپر سنگ بندقدار خواست که به آتش تسلیه و تسکین منار خوف و دهشت که بر نواحی اهل قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون
مسند میناوی فلک بوجود خسرو انجم آرای زینت یافت مقابل قلعه ازما و راء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت
آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط به اوج آسمان رسانیدند مغول اگرچه این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و
پریشان خاطر گشتند و بعد از دو روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتمام در رسیدند چون عبور سپاه از آب بی سفاین
مستحیل می‌نمود بندقدار فرمود تا یکبار سی و پنج هزار سوار در آب انداختند و از زیر آن شناوران شیران بیشه دغا بگذشتند و
فرموده عمل نمودند نخست خود عنان فرا آب داد و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را چون آتش به آب زدند و به آسانی بگذشتند
سپاه مغول تاتار چون جرأت مردان روزگار مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت ترجیح دادند و فرار بر قرار اختیار
نمودند بندقدار از عقب ایشان شتافته اکثر را انعال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از نتایج عشر و بر صفحات
روزگار باقی ماند گویند بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بخواب دید که شمشیری
داد و یک هفته بعد از آن بدر و سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بلشکر اباقاخان غالب آمد بدمشق رفت بار دیگر
آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده به سلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده
دانست که آخر کار او رسید و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که چون بر اوج سلطنت متمکن
ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان مکرمت من مبسوط گرداند بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمائه بشهر دمشق
فرمان یافت کالبدش در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از آن سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر
و بقلم قضا روزنامه دولت بنیاد بنام او منجر رقم قدرت موشح گردانید و نقود سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت هوا
قلوب با صرا و اعیان در ضبط و رضا او دامن تابع آمد و بر عزم مقاتله امرای اجناد ایلخانی که در صحرا و آلبستان خیام اقامت را مطلب
ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که
را سیاح بزبان یا نصرا الله و فریاد اعانة انصار الحق غالب آمده امراء الصعول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و منصور و مظفر بمصر

بجانب مصر مراجعت کرد و باز در شهور سنه تسع و سبعین اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوینان و سه تومان لشکر بجانب
مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گرداند دقرا الیهم ناصبه ادانی و لعلا کشند عابقی باسپاهی که نجوم بهرام بتیغ آتش بار آب
میکردانیدند بما فعت الجماعت که ذنب فلک با ذنابه رمح سر نیزه ایشان کله داس اسا راس مجنون اند نقض فرمود و در نواحی حمص
هر دو گروه را ملاقات افتاد تیغ و ذکر زور کوس فذکرد رمح شد سبعه آسمان لاجورد همی چشم روشن غبار را
ندید سپهر و ستاره سنان اندید در اثنای مقابله و مقاتله از لشکر منکوتیمور البتاق و اباچی که جای میمنه بودند بیرون تاختند
و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند چون حکم سبقت رحمتی
غضبی سبقت یافته میمنه الغی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان منهزم شدند و از زخم ابن تیغ
غازیان منکوتیمور زخمدار شد و در اثناء فرار دیگری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود و اصلا از ذات دنی بر زمین
افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده شمشیر هندی برآهیختند
همی زاهن آتش فرو ریختند تا سکندار تاتار را بتیغ جهاد بگذرانیدند و عدد بقایا و حوش و ستور را از لحوم کشتگان در آن
صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی الشاکر یستحق المزید علیه زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و بانها
مصر فتحنامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاد و از ان فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد اصحاب ثروت و مکنت نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند ذکر ... مجد الملک یزدی و نتایج اقبال صاحب
بعد از وفات خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مهم صاحبی روی در تراجع نهاد و ورقا
سبز گلشن تا پایه کمال از عهد گلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و در ین طرف سرای تا استوار بنیان
خریجه بلیکه دسیلکه بدروس خار کرفتاد گشت آفتاب دولت کدام صاحب بر جوبیار نشو و نما تا کشند که بنکباء نکبت
و دست برد حوادث از پای در افتاد بر جوبیار دو ضد امید تا ... سر سبز و تازه چه نهالی نبادتم مقر منیر داوم سه
مستنیرا بی وصمت محاق زوال بیابم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از ... زادگان آنجا
بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار
کرد و چون او را تا ... مزاج و شدخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید او را
عملی که نصب فرموده بود انعهده آن چنان نقضی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و آخر الامر حساد و اضداد تغیر و ساعت
خاطر صاحب سعید را از او متنفر و متندم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب در باره او ظاهر میشد و مجد
الملک بغایت متغیر بود و بحرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون تبی النفاق و برادر اعتدال تجاوز نمود و مجد الملک زبان
شکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و در بین اثنا ... مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک
جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدت ایشان حکایت کرد و مجد الملک راه خیانت
یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باتفاق و استصواب اخوین با مصریان
زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که بانصوب آیند تا بغداد تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریار
التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در اشکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند

معترف شد و این قضیه مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحب چون
لجاج و عناد مجد الدین مشاهده فرمود وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند
بالش زر و براتی بمبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق فرمود و مجد الملک چون پیش ازین حرکتی اقدام نموده بود چنانچه
مذکور شد بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعدا او مصاحبت آغاز نهاده فرصتی میجست
در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شد بقزوین نزول کرد میر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط
جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود و در مجلس او داد یافته
بعرض ارغون رسانید که مدت یکسالست تا میخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش بعرض پادشاه رسانم و چون بوسیله
امرا و خواص این معنی میسر نمیشود هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان به ایشان میدهد
تا در کتمان آن میکوشند و چون شاهزاده خلاف امر مصلحت پادشاه برشوت نمیفروشد بخدمت توسل جسته عرضه
میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه
خریده و کفران نعمت او بجایی رسیده که با سلاطین شام و مصر در ساخته پروانه با استصواب او بنداقدار دعوت
کرد تا بروم رفت و المغی باشارت او در اهلاک و اعدام امرای پادشاه سعی بسیار نمود و برادرش علاء الدین عطاملک بر دیار
بغداد و عراق عرب استیلا یافته آن مملکت را ملک خود میداند تاجی مرصع جهت خودش ترتیب داده که در خزانه
هیچ سلاطین ذوی الاقتدار قریب به آن موجود نیست اگر خان گیتی ستان بنده را بسبب نمامی فرماید بر صاحب
دیوان توجه میکنم که قریب چهارصد هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر
و گله و رمه موازی دو هزار تومان دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا صاحب وقوفست منشور حکومت
سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ ده هزار دینار رخوی السکوت به بنده داده شهزاده ارغون این
سخنان را در خلوت معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر با هیچکس مگوی تا بتدریج بنای مهم آن
ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی
با امرا مستحکم گردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه
ثمان و سبعین و ستمائه بعضی از امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب مستتر بود مروج نقد ناسره خود
ساخت و ایشان فرصت نموده اجماعا او را بپایه سریر سلطنت حاضر کردند و او بحسن تقریری که داشت معروض رسانید
که صاحب دیوان در این مدت که بشغل خطیر وزارت منسوبست هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده و تمامت طلا
پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در معایب خواجه
عطاملک باز راند و گفت خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات
اهالی آن دیار مبلغ سیصد تومان مال از عمال استخراج کرده دیناری از آن داخل خزانه نشده و در ترتیب تجهیز
عساکر مصرت انتما مصروف گشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای
داد و گوهر تقریر آن هر چند در نظر عقل نقدی زیف مینمود چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه از ابکونش

بهوش اصفهانی دو از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده ایام احتیاج او بفراخت و عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک
ارزانی داشت و بدستخود کاسه داشت و بدو ناول داد و خلعت خاص اختصاص داده و هم در آن مجلس بقول اخیر پادشاه
سخن تمامت ممالک بپرسید و مجد الملک بتفصیل پیرولید برانچه مسئول بود باز رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک
باشد و محاسبات چند ساله مفروغ کرداند و از شاهزادگان و خوانین هیچکس در مهم او مدخل نکنند تا بخاطر جمع مطالق
توفیرات اموال دیوانی را استکشاف نماید و عقیدت پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده با حضار نواب و وکلاء
او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و سوء اللقا فی خودش که با مجد الملک مسودین نادم و پشیمان شد و مضمون کلمه اللجاج
اصل الاشیاء امنعة فی الاجل و اکثرها مضرة فی الاجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هرون الرشید
با حرم خاص خویش زبیده بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هرکه غالب آید مغلوب بحجت او حکم کند قیام
نماید و هارون علیه الرحمه غلبه کرده فرمان داد تا زبیده جامه از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر او
بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد و باسرار و ناکام کسوتها از خود دور کرده
در نظر هارون بایستاد تا که سر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود
تا هارون بغایت حبشی که در رذالت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند هارون در مقام
شفاعت آمده گفت در عوض این التماس انجواهر نفیسه و نوادر ابدا رحمانه که در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده
گفت اگر تمامت خزاین دهی و مراد مخلاف شریک ذاتی مقبول نخواهد بود و هارون بکره بامانت تحقیق کشت
مامون حامله شد و چون ماه وضع حمل کرد و مامون از دیدن طفولیت مد رحمه صبی روی نهاد علامات
جهانداری و امارات نجابت دی و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت
میکرد بیارگاه خلافت آورده هارون فرمان داد تا تازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه
فریاد برکشید مامون که در صف بغداد ایستاده بود روی بشقی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شد و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله ص اولادنا
اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون بیشتر زیاده می شد برفت تا در علوم عقلی
و نقلی بر اکفا و اقران فایق آمد و در ... مراسم ملوک فروست و صدای داری بر خواندن رسان یافت و چون
هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت بدید آمد طاهر ذوالیمینین نزد مامون ببغداد رفت و باراده
قادر محمد امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در جلد ثالث این قضیه مشروح گذشت و در آن اوان که بواسطه خلاف ابرهیم
با مهدی مامون ببغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد حکایت از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد کشید با مامون
گفت کهما افقد فی هذا الیوم الا یوم فیاما باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و نظایر آن دولت وضوح می شوند که معالات
و لجاج در مصترات مفتح ناکامیهای بزرگست و مستلزم عداوت ناحیک و نیک العاقل یلقیه و لا اشارت و بالجمله در
آن زمان که پرتو عنایات الجانی بر روزگار مجد الملک افتاده مرتبه او از ثری بثریا رسید بر مهرت مکدام دی فرموت
کان دره بعد از هزار بخود رسید شد غلامان بر بوش سیم عارض زرین کمر بر مراکب تازی نژاد سوار کردانیدو بارگاهی

ازدوپای

از دنیای دونی و اطلس ششتری برافراشت و زر و زر کار بهمین حالم پسند آمد که خوب و زشت و نیک و بد در کنار دیدم
برین صحیفه صبا عمامه خورشید نگاشته سخن خویش باب زر دیدم که این بدولت ده روزه گشته مستغرق
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم و غبار وحشت بر دامن ضمیر و صحیفه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز
بپارگاه شتافت اباقاخان ازو باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر دمار اکوچ دادی و
چون او بسرای باقی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم را استوار زانی داشتم و ضبط و جمع اموال ممالک
محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف تو بسیار است صاحب دیوان
چون دانست که وقت اقتضای آن میکند که زبان تخطیه و تکذیب خصم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره خدمتی و شایستگی را
بجز از دو رنگ صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بنا بپند مرشد عقل و توفیق توافق اسباب هدایت در مقام
خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای خان باد ایادی نعم پادشاهی دومانی را که
انکار نتوان کرد من و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و خوردیم و دادیم و بردیم بعضی در خدمت پادشاه زادگان
و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف
ملک از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نواله ارزانی انعام و احسان خانیست هرچه گویند
که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه دارم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمایم و
بهیچ وجه در جمیع حال تعلل و تسویف جایز ندارم و من بنده تا از عمر معلق مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی
بیک قبا میان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم آنچ تو ترا و آن ما نمیر چون این سخن ملایم از زبان صاحب دیوان
بسمع پادشاه رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا شکفتن گرفت باب عفو و اغماض
غبار سخن اشرار را از صفحه خاطر محو فرمود و اصناف الطاف در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و
شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که با انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بحلات
شکر گذارده و بهر اطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین
عطاملک در قلم آورده مصدر بدین آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف
آیه گردانید امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل شده من جز دوست غمگین نی صاحب سعد هر چند
از باس و سطوت پادشاه ایمن شده بمنصب مکنت مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخانی در قصد صاحب
همچنان مجد بود بنا بر اشراف ممالک مغبوط اکابر و اشراف گشت و نبی مجد الملک این دو بیت انشا کرده بصاحب فرستاد
در بحر غم تو غوطه خواهیم خوردن یا غرقه شویم یا گهری آوردن کار تو بدین قدر نخواهیم کردن یا روی بدان
سرخ کنم یا گردن و صاحب سعد این رباعی در جواب او گفته ارسال نمود بر غوجه بر شاه نشاید بردن
پس غصه روزگار باید خوردن زین گاو که پای در میان تو داری هم روی بدان سرخ کنیم و گردن صاحب بقوت
نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نمیداشت و امارات تحرز و انفعال بخود راه نمیداد و هر جا که حاجت بدان
داشت حکایت کردند که روزی اباقا صاحب را استحضار نموده تا زبان به تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده

بر دست او جهه کند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پیش تر باز انو زند و صاحب
در حضور دشمن معاند از دست بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشید و محققان روایت کردند که در اثنای جلوس
که مجلس بزمش چون عرصه بهشت نعیم فرح فزای و شراب ناقص مانند آب حیات جان افزا بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه
داشته از قبول آن اعراض رفت و در نوبت رابع از غایت خجالت روی تمامت را نوزده عرض کاس کرد پادشاه از کوشش
که حرمت آن نص کتاب مجید ثابت شد بر کار رد نکند بصاحب داد و صاحب زمین را بوسه داده از او بستد و بعد از آن
ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با ابناقان گفت که الی تازیک عجب مرد متحمل است چند نوبت از قبول
کاس اعراض کردم و او مجاناً در کاسه داشتن مبالغه نمود در خاطر چنان بود که اگر آن نیز رد کند ملامت و تلیم
بر این کار را از حد تجاوز نماید آن نیز بر دادم چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شأن صاحب دیوان
نداد رده در عزم و سعایت برادر وی علاء الدین عطاملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ دو قلخواسته
علاء الدین عطاملک مستند بوماتی قبول کرده و مع ذلک بدین قدر خرسند نگشتند و متهم بجاسوسی گردانیده محصلان او را
در سلاسل و اغلال کشیده گرد بغداد بر می آوردند و بانواع شکنجه معذب می داشتند و تا هر چه داشت از صامت
و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا
نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبار دیگر آن عزیز مبتذل و مستاصل گشت و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور مملکت مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطاملک را با بند گران محصلان
از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده محصلان مشارالیه را مقید نگاه میداشتند تا باری
سبحانه و تعالی نجح و مخلص ارزانی داشت و تفصیل بلایا و محن علاء الدین عطاملک در رساله تسلیة الاخوان
که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است   چون شامیان بوقت فرصت و حکام مجال
بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خود را بند آتش نهب و تاراج در ولایات مذبوره اباقاخان جهت دفع
فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طایفه از امرا و نوئینان در ملازمت برادر خود
آب فرستاد و بنفس خود نیز از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده
قتل با افراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت گزارش یافت و این خبر بسامع پادشاه رسید بغایت ملول
و حزین گشته و نذر کرد که سال دیگر لشکر بآن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه از سنجار
ببغداد آمد و بعد از چندگاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده در چهارشنبه ششم ماه
مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده و مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام
مزاجش از سمت اعتدال منحرف شد و روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر
مسند نشسته بود که کلاغی در هوا ظاهر و پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا تیر اندازند و چون
کلاغ در طیران آمد غشی بر وی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهان
بانی از وجود خویش خالی گذاشت و این واقعه جانگسل در عشرین ذوالحجه سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقاخان

هفده سال بود شاهزادگان و امرا و خواتین چند روز رسم و آیین معهود در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند شعر

نهادند بر افسر تخت زر ‌ بدیبای زربفت دوش کمر ‌ زن شاه بوادی بیاراستند ‌ گل و مشک و کافور می خواستند
بکندند موی و بخوردند دری ‌ زبان شاه گوی و روان شاه جوی ‌ سر سرکشان گشته پر دود و خاک ‌ همه دیده پر خون همه جامه چاک

بعد از رحلت اباقاخان [illegible] زمان پادشاهی سلطان احمد [illegible]

و مراسم تعزیت تا اختلال در احوال ملک راه نیابد قاو ابی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم شورت کرده بر سلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند و چون تکودار اغول متقلد قلاده اسلام گشت بسلطان احمد موسوم شد و چنان مقرر کردند که ایلچیان بجهت دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطاق گشته بقوریلتای خاص شوند و مرغان باطراف و جوانب در حرکت آمده بجار رسانیدند در آن زمان که سبزه چون دله عنبر دکان از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتای ساختند که بلا ریب در ذیل هرگز اتفاق نیفتاده بود و مثل آن فتح الباب سعادت نداده ‌ لقد زادت الایام حسنا و بهجة ‌ اذ اتی الاسلام دولة احمد ‌ از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت مملکت برآمد شاهزادگان دعاء دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومان و قوشون و سایر متجنده قسمت کردند و از انفاق خزاین چنین ذکر جمیل و دعاء خیر دولت خود را یادگار گذاشت مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و بعد از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داده بار دعا آوردند و خواجه شمس الدین بتربیت یکی از خواتین معتبر در پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و در این اثنا مجد الملک شاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر مرا زهر داد تا هلاک شد چون شنیده اند که بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات بنا بر خطوط و بخیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول کرده اند و خدمتش رنجیده خاطر در اردو میگشت اصحاب صاحب او را بقید نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک باز نمود و این حدیث بسامع علیه سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کرده اند و بر تیغ نامه گشت که آنچه از عطاملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند علاء الدین عطاملک معروض داشت که هر نقدی که برادران در این مدت یافته ام از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حلال من شده را در این قوریلتای ایثار حکم فرمود اشارت کرد تا اموال سفید که به اردو کرده بودند برآوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امرا ترک مثل [illegible] سونجاق و ازو [illegible] مجد الملک بپرسند و در اثنای یرغو میان ایشان و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند

که به زعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بر آن نوشته بودند و چون آن اثر سحر را بغایت منکر می‌باشند آن تان خایف
گشتند و در سر بر غور سر آن بحث واقع شده بخشیان و قامان گفتند که این تعوید را به آب غسته عصاره آن مجد الملک خورد
تا نتیجه سحر به او عاید گردد و مجد الملک از این معنی ابا و امتناع نموده مجمع پیداست که این نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست
صاحب در میان متاع او نهاده کار میبرد که در ضمن او مکر و کید نموده بود فی الجمله گناه مجد الملک ثابت شد اما سونجاق
نویان به کشتن او رضا نمیداد و مقارن این حال سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها کرد تا سونجاق
بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را بجماعت سپارند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و نفس نیک
خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و لذیذترین مراتب و فضایلست ارزانی دارد جمعی مخلصان
حضرتی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشنست که در ازاء اصطناع و
احسان این آستان دولت آشیان نجوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب حق و خلق مرعی
نداشت امروز که بجزاء اعمال سیئه و سزای اعمال ردیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که برخصت
حلم مغفرت این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی
زمین و ساحت خاطر از خبث عقیده و دشمن کیدت او پاک باید ساخت و عدم چنین شخصی بی باک را نوید صبوح شادمانی
و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد یکی شربت آب از ید سکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال و در آن حال خلق
بسیار از مغول و مسلمانان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و منتصد ایستاده بودند تا چه اشارت شود تا که اعوان صاحب
او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفرقه اجزاء اعضاء آن راغب باشند خلقش را
پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او بمملکتی فرستادند از جمله سرش ببغداد آوردند و بیاویختند و آلت تناسلش را
بر پیش منکوحه فرستادند نقلست که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خرید و بر بلندی تیر برفرستاد
کز زبان تو راز دادستی تیغ را بر سرت چکادستی و پای آن شوم قدم را به تبریز بردند و ستش بپای مردی مرغابا بعراق
رسید بهاء الدین نجامی در آن واقعه گوید نه مجوابست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید
و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرد روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی چون بنده مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی بیچاره آدمی زاده که بجهت جزوی غرضی نفس خود را
هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می‌اندازد و در آن جهان به آتش حرمان و خسران حسرت و
شقاوت میسوزد کر فیستی که رسیدی بدانچه می‌طلبی گرفتمت که شدی آنچنان که می‌بایی نه هرچه یافته کمال
از پیش رود نقصان نه هرچه داده ستد باز پس نمیابی و چون مجد الملک بزخم یاسق وجهی کشته شد سلطان احمد
زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه دراست خواجه علاء الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک هرچند با خود
قرار داده بود که بقیت عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط ننماید و در امور دیوانی و مهام
سلطانی مدخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بی وسایل تشفع و رسایل تضرع خدمات
عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول دارد و شخص را از دو عرقاب یکی نمانت اعدا که زموه انبیا

از آن اجتناب واحتراز کرده‌اند چنانچه حضرت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل
و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگر غرقاب هلاکت که نفس بی عوض حالی صعبتر
و امری مشکلتر از آن در پیش ندارد و طایفه رسل و هادیان سبیل ریاض رضوان و حدایق جنان اند روز ملاقات با
ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت از و مهلت طلبیده‌اند خلاص دهند سزاوار مروت نباشد که او بشخص سخن او را بلیغ و رد
مقابله کند و بنا بر این مقدمه عطاملک از اعتساف عهد و حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون
شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گردانید و نیابت بسونجاق
نوین تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای
رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و
عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید و جهانیان دفتر عدل نوشیروان بر طاق نسیان
نهاده ریاض دین محمدی بشایع عدل احمدی یوما فیوما تازه و خرم میگشت الحان از شیخ مراعات مینمود و کلیه حکام
میزد رمیکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت داشت و فرمان
نافذ یافت که تولیت اوقات تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بکماشتگان او باشد
بحضور نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف وجوه سازند و همچنین فرمان داد که ادرارات و
مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری را که از اوقاف میداده اند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان مکرر رفته
انداز ما دادیران ند آنجماعت بدهند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤنات سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام
نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه
حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاملک از انجا بسدنه کعبه و خزانه بیت الله الحرام رسانند و همچنین
فرمان قضا مضا صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند و از اسباب
وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثناء اوقات اتفاق افتاد سلطان احمد
چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد و چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست
و او چند کرت بمقید معذرت نموده و عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال
تجاوز نمود بوقا بالچشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد و چون باردو رسید
یکی از خواتین معظمه در صدد رفع آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و
فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در این اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتمد
سلطان بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تشیید
دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین مصر و شام اظهار موافقت و اعلان
مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه آمد شد تجار و زوار بی تردد خاطر مفتوح گردد و در
دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و صورت اتحاد ایشان را استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین

واستعاذه از نفار و شین قلوب دیگر حکام که باحکام شریف عز اعلی می نمایند بجمعیت پادشاه اسلام پناه مایل تر کرده دو
چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه شیخ عبدالرحمن را باستصواب
مصر و شام روانه داشت مدتی بلکه خود سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج مناهج خطه یقین و از عقبا و حاوی
علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین محمد شیرازی مشهور بعلامه و اتابک پهلوان را
بامکتوبی مشتمل بر عبارات لایقه و استعارات انیقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون بنظر تعظیم و بعین
احترام در رسولان نگریسته ایشان را باجوابی مناسب رغبت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزاده ارغون بتخصیص
ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دلهاشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان
احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان برخود پیچان و ازین صدود
معاودات ارغون بسبب تسلط سمت تضاعف پذیرفت جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد منفرد بودند
علاء وجهات منازعت کشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت مچلکاه
داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشا
هانه کرده طغاچار را کوس و علم داد و لشکر قراوناس را که در میان مغول از آن قوم بی باکتر نباشند
در تابین او مرتب کردانید منهیان تغییر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام
الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص
از برای امتحان با حضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید بفنون عاطفت و احسان او را از جاده
اخلاص پادشاه منحرف کردانید با خود متفق ساخت الیناق قواعد و میثاق را بایمان مغلظه استحکام داد و ب
چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذری مستقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان
که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاهی داشت بدلایل صحیح آن قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت
رسانید و پادشاه بعد از تدبیر و امعان الیناق را با ازدواج دختر خود سلطان کوجک از مرتبه امارت بکذرانید
و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقلع کردانید و مقارن این احوال ارغون جوشی را ببارگاه
کیوان اشتباه فرستاد و پیغام داد که در زمان اباقا مجد الملک و القاب نایره غضب ایلخان و تراجع کار صاحب
دیوان خط منشور ملکاه داده که هرچه در تحت ملک و نفس فلوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپا
دشاه دارد و در دست او عاریت و بودیعت است بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطمع آنکه صاحب دیوان
مصحوب جوشی بدین صوب فرستند تا آن سخن برسیده شود و آن مهم بقطع رسانیده آید و نیز چند سال تصرف
اموال پدر نموده و هرکز دفتری منبی مشتمل بر خرج و دخل نپرداخته داعیه چنانست که از عهده آن هم
نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقا خان اکثر طوایف از راه غلبه ظن و ان بعض الظن
اثم میکفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاملک
خاطر فارغ سازد بقصد و غمز او پردازد بخواص و اسباب آن در ساخته پادشاه را زهری جان گزای داده انه

ومقارن

و مقارن این واقعه اباقا برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد میکردند و این دو
تهمت در خاطر ارغون خان جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت و چون این خبر بسامع علیه سلطان احمد رسید
دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی
و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوطست اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض تلف آید چه اتصال دما
کسی که قایم مقام او تواند بود و بشغل امور قیام تواند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد چون ازین جواب بناخوشی
مراجعت نمود و این مدافعت صحیح منافرت ارغون گشت و عداوت او از حد قوت بفعل پیوست و در اثنای این اوقات
روزگار غدار خوش رجوع کرده علاء الدین عطاملک سفر آخرت اختیار کرده یکی از شعرا در آن واقعه گوید
یگانه همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک
شب شنبه چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان دیده فضلا از فراق او خوناب می باشید و روزگار
بناخن حسرت چهره امانی مجروح ساخت صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن ساحت چهره را بسیل خون آلود در شک
بشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعه چنان میگوید که چو من او دو شه بودیم بهم یکی برد و دیگری
ملبوس ... پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس عزا بیرون آورد و در آن اوان ارغون که
که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان را با قطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید
سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب مدینه السلام را طعم
چاشنی انتقام چشانید و خزینه موجوده را متصرف شده بعلت بقایای سالهای گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد
کرد و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با طایفه خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر
بر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند چون امر ملک ستانی بی معاونت
رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعاتست همت بر جمع ~~منفعات~~ لشکر و تحصیل خواسته گماشت و در خلال این احوال
مفسد تابعه شاهزاده رسانیدند که در خراسان خواجه وجیه الدین زنگی الفریومدی در مدت حکومت و
مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها بیرون برده ذخیره فراوان اندوخته از استماع این
اکاذیب و مفتریات عرق فوت طامعه ارغون در حرکت آمده بلجذر و قید و مواخذه خواجه مشار الیه فرمان
داده محصلان شدید العنف بر وی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نقش نفس وجود ترکیب اشمان را عیب
مصون بود چون آفتاب ماشد از کلف تکلف مامون دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر
شریف راه نداد و طریق استغنا و تردد پیش آمد شد مسدود گردانید الغیاب بعضی کس از خواص و مقربان ارغون دعا.
مصلحان در میان آمده بانصد تومان ... نقد از وی گرفتند و چون غرض شاهزاده محصول موصول شد
خواجه مذکور را خلعت داده باکراه و اجبار را دیگر بار فتق امور مملکت خراسان ساخت ٥
ذکر حالات و وقایع شاهزاده ... و سیاسات رسانیدن او و فرمان پادشاه جهانبخش گیتی ستان
سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم

روم فرستاده و در آخر سال مذکور سلطان به ییلاق الاطاق آمده جهت قوریلتای کرده اورا از روم طلب داشت و قفقوربای با
بعضی امرا که تعال علاوت سلطان بوجود بیار صبط ایشان ملا گشته بود قرار دادکه بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان
برگیرند و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و بعد این عزم در ایام فرصتی از بعض مضمت کرده به اردو در امله
منتظر وقت میبوده شمه از کید و مکر معاندان در مسموع اسلام گشت تفصیلها بر حرکت نامی با نشوقات روم نزد او
عن آنچه فرستاده اعوان جرنک باسیقو نغامسی نام کرده مقتضی المرام باز گردانید و چون پادشاه بدین
راز واقف گشت کاتبی که در آن باب ارادت داشت پنهان بوسن محرم دت امرا ایشان را بازگردانید و در موقف جواب و سوال
بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان و گناهکاران بگناه خود اعتراف نمودند چون
دلایل غدر و خیانت بر تنقیدهای که بثبت و استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت موجب فرمان
بیت او ما نند طرح ملیان در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و تنفر رای آنکه
سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید و قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این
معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در محافظت رایت اسلام و اعلای کلمه کفر بانچه مقدور امکان بوده میکوشید
و مراسم جد و جهد بجای می‌آوردند بعد از ظهور حال و شعور بر این احوال سلطان را بکلی امواد اعتماد از امرا دادخود
لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم
آمد و بحقیقت شمه غدر و مکیدت و شیوع مکر و خدیعت بطلان بوار امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق
کلام مستقبل شمه از احوال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست ذکر طغیان امیر ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد
بجانب خراسان و نهایت امر آن پادشاه عالیشان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر
اعلی فرستاده پیغام داد و التماس نمود که ایالت عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان
آوردن و گفت چون سر دولت بد رنا مدار ما را نقاوة استحقاقه مستند و مملکت و سلطنت ارثا از پدر آبینه ما را
منتظر فی ... که حاصل از مصالح لشکری که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر التماس ما باجابت مقرون نگردد
میان ما و این طریق مصادقت و متابعت مسلوک ما نه و الا جنگ را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک
ده زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و جهانبانی سلطنت بر مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دلقها
مرکب سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه
خراسان است و ما از ذوق استفاق حکومت آن دیار بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر ترقی دارد
که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر گردد تا چنانچه رای عالم آرای ما که بکذره نمودن
اقتضا نبند صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک دارد نخواهد
و راه عناد سپرد و نقش ایلی و انقیاد بپایه لوح ... که شرعا و عرفا مذموم است بکلی سترده فرمان فرمائیم تا
موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر ظفر قرین متوجه خراسان شوند و او را دست و گردن بسته بدرگاه
عالم‌پناه آورند و ایلچی را بکشتند و او را از جهت آنکه انشای بجا سر ارغون داشتند مواخذه فرمود

امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان مسلط شده و حکام جبار از اکابر اصفهان روایتست که بعد از وفات
خواجه بهاء الدین دفعه که میان اهل آن شهر منتی خصومت واقع شد و بمقابله اهل امید تعداد کشتگان کردند
دهقان بن زیاده از انچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین
در حق در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما با اضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و صلات و
عطیات ارباب اداب را محظوظ و بهره ور گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی و اوقات
خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صفه بار بپرداختی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی
و لحظه با افاضل و ندما بتجمیع کاسات شطرنج از غوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام
مهمات ملک و استکشاف تطبیقات مردم ساختی القصه چون مرتبه او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و
افراط در سفک دما معروض رای پادشاه گشت از ارتکاب تحولیت در فرط صرامت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب
کلیلة در حق آنکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور دخول بخن صیغ
منع می‌کرد و وخامت عاقبت آن حرکت نالایق را باز می‌نمود اصلا متنبه نشد عاقبت روزگار در استرداد موهبت
خویش سعی نمود و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از
اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت و هنوز ایام ثلاثین
نگرفته بود که دور زمانه عمر مقدر را بنقد لک رسانید شعر نفاق ز آفت این بنا ساز راحت سوز فغان ز گردش
این جهان سنگدل جور پرست که صورتی که عمری نگاشت خود شکند که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید شعر فرزند محمد ابن ملک هندوست
یار زمانه را بجا نگویست بویست بد بدی از آن نشست بدر خم گشت چو ابروی بتان پشت ذکر توجه
نوقای با لشکر مغول تا نابه اقتضای شیوه خود موسوم بود قاآن ذرا و ایل عهد با اباقاخان
نوقای با لشکر تمام بقصاص نوتار را زده رسید متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده
یشموت با سپاه بر خفا بحری بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک جغان موران
تلاقی فریقین دست داد از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند فیروزی بر حشر نوقای رسید منهزم
گشت اباقاخان بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نمود و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان
با سیصد هزار سوار زین دیده رسید اما قا مصلحت در معاودت دیده بدان جانب کر آمد و فرمود تا جسرها
بریدند و برکه خان بعظمت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده
روز در برابر هم ایستاده سنقر تیر در میان مراسم آمد شد بتقدیم میرسانید و چون گذشتن متعذر بود برکه
خان عازم تفلیس شد تا بمحاذی شده از آب بگذرد و در اثنای طریق برنج قولنج در گذشت پادشاهی مسلمان بود
و صحبت علما و مشایخ میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد تا از انجانب کر
دیواری بلند کشیدند و خندقی ژرف فرو بردند و در دیوارها نشانده یعنی از لشکر مغول و مسلمانان محافظت

این تعیین نمود و از جانبین بتجارت رفته و آمدند چون خاطرش از مهم در بند فراغت یافت متهیج و مسرور بجانب
دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق بن ییسون توا بن جغتای و منازعت او با نبیره‌زاده اوکتای چون براق اطلاع یافت
که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول کردانیده خود بر سریر
خانیت نشست و خاتون اورغنه خاتون مجموع را تصرف نمود چه کلهها که نهادند و دیگران برداشت
چه تختها که کشیدند و دیگری آسود بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت
ماوراء النهر بیرون گرفت و از جاده مستقیم انحراف نمود و لشکریان را از جور و ظلم منع نکرده و رعایای بخارا و دیه را
داد بیداد در آن اوان قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن که بعضی از بد دهشی بغازی اغول تعبیر کرده اند
بر بلاس و کنجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دولت
و خواقین کردون توان امتیاز داشت بر حرکات نا پسندیده او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او
مقصود و مصروف میداشت و در بین اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشید و گماشته قوبلای قاآن
که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت و آن امیر دیار ختن را
از منازعان خالی یافته به اسر و تاختن مشغول شد مقارن اینحال مغولی نیزه در رفته خیمه او بر آستانه
خطاف افتاد تیری بر آن زده آستانه ویران شد و دری شاهوار از آنجا غلطان شد و بچاه بالوعه فرو رفت
و جهت استخراج آن سر چاه کشادند هزار و سیصد و شصت بالش زر سرخ از آنجا بیرون آمد و همچنین درباغی
درختی عالی میان تهی بود و سالهای فراوان بر آن گذشته طایفه از مغولان اسبان خود را
بر اغصان و شعب آن درخت بسته بودند دیشب ناگاه اسبان از صدمه آن درخت بدو نیم گشت و از میان تجویف
شش هزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و او این معنی را از امارات
دولت و اقبال خود دانست بعد از این قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده
فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود
تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند چون صباح کرد آن هر دو
لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند
و از پیش براق جود خاطر خود را بر ایشان زده و قیدو منهزم گشته روی بسوی اردوی خود نهاد و براق
مظفر و منصور شده عجب و نخوت او درجه ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش منکو تیمور
که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت امتیاز داشت رسید بر آشفت و عم خود برکچار را با پنجاه
هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو متفرق سپاه پراکنده جمع آورده متوجه براق شد و سپاهی براق از جمعیت
مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون آمده در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب
خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه بر افروختند و به آتش تیغ تیز و خشت سوختند و در این نوبت
شکست بر براق افتاد لشکریانش بعضی قتیل و برخی جریح در قفار و صحاری پراکنده و متفرق شدند

براق

و براق چون از آن معرکه که بخجند بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب ممکن که بدین صوب
توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف جان بکنار کشیده‌اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب
حال را بغارت بلاد و تاراج اصحاب و قری و قصبات ماوراء النهر معمور و آبادان سازم و رخت از سمرقند که ام
البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال آمال اهالی اوماق و دشت
قبچاق منحصر در غارت و تاراج و سلامت القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزندان از
شهر بیرون روند که لشکرهای بزرگ و نوا اندخته‌اند آمده آنچه خواهند بربایند اکابر شهر و اشراف بقدم
تضرع و زاری پیش آمده فهیم مالحی از اندازه بیرون کرفتند و براق خواست که بساکنان سایر بلاد ماوراء النهر
همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان نامدار قند و قبچاق و برکجار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند
با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او با مسلمانان استشاره نمودند برکجار گفت صواب آنست که برفق بر براق و لشکر کشیم
و خلق را از ظلم او برهانیم قند و قبچاق گفتند چون بر توجه و قصد ما اطلاع یابد لا محاله در تخریب ولایات سعی
بیشتر نماید و عوض ما از بی قلق [illegible] و قال آنکه رعیت پامال حوادث شود صواب آن می‌نماید که نخست ایلچی چرب زبان
کار دیده فایق عشق و دبیر عارف با ایشان پیش براق رود تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد و او را از
جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن کرده‌اند و بعد از آنکه از باس سطوت ما ایمن شود از بی نصرت دست دفع
اذیت او سعی تمام حیاطه رعایا [illegible] یا مضر نکرده‌اند قبچاق اغول که معروف و مشهور است که همیشه میان من و براق
بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین
او به هنجار شیرین نرم تر از موم کردانم این سخن موافق مزاج قند و برکجار آمد زبان بتحسین و آفرین بکشادند
و با یکدیگر گفتند فرستیم او را به پیش براق که با عقل حصیف و ره هر طاق بکوید زهر و سخنهای نغز
در آرد مگر صورت هوش او را بمغز انگاه قند و خان قبچاق اغول را با ده ولت سوار بسوی شهر سمرقند فرستادند
قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در رسید نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاد
و از وصول خویش اعلام داده و مخصوص ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت معلوم نیست که در زیر
این صلح چه حکمت و در ضمن این داستان چه مکر و تزویر انگاه فرستاده قبچاق را باز گردانید و پیغام داد که
باید که آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس بهشت آیین را بنور حضور تزیین دهد چون ایلچی بازگشت براق
بارگاه را بخواص و مقربان و مسلحه و مجلسه بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق می‌بود
چون فرستاده بقبچاق رسید مضمون پیغام ادا کرد مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد بعد از طی
مسافت بپای بارگاه براق آمده خدمتش از سر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده دست قبچاق بدست گرفته
باتفاق ببالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند براق فنون تلطف و صنوف تعطف
بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسش گرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود قبچاق زبان
فصاحت بیان گشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان از آغاز

اسفار اختیار رمد فضا آفتاب درخشنده جهان تیغ زد تا ما و فرزندان و نطل حیات انسا و بی ریا و نفاق زندگانی هم
کنیم براق گفت من از کردار خود و گفتار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خود در زیر بار و همیشه این
معنی در خاطر خطور میکند که ما ابناء اعمام یکدیگریم و تخم یک شجر و گوهر یک صدف بدران ما چهار تن همشیر
کرده و بنیاد کار بامیرات گذاشتند پس ما چگونه نزاع و مخالفت با هم ورزیم و در صحیح و شعر شنیده ام باشیم
و در میان منافقه و ملفاق قیام باشد و شور و آشوب دایم فکیف از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم
و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بعلفخوارهای وسیع و شهرهای معظم متنعم اند و من همین الوس محقر
محقر دارم و شما هم در قید و مهم ساخته اید و مقصد من رایت عناد و لجاج افراخته قبچاق گفت مصلحت ممکنات در دانستن که
از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قورلتای سازیم و سینهها از کینهای دیرینه بپردازیم و بر یکدیگر عهد و پیمان تازه کردم
سوگندها خوردیم که در باره هم کید و گزند نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق از نزاع و ناخوش بودی
و تا ملول و متبرم و ملول شده بود صلاح در صلح دید و یکهفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نموده قبچاق را منفق
المرام باز گردانید و او پیش قیدو بر کجار آمده آنچه گفته بود و شنیده معروض داشت ایشان نیز رعایت الوس و وقت
مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع
تنکی طراز قورلتای حاضر شوند و چون حسن و الجوریه بیت الشرف خود شتافت نیز و لشکر براق تخت و خزانه و حشم
خود به بیرمیشور خویش بیک نمود که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران سمت تقدم داشت سپرد
و گفت اگر عیاذاً بالله مرا حادثه روی نماید تو باید تا جاه هذا رسد تیغ زن نیزه گزار خود را از دشمنان نگاه
دار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت با استقبال
فرستاد قبچاق و براق دست جمال گرفته نزد قیدو و منکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه
بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند آنگاه بتجرع کاسات مالامال اسباب طرب و عیش مشغول شدند
و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اعلان از محن روزگار
و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علفخوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر
بر آن شد که از ممالک محروسه و ماوراء النهر دو قسم تعلق به براق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو
تیمور و بر سیرت و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر زر پاشیدند
و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها دور گذرانند و چهارپایان در زمین دوغات رها نکنند و
رعایا را بمواخذات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایات را از حوادث منصرف امیر مسعود بیک بن محمود
بیک یلواج گذارند تا او به حسن کفایت رعیت پراگنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول
دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و از ممالک
اباقا خان نقد و نقود را در قبضه اقتدار آورد مشروط بآنکه قیدو خود آید و یا لشکر مساعدت نماید و این معنی
بغایت موافق قیدو خان بود و به این صورت بغایت راضی و همداستان چه نیک بختی آنست که صد مقصود بکند

دیگران کنند و همگی غرض قتلغ آن بود که مبانی شوکت آن دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقا خان مغلوب
شود دست تصرف براق از ولایت ماوراءالنهر کوتاه کرده و بتصرف خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق مغلوب و مقهور
گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت
سعی بلیغ نمود و بمقناطیس عدل و رافت خواطر رعایا بجانب خود منجذب کرده و در اندک روزگاری مملکت
بحال اول رفت و چون شاهزادگان دست تطاول دراز کردند اکثر رعایای اصلی رفتند و خانی لشکر
خود را بحوالی بخارا فرستاد تا مابین او و براق نسبتی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق متفرق
شده در مبادی حال بر سر طریق رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد اف
بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بود مطلب داشت و براق عرصه ممالک خالی
یافته ببخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقا خان مقصور و
مصروف کرده اند ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق بدرگاه اباقا خان برسالت بر سبیل خدیعت و
مخالفت نکردن آنچه عهود با پادشاه زمان اباقا خان از جهالت و طریق ضلالت در شهور سنه ست و
ستین و سبعمائه براق اغلان امیر مسعود بیک یلواج را بخدمت اباقا خان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت
نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال و آنکه کیفیت لشکر و کیفیت رهگذر کند
و چون امیر مسعود را لیه نزدیک به اردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای
آورده و وظایف اذعان بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود
او را همچنان سواره در میان کشید و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را آصف بن برخیا
می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست نبود دم درکشید و مسعود و
خواجه همچنان شده به اردو فرود آمدند و در زمان مناسب خواجه منشی را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع
امرا مقدم نشسته بعبارتی دانی و استعارتی لایق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت
خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم امداد و چون مهم او مبنی بر حیله و دستان بود
از بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یک هفته که مقارنت
استشعار دور نگار رکذرانید بمواری پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل کرد
و از کوباس بیرون آمده تکاوری را که در رفتار بجاسوسی خیال مسابقت می نمود در زیر ران آورد
و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک نعلین خرم را در هر منزلی و مرحله دو اسب تیز
تک با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن بابای از دایره بلا بیرون جهد روز دیگر از
جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش آنجا مشغول است و قراولان لشکر حضرت
فرزین سپاهی سپاه او را در کنار جیحون دیده اند اباقا خان دانست که آمدن مسعود بیک بیانه بر سبیل
سلطنت مصر مبنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان قرمسیر از عقب امید ... ایستاده اند که

رسیده باشد خدمتش را باز کرد اند فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند وصول ایلچیان مقارن
عبور مسعود بیک از جیحون افتاده خایب خاسر باز گشتند و مسعود بیک کامی حالات را معروض براق کرد تا
حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که
از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه
نکودار اغول با یکی تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان
بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تعظیم و تکریم او
بیش از پیش مبالغه نموده در اوقات زانو زدن پیش او زانو نمیزد و او را بر پهلوی خویش می نشاند
و در آن اوان که براق عزیمت ایران جزم کرده اند مکتوبی در خفیه بنکودار اغول ارسال نمود مضمون
آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در عزم آمده بتسخیر مملکت اباقاخان عبور
خواهیم کرد باید که اجتناب از اباقا تخلف کرده و با ما موافقت نماید تا دیار عراق و خراسان در تحت
تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نماییم نکودار چون بر مضمون آن وقوف یافت از اباقاخان رخصت
خواسته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل
و خانه خویش رسید آن راز سربسته را بر امرا و مقربان منکشف کرده اند و ایشان چون سر خلاف و
ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقاخان ترغیب و تحریض نمودند تا بر تمرد و عصیان یکجهت گشت و بعد از
رفتن نکودار ایلچیان از خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون
اباقاخان در کلیات امور با نکودار اغول مشورت کردی در آن فرصت هرچند نطلبا و قاصدان میفرستاد
خدمتش بیهانهای واهی تمسک جست و بعذرهای نامقبول توسل نموده تا صورت اساءت او در مقابله احسان
با ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست تدارک حال او مشغول کرده تا عصیان و تمرد او مانند امراض
سارینه بدیگر سپاهیان سرایت نرسد لاجرم شیرامون نوین با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع
نکودار نامزد فرمود و آن در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را بابرادر
رساند شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب سلاطین روانه کشتند و از پی او بتاتای نوبان بموجب
فرمود در حرکت آمد و هر دو نوین در بالای دشته دفع فسیح اتفاق ملاقات افتاد شیرامون خواست که نکودار را
بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سوزن انداختند یکی از امرای نکودار
که بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون از تیغ کین بر
زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استماع این نامه نهیبت اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در تهادر ی
شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار اغول منهزم گشته با هزار سوار بگرجستان رفت و با ملک داود حاکم
آن دیار ملتجی شد دختر خود را بوی داد تا بکر بمصاهرت و مظاهرت او از مخالفت و غایله محاربت مصون
مامون ماند گرجیان از شرارت طبع در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع

یا [illegible]

یا لیکم القار و لا العار و النار و لا الدنیه بر زبان آورده خود را از کرجستان بیرون انداخت در الجبان
بکرباس کرده و ن اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بزبان ایشان پیغام داد اباقا خان داد امیرزادات
عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار اغول پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از آنجا
شیرامون بن نکودار اغول ظفر یافته او را باز دو فرزند خویش و بیوه نگرفته پیش اباقا خان برد و علی التقدیر
چون چشم پادشاه بر وی افتاد از آنجا که خوف و باس و رعب و هراس او کرده از تغییر نیت و خروج از ربقه
طاعت سوال فرمود نکودار معروض کرد و اند که از براق مکتوبی چنین رسید امرا بر بحران و کفران ولی
نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه باز او این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند سزاست
برنا تیغ فرمان بر راست و اگر عاطفت شاه اباقا بر همه این نشد طابقا فرماید مضمون کلمه العفو من المحرم
من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه
در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض بپوشانید و امراء بدآموز را بر شعله
آتش قهر سوزانید و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخش کرد و شاهزاده را در مجلس باز دا بنشسته
پیشاهنگی محافظت و تعیین نمود و چون از معرکه براق مظفر مراجعت فرمود و خدمتش را زمینی مجلس
خلاص داد و بکسول ده مکشت تا از زمانی که فرمان یافت ذکر تربیت و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بعزم
استیلا بر خراسان و عراق و توابع چون مسعود بیک از دیار توران بازگشته به توران رسید و کیفیت
حالات اباقا معروض داشت براق بیراق یورش مشغول گشته فرمود که هر روز اسپی را چهار من جو کدم
دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان مردم پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو ما
بند بکشند و از پوست گاو سپرها سازند و توان دانست که سپری که از پوست گاو آن بچار بر و بیوه زنان ترک طلب
دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت مال احتیاج لشکر غارت
کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه اختیار پادشاه است بتصور استخلاص ملکی
موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می نماید باری این معنی رعایت باید نمود اگر میان اباقا حشم ذخیره رسد
رعیت بر نزول و سادری قادر تواند بود براق از این سخن در خشم شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب
زدند اما دست از غارت باز کشید و چون عزیمت جانب خراسان نمود ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد
نمود قیدو در باب امر با خواص و معتبران مشورت کرد امرا گفتند که هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی
بر آن متصور نباشد ختای قتلغ دختر قیدو که در میان زیب و بهادری ناسخ داستان رستم دستان بود
و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور توکا می گفتند گفت صواب و صلاح در آنست که پادشاه بنفس خود نرود
و از شاهزادگان یوزی را نفرستد چه امروز الحمد لله والمنة که مملکتی عریض بسیط ارثاً و اکتساباً در قبضه
خان گیتی ستان آمده که شاهان روزگار و سلاطین با اعتبار در آرزوی این ملک بجاه ثوار فرو رفته اند
و اعدا و حساد متهز و منتظر فرصت اند مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار با کردد

و در حالت ضعف و حیران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد بتسبیه دادن نزد
ارباب خرد و فرهنگ دور می‌نماید قیدو خان و امراء و نوینان رای تغای تیمور را مستحسن داشتند قیدو خان
فرمان داد که قپچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگر از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه
بمساعدت و معاضدت براق کمر بستند و شاهزادگان را وصیت کرد که پیش از تلاقی براق و اباقا مراجعت نمایند و با
ایشان گفت که اباقا با لشکری انبوه که کوه طاقت مقاومت آن نداشته باشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب
آید از مجاورت و معاورت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق فرو ناید و بر
هر تقدیر ولایت ما از فتنه و موت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امراء رفیع مقدار از معابر
جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قپچاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان
شدند و براق با سامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار رجم آورد و دو دلیرها
ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از روی ماه می‌ربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر دو نیم می‌زدند و در شب تار
بزخم پیکان آتشبار ملکهای مور و مار بهم صید و خشند رستم و اسفندیار در دور معرکه کمتر از زالی تصور می‌کردند
یکی را مرغاول نام بود و دیگری جلایرتای الفصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب
ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مروجاق را معسکر ساخت شعر
ز آب آمو گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق
اعلام و شرح بعضی از وقایع که در زمان جلوس سلطانی و حرکت اباقا خان روی نمود چون خبر عبور
براق و رسیدن او بحوالی مروجاق بسمع شاهزاده تبشین اغول رسید پریشان خاطر گشته و با ارغون آقا
و دیگر امرا مشورت کرده رای بها [illegible] قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند
و بعد از تلاقی فریقین و باساملیشی سپاه بر اتفاق و حوالی تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها در هم
شکست و براقیان [illegible] احتمای بر روی حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسانیان بدستیاری نگذاشته بصوب
مازندران روان گشت و ناعلاج آن واقعه شنعاء الحیات [illegible] مانند آنکه [illegible] و ذکر و جهادین [illegible]
بجانب برادر خود اباقا خان فرستاده و اباقا فرستادگان را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر در فی
از عون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف [illegible] و آن سرحد را محافظت
نموده دو نیز و [illegible] احوال اخبار کنند و ایشان موجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند
و براق بباد غیس آمده یرلیغ بحکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان
روی بشهرهای خراسان نهاده دست بظلم و بیداد برآوردند و در تخریب قصبه دود [illegible]
ارباع و اجتماع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در
رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان [illegible] سعید [illegible] بالا گرفت و در خراسان خللهای عام
و زللهای موحش ظاهر شده خلایق بمصادرات و مطالبات فوق الطاقه مأخوذ و مکلف گشتند و فریاد

و ناله

ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر برآمده فغان ایشان باوج
آسمان رسید هر یک از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته براق خواست که یکی از نوینان را
بقتل و اسر اهالی هراة فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کیاست بعید می‌نماید چه والی آن دیار
ملک شمس الدین کرت نفس خود مرد لشکر مردانه و شجاعیست فرزانه قلاع متعدد در غایت حصانت و کثرت
اعوان و انصار را استظهار دارد اگر بر قصد ما او واقف گردد عاصی شود و چون از نکایت ما شکایت نماید بکلی
خاص و عام از افعال و اعمال ما متنفر و متبرم شوند و از انصاف ما جمهور حکام اقالیم و کافه برایا و عامه رعایا خائف
و مستشعر شوند رای صائب آنکه مهم هراة در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را
این رای پسندیده آمد قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هراة از قبل
ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد بیاری که عزیزی شاعر در مدح او گوید شعر سپهر اگر آمد شد بهر آنست
که مثل بیاری بیاری بیاری و چون قتلق تیمور نزدیک بهراة رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق
باستقبال بیرون آمد و قتلق تیمور با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم را از آفات و
بلیات سالم ماند با غرایب رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مهیا باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور
عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع مراحل و منازل نموده بدان سرزمین
رسید قلعه بلند آهنگ دید رهش چون دل عاشقان سخت تنگ سرش چون دل دلبران جمله سنگ و در
آن اوان که ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش آن آمدن قتلق تیمور بحصار خیسار در آمده
مجلس ملک شمس الدین کرت رسید و او دل بر بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان به او التفات تمام نکرد او در آمده
قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم اکنون عزم
عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق مصادقت و موافقت مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان
و ماوراء النهر باسرها به او مفوض گردد و ملک شمس الدین از این کلمات اندیشناک گشته با خود گفت که عنقریب
اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز دشمن بر اعداش تار کند و قتلق تیمور بعد از ثنا و طعام
عزم بیرون آمدن کرد بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد
و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض کرده خواست که مشایعت قتلق تیمور نماید هرچند بکرار رد و آن ترک
را تا حکایتی دور و دراز بنیاد نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گذاشته مراجعت نماید
کام و ناکام گامی گذاشته تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور دعوی دم خود رسید ملک هرچند رخصت
انصراف طلبید تا بعد از شلختکی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیر چون ملک شمس الدین کرت
بمقصد رسید اردوی معظم و طمطراق دید شاهزاده بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر هم
نهاده و بپای خدمت ایستاده و مجلسی چون آئین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوینان
بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی

بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشّع زانو زد و زبان بدعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش شکر ان مستظهر گردانید
گفت فیصل حکومت آن دیار تا سرحد عراق برای و رؤیت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام مقبولان خراسان و بسید
و اسامی چند کس نوشته معروض داشت ملک این معنی را از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از
سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از تصرف اباقا انتزاع نمایم
اندیشه تو در این باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن معروض دارم تا پادشاه
در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندید گفت ای ملک مقدم تو بر من نیکو و آن مبارک آمد امید که بر من میمون مبارک
باشد اکنون هرچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و شما دوران و
مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکر شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب
و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه در ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز میرسد اما تا وصول اباقاخان این
غنائم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند آورد فی الجمله چند
روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی یافت بی جلادت
و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بی مغز و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده
با خواص و ندما مشورت نموده که بچه طریق خود را از میان اینها بیرون افکند و با ایشان گفت که براق ره
مملکت داری و رعیت پروری نیاموخته بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته
اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست بعد از استشاره و استخاره رایها
بر آن قرار گرفت که ملک ببهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هراة رخصت انصراف طلبید
و ملک را این اندیشه پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهراة روم و چریک
جمع آورده از مردم شهر تغار و نعل بها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او
گردانید و گفت باید که ملک بهراة رفته در جمع بینی و حسابی و در جمع سپاه استظهاری بلیغ نکند و چون ملک شمس الدین
از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان گشت و بر عقب او ایلچیان فرستاد تا باز گردد و با مغولانی که
در ملازمت او بشهر میرفتند در ساخته و ببهانه تسکک خستگی با ایلچیان گفتند که باز گشتن ملک مصلحت نیست
و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند و پادشاه از این معنی بر آشفته امرا و ارکان ما دیدند
و گفتند ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هراة رسید
اکابر و اشراف به استقبال مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر درآمده در ساختن
مهمات تعللی میفرمود و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک با مغولان مفارقت نموده
عازم قلعه خیسار شده و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفته که عظمت آن در
بالای کوه و سنگ باشد و مار از حیرت عمود بر آید بیرون راه مقام کند و در این اثنا قبچاق اغول لبیبی را استاد
با جلایرتای گفت و ستیز کرده و اردوی خود گذاشته با دو هزار روی بترکستان نهاد و براق

ایلچیان

ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرده تا بنصایح و کلمات رنگین خدمتش را بدام آورند میسر نشد و قپچاق
آنچه در راه بیغارت کرده و آنچه همراه بود همه برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیکمور پسر براق از کش
ایلچی پیش قپچاق فرستاد که داعیه چنانست که بساط نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر مستانش کردیم قپچاق
جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ به از آن نیست که هم را
نه بینم و چون قپچاق بخدمت قیدو رسید کما هی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از
فرار قپچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او به ایران آمده بود استظهار فرصت نموده روی گردان شد و بنواحی بخارا
رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بیکمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش بر خاک هلاک و بوار
انداخته خدمتش با دو سوار بجان بکنار برده و صد مرد بیکمور در عقب او می فرستند تا ختند و خایب و خاسر باز
گشتند شاهزاده براق گریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده اعلام داد که این دو جوان
خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و برقع اجتناب را گرگون کرده بمهر و توجه آوازه
یاغی‌گری و مفارقت آشکارا نمودند توقع آنست که فرمایند که ایشان را با مخوات بلیغ نمایند بعد از آن براق فرمان داد که
صرغ انبارها و لشکریان قسمت کردند و حکم کرد که سپاهیان در علف‌خوارها اسبان را رها کرده بروز دارکوش و در
دنبال سوار شوند تا اسبان فربه کرده بمجموع متجنده نظری و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باد علی
و هراة را به بیسرو لشکر او داد و داهای طوس و چشتا بر دربی غاول که استظهار شاه و سپاه بوی بوده
سپرده تا منقلای لشکر باشد بنفس خویش در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن
مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقا خان مسموع ایشان شد

ذکر توجه اباقا خان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار جغتاییان

چون براق از آموبه عبور نموده بخراسان درآمد
ایلچیان با سخنان وحشت انگیز بهتر بر نزد اباقا خان فرستاده و پادشاه نیز در مقابل سخنان فتنه انگیز
گفت ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن باحضار برادران و نوئینان و امرا و ارکان حشم و اعاظم خدم
استشارت نمود و در آن حادثه با ایشان کنکاج نموده گفت براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار
ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانان ممنوع و محظور شاهزادگان نجابت
تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است
همه مانند شمع با دلی راست بخدمت ایستاده‌ایم و چون چهار دست بدعا گشاده اباقا خان ازین جواب‌ها شد
گل ارباب صفا بشکفت و باعتقاد و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید شمس الدین محمد صاحب
دیوان زانو زده عرضه داشت که بحمدالله و المنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران و دولتیار و نوئینان
مالامال رفعت است و مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع چه دغدغه
بخاطر شریف راه بباید داد و تا خیر و معوق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر
در ترتیب سلاح و آلت کارزار از تیر و کمان و رمح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان

بسرام صولت بانحا و اقطار مملکت دوان شدند و لشکرهای پراکنده جمع آوردند و برادر خود لیثموت پیغام داد تا در
محل هزار مرد مسلمان و مغول سپارد و خود با ده هزار سوار گزیده روی به اردوی اعظم نهاد و مجد الدین ایلچی بکرمان
فرستاد تا مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندند و بلشکر اغول در سازند ان ده هزار سوار
فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا خبر نصرت قرین اباقا خان از کدام صوب روی نماید چون
لیثموت از در رسید صاحب سعید شهید عرضه داشت که باقبال شاه جهان مهمات حرب را بتمام سرانجام
نموده و بنا بر آنکه شاهزاده لیثموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی
صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خود ترتیب داده‌ام پادشاه فرمود که ده هزار اسب دیگر مرتب
باید کرد و صاحب مضمون فرموده عمل نموده از آن مهم پرداخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقا خان در
چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه بامداد آن کامکار و نوینان جلادت شعار بر طالع سنبله بر صوب عراق و
خراسان از آذربایجان در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی اباقا خان که براق او را محبوس داشته
بود خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غرور و ... لشکر خراسان معروض داشت و اباقا خان در آن بحال
استعجال نموده چون بفوشنج نزول فرمود شاهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان به اردو ملحق شدند و مقارن
این حال ارغون خان از عزیمت پدر بر سر سلحت و پادشاه تبشین ... فرستاد ... کشت و چون
مرغزار ادکان مخیم دولت و اقبال گشت لشکریان از عنایت پادشاهانه بخلعت و صلات و درم و دینار کامیاب
و بجرا استظهار شدند و بر یمن التفات بر یاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با تانای نوینات و بعضی از امرای کامکار
سپرد و ضبط میسره را ببرادر خود لیثموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب
لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامدار بسر ترک کنار رود مرغاب که بودت
مرغاول بود فرستاد و مرغاول بوکمین لشکر شاهزاده اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد و از
وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور بگفت که ایشان بپای خود بگور آمده‌اند چون
اباقا خان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال فصاحت و کیاست پیش براق فرستاده پیغام داد که رایات نصرت
آیات از عراق بخراسان نهضت فرمود تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاص دهد و چنانچه
شما نرسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ظلم و ستم و تعدی از حاصل نتوان
کرد ... زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن
دمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت
بمصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما از آن ولایت غزنین تا کنار آب سند
جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و ... و ای خذلان و خسار و ... و دواعی فساد
و انکسار بر ... باد راه بهمونی کرده‌اند براق از استماع این خبر موحش کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ
با امرا مشورت کرد بیسوکه که بشوکت و عدت در رای و رویت بر سایر ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت

صلاح در

صلاح در صلحست و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگست مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد
امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغاول از حرکت بیسور رنجیده شده گفت در مجلس سلاطین
سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد هرکه از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه ترسد لایق
سروری و امارت نباشد اباقاخان بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و بشتین و ارغون اقا را آوازه وصول او در السنه و
افواه انداختند انبجار برنامی گفت که ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی این
معنی در ماوراء النهر نیز میسر شدی مشکل کنند این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار
داد و یکی از ملازمان او که مرد قابلی فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان وضوح می‌پیوندد
که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و زکوب در دو بیت افتد نظر طالع میمون پادشاه مناسب تر باشد براق
برین سخن التفات ننمود جلادت بای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد در ساعات سنگ و بد چگونه بود فکیف
که دشمن قاهر قادر بدر خانه رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور
شده زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا بایکدیگر مشورت نموده اخرالامر رای بها بر آن قرار گرفت
که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس
خویش متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک
بهراة رسید شنید که اهالی آن بلده براق را از انبار و علوفه و آذوقه و مایحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنا
برین جمعی از قوبیان را با لشکری بزرگ فرمود که بشهر در آمده بقدر مقدور در نهب و سبی سعی نمایند و نجیه
صاحب سعید در صحن جامع با قاضی فخرالدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک او را اعلام داد و با او گفت که
فردا پادشاه بتفریج کارخانه کمانباقی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که اهالی شهر سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براق
شکایت کنند و من بقدر امکان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی
روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان روی بهراة نهاد اهالی هراة عریان بر سر راه ایستاده و دستها بدعا بر
داشته عرضه داشتند که چون یاغی خان و ماندگان که از فرط نعمت چون پیاز تو بتو بودیم مانند سیر برهنه و عور کرده
اند چون ماهی در خاک ماندیم و در سکه هلاک و بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی
هراة بتفصیل زخود راضی نشد در ملازمت نصیحت و موعظه آغاز کرد پادشاه را منطقی کرد داشت و هنوز آنکه اسواق هراة
و هزاره وصله منتشر شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن
گشته بودند از بلیه چپاول خلاصی یافتند و چون اباقاخان از راه حرب هراة بر در آمده بموضع رانجم اقامت ساخت
قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند و فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و احوال پرسیدند
یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه را بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که
از سر جرم تو در گذشتم آنچه واقعست بازنمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق بتحقیق خبر
ندارد و بعضی از ارکان دولت را عقیده آنکه شهزاده بشتین و امیر ارغون با لشکر خراسان متوجه شده اند و آوازه را انداخته

که پادشاه بنفس خویش میرسد وبرخی را مظنه آنکه اباقاخان بالشکری در غایت قلت می آمدند و دو بار دستبرد کرده اند
اکنون بموجب فرمان آمده ام تا کماهی حال معلوم کرده بعرض براق رسانم چون اباقاخان برین راز مطلع گشت حیله اندیشید
که رایت دولت او بلندتر و علم مرفوع شد و لوای شوکت اعدا مکسور گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته
بیرون آمد و با مغولی فصیح زبان گفت که در چه وقت و چه سان و هیات بپارگاه درآید و یکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن
پادشاه بازگشته بسریر دولت بر آمد و بالخواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن
مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستونهای آن بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد و معروض
داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه
مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه
دربند طی کرده بالکاء شروان در آمدند و بعضی از اردوهای ارکان دولت خاتون و امرا بغارت و تاراج دادند
و در دیار آذربایجان از قتل و نهب و سبی دقیقه مهمل نگذاشتند اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون
اگر پادشاه در مراجعت مسارعت نفرماید از باقی اردوها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد
جهاندار اباقا چه بشنید این خبر را بحسرت کشید و گفت نیکوکاری کردم که شهر هراة از مخالفان نگاه داشتم
والوس و رعیت و اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم آمده و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان
با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رای همایون قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت
نماید و در وقت سوار شدن اباقا امرا را گفت که آن جاسوسان را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که ترا بکشند
و آن جاسوس راستگوی رها کنند و بر موجب فرموده تقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها و
خیمها همچنان بگذاشته بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف معین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند
و جاسوس که در قتل و تغافل ورزیده بودند اسبی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق
روان شد منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا بپارگاه کامکار شاهزاده رسید و از
آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان حکایت کرد و گفت حالا صحرای هرات از خرگاه و خیمه
و خرگاه و اسب و شتر و طیور و وحوش آراسته است و از آدمی زاده در آن دیار دیاری اثر از استماع این سخن
مسرور و خرم شد و صغار و کبار و جلادت تا خراسان نخرامانیده بپارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آوردند
سرافرازان مغول جنگجوی بیامد دهانی پر از گفت و گوی که اقبال این شاه پاینده باد سپهر ... چه مانند کاه
نگفتم که شد کسی مرد تو نیارد کسی تاب ناورد تو شنیدی که بی کوشش و جنگ و کین گریزنده شد پادشاه زمین
براق و امرا بدین مدد دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب
آوردند و بنهایت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسبان زمین فرسود ... در خلفش آمدند و چون نواحی
هراة رسیدند مسعود بیگ با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشتند و بکنار خندق رسیده دروازها
بسته دیدند و برج و باره را پر از نفر جم یافتند از موجب تردد و عناد پرسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد
که اباقا ...

که اباقاخان در روز ... رحالت مرور بمشهد ابا سپرد و اکابر و اطراف را سوکند داد که در و دروازها بر روی یاغی
نکشایند و بر ضمیر منیر روشن رای صایب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت مصلحت
آن نزدیکتر که در و دروازها بکشایند و به اندک نزلی ملتمس بر سبیل باج تسلیم دارند که می اندیشم که از شعله قهر
جهانسوز شاهزاده خرمن فراغت شما بسوزد چون فایده بر این مترتب نکشت مسعود بیک باز گشته منهی از عزم و سرکشی مروان
معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا
یافته بود به محاصره هرات التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف کرد آنجا بمنزل اباقاخان فرود آمد و
آن دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و از روز در آن مقام بجشن و سور و رقص و طوی و سرور
کرده ایستادند و با خود مقرر کردند که دشمنان را انکامشی کرده تا ما زنده باشیم در هیچ محل و مکان توقف نمایند بجای که آن شب
اخرین شقاوت را روز اولین سعادت میدانستند روز دیگر که نفیر کبیر و دار از چهار سوی بازار جهان برخاست
سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقا شتافتند و روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان
از دور بر صحرای افتاد در بیابانی که از تلاطم امواج افواج صبا رفتار متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات
نصرت آیات متحرک شادی براق و کروه او باندوه مبدل شد و سور بسوگ و سرور بتیمار و ماتم مقرون گشت و براق بر کنار
رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ تورچیان ضیا چشم لشکر ظلام دامن احتجاب کشیدند اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه
اهتمام تمام نموده برانغار به برادر خویش تبشین اغول سپرد و هندو نویان و بعضی امرای معتبر را ملازم کردانید و ضبط جرانغار
بدیگر برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا را با حاکم کرمان و اتابک
یزد و اتابک لرستان در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت به امرا رغونی بود که بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز
داشت و اباقاخان با اباقای نویان و الیناق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد در اواه
چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد برکشیده گفت ظن ما خطا بود و یقین ما بیدار ... از انسان طمع
بود ما را اگر ... امرا و مقربان اظهار بندگی و سرافکندگی کرده زنگ غموم هموم از آینه ضمیر او به صیقل بیان
جلا دادند و از جمله امرا و مقربان مرغاول و جلایرتای که روز نبرد بهادری و پشت و پناه صفدری بودند
با براق گفتند ... چه بوده که شد شد از پیشان دلتنگ ... بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در
انحا و اقطار متفرق سازیم و روز روشن بر این سپاه سیاه کردانیم مرغاول گفت روز باشد که من اسب قشقه را
در قلب لشکر یعنی فرق سلطانه بجرا کذارم و جلایرتای گفت پیکان نکشتند که با دیگر الله خود را در الاطاق علف
اطلاق کنم و براق بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجای که چون ابروی خوده
پیوسته بکمان کشی عادت کرده بود بنهاد است و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب
آمد از آواز طبل و نفیر کورکه و کوس و ناله که نای زدن زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود اسباب
طعن و ضرب کردان شد و از سحاب کمانها سهام باریدن گرفت و اشتعال احتباد و ولوله در کوه و زلزله در مفاصل
کوه افتاد لشکرها با هم در آمیختند و شمشیر و خنجر با یکدیگر در آویختند کاتب حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام

براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم بایراد یک قول از آن اقوال اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هردو لشکر
و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آورده درفش درفشنده بالا گرفت و سرنیزه اوج ثریا گرفت مرغاول از چپ و راست
میتاخت و از یمین و یسار میانداخت ناگاه محکم اندازی یک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد فلک گفت دست برت
دست باد هزار آفرین بر جهان شست باد براق از قتل مرغاول سرگشته و دل شکسته شد جلایرتای بهادر آمده گفت اگر حکم یرلیغ
شود با چهار هزار سوار در میدان بجد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآورد
شهزاده او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داده گفت در میدان کین که پیشتر مرو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلایرتای
تحسین بلیغ و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقاخان را سر دست پیش تو خواهم آورد و بر فور بحود
بدارغون اقا و حاکم کرمان و امرا و قوم بنداق که با ایشان بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشانست زد و از ایشان جمعی بقتل آورد
زخمی با منهزم و پراکنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک یوسف اتابک لرستان نیز زخم خورده خود را در میان
کشتگان افکنده بود اباقاخان از جرات و جلادت باغیان عظیم غمناک شد و سواری را پیش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و گرم
و سرد روزگار چشیده فرستاده در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت
هرکه امروز در معرکه پای ثبات بفشرد از احسان و انعام پادشاه مستظهر گردد و از اینجا قدم بنمیرم یا کشته شوم یا ظفر یابم
مانعمت اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم و با فرستاده اباقا گفت که برو با پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد نیز کشته
شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و سر بر خبر روانه بر دو خبر واقعه حال باید گماشت و از نشستن
سونتای در معرکه بر صندلی گوییا روحی تازه بتن دلاوران درآمد الحاح نمودند و ضعف و جبن ایشان بجرات و جسارت مبدل گشت
و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد قولی آنکه جلایرتای نیز در معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریخته
رفته چون بازگشت از تمامی لشکرها که سر راه گرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد فی الجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان
هر دو پادشاه در کشش و کوشش همرو انگیزی داد مردی دادند شد از هر دو سو آتش رزم تیز ... هر نماد رستخیز
از گرد و غبار معرکه هوا چون قیر تیره و چشمها بر ایشان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول متمیز نشد شاهزاده
تخشی اغول حمله آورده و ولوله در زمین و زمان افکند چندان خلق از مخالفان تیغ بگذراند که آواز دریغ از سحاب و میغ
برآمد و براق از صبر و هوش طاق گشته گفت مدة العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام علم
کمانکشت بر اعلام مخالفان و زبده لشکر براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند شاهزاده
براق با بعضی از کسان معرکه عنان برتافت و تا به بلده فاخره بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود بعضی از امراء او
بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند و شاه اباقا مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بدست آورد و سپاه نصرت
قرین افتاد و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق شد و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع
وستین وستمایه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو باردوی خود پیوست و در سال
مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از ختای آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند
و اقا و اینی تابع بوده از فرمان او سر نکشند و او بار دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشست چنانچه معتاد و معهود

ایشان بود

احسان بوده قرتلیای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوقاآن تیمور با انواع
تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسید و شرایط مبارکباد بجای آوردند پادشاه رسولان را قبول نموده منکو تیمور را از تحفه
بالغسوقات دیار خراسان و عراق و آذربایجان مخصوص ساخت فراوانی داشت ذکر حال براق بعد از انهزام و انتظام او
در سلک اسلام براق چون از معرکه اباقا خان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیرش بیکتمور و اعیان و اشراف ماوراءالنهر
باستقبالش شتافتند و از شکست او دره رعایت بروشنایی ندامت یافتند و آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات
خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد جنانش
مضطرم و ملول شد که علم را بر وجود ترجیح میداد مصرع بیت تا این اضطراب و خفقان او را از کلال نصیحت و موعظت
تسکین میداد و مشخص فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود و در این اثنا شاهزاده براق بزحمت فالج مبتلا گشت چنانچه دست
اطبا حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون بنیاده دیگر نداشت ملهم توفیق باب عالم و ائمه و اکابر بخارا حاضر ساخته
در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین ملقب و مخاطب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده
قیدو خان را از حالت عجز و بیماری خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرد و گفت شاهزادگان
مرا درمیان یاغی گذاشتند و برگشتند قیدو گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا مستنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن
دو پادشاهزاده یعنی قپچاق و نبیره کوندخان دیگری میبودند همین حکم میداشت دیگر آنکه براق بیورتی که آقا و اینی جهت او
اتفاق کرده بودند قناعت نموده و با این خطاب بر عتاب بلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرد و گفت
این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها پیراق پیوسته سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند و خزاین
موجود برگرفت و بجهت از شهر بیرون رفته و خواست که از شاهزادگانی که در یورتی بلاد شرق تقصیر کرده اند
انتقام کشند و بدین خیال براق بیتکچی باسمنا با احمد بوری که از احفاد جغتای بود نامزد کرده و دستی و رایی بر
زبان براق رفت که اگر احمد بوری تمرد نماید و جهاد بوقوع پیوندد و کشته گردد حکومت با شد شاهزاده براق گفت
که اگر احمد عناد ورزد و بقتل رسد تو در آن باب معذور باشی و همچنین براق بیسو را با حضار نیکی اغول فرستاده
و براق بیتکچی در شکارگاه به احمد بوری رسید و با شاهزاده معهودی بودند و براق با او گفت که پادشاه مرا جهت
او فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از باس و سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از این معنی اباء و امتناع
نموده بسوی مخیم خود رفت و براق بیتکچی او را انگامشی کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد تیری بجانب براق انداخت و الحی
بدو نرسیده براق تیر سهم جان ستان در خانه کمان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب در گشت
و بر جای سرد شد ع ای چرخ کرم چه از تب کرم و سرد ه و از جانب دیگر بیکی بیسو با نیکی اغول رسیده ادای رسالت کرد
چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه بیسو ثابت داشت چنین گفت که مدتی است اسپان آخته ما نشسته
و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات صروف از دست ما نوشیده اکنون آمده تا مرا در دام بلا و ورطه رنج و عنا افکنی
بیسو از این صورت استبعاد نموده گفت ع قسم خواهی بدادار و بید بلار که هر که در محرر دل احضار بر مع مکر دهی وقوف
ندارم و در وصول ملتمس الحکم منوط و مربوط برای شاهزاده است در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده

نیکپی اغول را از قضیه هایله او اعلام داد و شاهزاده براندیشه براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد
شد بیسو روستا بر امراد بمخالفت براق اتفاق کرده و ازو تخلف نموده اردوی قصد و نقید و لشکریان سلاحها
در کردن افکنده از تخیر و تهور و بی باکی براق فریاد برآورده ند قصد وجهه را بنواخت وجهت ایشان نوبت و علوفه
تعیین نمود براق چون دو نقار کار خود دید و بخوشدلی از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خاتون خویش و آن ادخدم
فروهشته از کردش چرخ دم متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال نابایست
براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را باردیگر آزمودن پشیمانی سبر غرتبی
بناخن موافقت خار بدنیت و دشمنان از اعدا زیند اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شبی مسموم
بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع وستین وستمائه روی نمود زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنت
شش سال بود چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرت زوال و الملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان
قضیه قتل احمد بوری و حکایت نیکپی اغول و مردن براق بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده
مترتب نیست رقم تخفیف بر آن کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو
خان اتفاق نمودند و حکومت الوس جغتای به نیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بیاسامیشی
الوس جد خود پرداخت با علاء کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب نیکپی اغول
کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور سنه تسع وستین شاهزاده تبشین بن هلاکو خان وفات یافت و
در آن سال نیشابور را زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر پا آمدند چنانچه از معارف معتمدان شهر ده هزار کس
هلاک گشتند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه
الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی بپهلوی شهر ویران ابنیه در غایت معموری
و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و سعی رای صائب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
و آسیب ترکان از براق چهار پسر ماند بیکتمور را که بزرگتر بود ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران الغو با قیدو
مخالفت آغاز نهادند و جدود خجند به آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر مسعود پید
رعیت بی عمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستلزم
توطن و تمدن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو خان محاربه واقع شده
در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین وستمائه آقبیک ترکمان که مستحفظ
و کوتوال القلعه آموبه بود به اردوی اباقاخان رفت و بتحریک و خیانت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض
اباقاخان رسانید که چندگاه است که میان شاهزادگان و قیدو خان بسبب منازعت مبسوط است و هرکس که متصدی
حکومت ولایت ماوراء النهر میکرد و بخارا تمکن و استبداد بکاخ دماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه آنجا
قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از سپاه ظفر پناه بدانجا توجه نمایند
و نوعی سازند که ساکن داری و نافع نادی نماید می شاید پادشاه فرمان داد که نیکبهادر با یکتموصلن لشکر درصد

اقفقت

اپند نوبان

و نواحی آن بصمصام صولت سیف بلاد فرستاد و نواب شاهزاده مثل طغاجار نویان و طولدای مجوتی و غیرهم را گرفته
بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاده و ندا رد که ما شما استیمان از دست در گذشت و درین اثنا کنجانو
و جمعی شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صلحی
بترتیب مهمات چریک از دور و نزدیک در ترک و تاجیک اشتغال نمود و بعد از اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات
عالیات مجتمع شدند که دیده کوه دون از کثرت و ازدحام آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد
الیناق که صفدری مشهور بود و استظهار جمهور امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق بوجود مید اشت پادشاه زاده
نولاجمو با سارا عوز و با پنجهزار سوار جرار مستقلای کرد اسید و ایشان بولایت ... سیصد خانه وار مردم را
که دران سرزمین بودند و تعلق با رغون داشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر
سلطان آگاه گشت و بشقاق و وصول رسول او که خبر ... رسیده از گرفتاری امرای بغداد دانست که کار از لب خشک و دیده تر
بگذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مبشران باطراف و جوانب فرستاده
پیغام داد که اجناد آنجا دارا بودند ... بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار
نمیکند چون منجمه و اطراف لشکر ... فراهم آمد بجمعی از امرا و بهادران در مقدمه روان کرد و خود در غره صفر
سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بعزم قاآن ... در حرکت آمد و از جانب سلطان احمد با هشتاد هزار نفر دلاور و مبارز
خراسان را عزم نمود و چون این خبر به ارغون رسید که الیناق در ری با ایل و الوس او دست درازی کرده آتش
خشم او زبانه کشید سوگند بر زبان آورد که تا اجزاء الیناق در کنار ... دیگر بهرام و بسبیل تعجیل
روی بجانب ری نهاد و هر روز منزل یکی مسافت شب و روز را میتاخت در حوالی ... شان ارغون و الیناق جمع
شان و جنود شان بهم رسیدند و اسپای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصاف ماننده لاله زار رد
نظر بنیه نمود ... ز پولاد و پیکان و پر عقاب ... سپر کرده پیش سر آفتاب ... هرچند که سپاه ارغون قیاس با سپاه
سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر غرین از یمین بیسار و از یسار بیمین
می تاخت و بهر صدمه سرهای سپاه چون گوی در تصدان میان می انداخت ... فرو بسته در آن خودهای ترکان ... زبانه
نای ترکی نای ترکان ... سروران سر بریده ... ز جیب آسمان دامن دریده ... برانغار لشکر جرانغار ارغون
خان را از جای برده است و جرانغار او برانغار الیناق را در هم شکست و لشکر طاهم در اثناء مقتل شنیع روی نمود
و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف نمود عنان از معرکه برتافت و براه خیره و ذلو شتافت بخواست
که بلشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عده جمعی که با او بودند ... سپاه چون
شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس
در رسیدند و از شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در ... چنانچه ... ایشان بود بسفک دما و تاراج مشغول
دست برآوردند و آتش غارت در دامان و حوالی او زدند و ارغون ماند ... چنانچه بحکام نزول
بحالا آنجا ... نبود و بعد از آن سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون

در عرصه عبارت جولان نماید بلکه حکم چنان بود که با آن عزیز مند بپایگاه جهان پناه آید تا در مجلس اسعد
داد علیش داده شود اکنون باید که طریق تجنب و تنفر مسلوک فرماید و عقد الفت و تقرب مشدود گرداند
و نیت درست و عقیده صافی متوجه این جانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان
نهاد چون این جنس کلمات روی اندود رسیدم ارغون رسید او قتلغشاه نویان و لکزی کورکان از حضرت
فرستاد تا پیمانه هم از آن نوع در جواب پیمایند و بمقصد بساط معدلت رد نمایند و آن هر دو امیر بموجب فرموده
بپایگاه قلعه اشتناه رسیده ادای رسالت رسیدند و لکزی در خلوتی با سلطان از تفرق جموع و قلت
لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت اگر تدارک مهم ارغون در این اوقات مهمل ماند چون
لشکر قراونا پیش آید و متصل شوند کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که مهمات نازک توقف بر نگیرد
و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد اندیشه صائب شهنشاه در کرم روی چو تیغ باشد دریاب که و العیاذ بالله
کو فوت شود دریغ باشد سلطان از تاثیر این سخنان باده پیمان لشکر سوار کرد و انکی شیر کیر خروشیده
با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمدند و هر ولایتی که بر ممر ایشان واقع میشد آتش فتنه تاراج در آن میزدند
و خلایق را در معرض شکنجه و عتاب می آوردند تخصیص در دامغان که سنقر بهم فرصتی بر آن اهالی خواندند
و هر انچه از نوبت اول باز پس مانده بود بر بودند بیچارگان آن دیار بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان
رجوع آن مصلحت بجناب صاحب دیوان فرمود و خلعتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال
این حرکات منع نتوان کرد که دلشکسته شوند نباید ز دل شکسته کاری بدست ای رای ناصواب بر صاحب
دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چه در ارغون گریزان شد با معدودی که چند روز از
حوادث زمان در ضمان نماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و النیاق با ده هزار سوار از عقب
او روان گشت چه از حضرت سلطان مستقبل شده بود که من ارغون را دست و گردن بسته پای سریر سلطنت حاضر آورم ارغون
با صد نفر از خواص و مقربان و ایناقان بقلعه در آمد فکر تسخیر خاطرش استیلا یافته بود و روزگار دست اقتدارش بر
تافته مر تافت دست مراد روزگار ز دست نام منیر سد بر زلف یار ز دست در آن اوان نسیم شاهزاده رسید که لکزی
کورکان و جندوی بکچی با زمانه یار شده اند و بقصد اردوی شاهزاده و بلغان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود
اتفاق نموده از استماع این خبر اعنه عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه قضای محرم شد تا حقیقت
حال بر وی روشن کرد و النیاق در آن توقف با شاهزاده ملاقی شد حرمت او واجب داشت و اسب خنک کشیده
موافقت نمود بکذ کردوی بقلعه بخارید و با هم انواع سخنان در میان آوردند النیاق در شیوه تضرع و سلوک بر
جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد و شاهزاده چون تو از بلاد منطرق دید امرا و لشکر را مانند دیگر
اسباب فتح و خورشید متفرق یافت بجز از تسلیم و بردن از توکل پناهی نیافت و با النیاق از قلعه فرود آمد
در مرافقت او روان شده در توجه به اردوی همایون پیوست و صلاح زمان او را از جانب بسیار در آوردند و
سلطان در خرگاه بر سریر دولت نشسته و به آب حسن المآب نقش غم از لوح خاطر شسته او و فرط انتقام فرمان داد

که محل دخول و آمد شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه و اکثار موقوف
کردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب حیات که بجهت زندگانی و تمتع از عمر
و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت
و خواهرش که در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا لحظه سایه چتر خود
تا پیش آفتاب حوادث را از کلبه سایه پرور دیوار دخرمیش باز داده بعد از ساعتی تکودار خان برسم بارگاه
کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام او عود آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و چون
همای مقصود بدام آورده بود در زمان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی اردو به جانبی راند لحوق استعمال
نمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته غم و دراد زیاده صفحات
بخساره ... تمام کردند زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور زمان سلطنت اباقا خان
بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مفرد تعیین نمود ارغون با خاتون خود ملجان با دلی بی آرام در آنجا
قرار گرفت و فرمان شد که الدق برادر بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نماید روز دیگر که خورشید
جمشید وار پای بر تخت مینایی نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در تودت اصلی گذاشته
بود آهنگ عراق ساز داد و مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بپایه سریر رساند و از کمال حمق و طیش
ترک مملکت مجید و جیش کهنه بهوس عشرت و عیش بابا ماه دو پایه ترکی روان شد در سر خیال ملازمت فارغ از شغل
ایام در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادر رشی ادوق باشاهزادگان و امراء قدیم مشورت کرد و ایشان گفت احمد اغول
چنگیز خان را مستبدل مستاصل خواهد کرد و اینک ما نیز اینجا صاحب دولت مکرم و مقدم داشت مرد خردمند
بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و دیگر جهان دوستان معدود
و منکوب باشد اکنون مصلحت چرب و الوس آن است که شاهزاده ارغون را خانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم
و این امر عظیم با اطلاع ارغون تمشیت نپذیرد تمامت الوس را اندیشه بوقا مستحسن نمود و مقرر کردند که چون دو کار
مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک گردد این عزیمت به امضا رسانند و هر یک در مقام مترصد زمان موعود و مترقب اوان
میعاد شدند چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت
مصلحتی فرستاده اند در خرگاه را چون حجاب مبترم و آزرم دانست ارغون از بستر وحشت مضطرب برخاست
چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد شاهزاده
در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر کرد که خاتمت حال خود را وسیله اطلاق شاهزاده
و عروج آن بر ذروه سلطنت ساخته ام اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل لشکر خود برده بر
اسبان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او مست و لا یعقل و از گردش روزگار غافل در بستر خانه خفته
بود امیر علی تغاجی از ملازمان بوقا در رفت و سر او را از بدن جدا کرد فزع و زلزله در آن شب مشاهده رفت و
خروش و زلازل در میان افتاد اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از آن جمله یادگار الطلام ... جسته

بر مرکب فرار سوار شد و مانند باد از عقب احمد پویان گشت سلطان آنجا رفت سنکلاخ را سفر این گذشته بود که
این شخص به او رسید و انخلاص ارغون و حادثه شیشجون و قتل الیناق و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد
سلطان از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که
در سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از وی تخلف نمودند و صاحب
دیوان چون به چلجرم رسید لاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گشت ارغون چون کار دشمن بساخت و
سینه از مواد کینه بپرداخت در آتش چون بخت خود بیدار بود در آن زمان که عارض صبح از شکنج زلف شب
درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت میان دربند نمودند و به تهنیت حیات و دولت قواعد سلطنت را
بگشادند   چه خوش باشد که بعد از انتظاری   به امیدی رسد امیدواری   بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون
بود جماعتی سواری فرستاد تا لشکر قراوناس راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان
کرد که قورچیان تیغ از میغ روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان احمد را
چند روز نهضت فرمود سلطان چون به اردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبر
دار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب آنست که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود
متفق گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید و در آن حال کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود
بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در میان و نهفت هرکس سخنی میگفتند روز دیگر چون آفتاب تباشیر صبح صادق از
چشمه خورشید آثار انجلا نمود روی گیتی مانند آینه حسنی مصقله لمعان برزد و دق انقلاب و سکون علی الرسم بحدمت
پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بصلاح تعجیل بر ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان فرمود که
سالار غونر اگر فرصت سپردیم و آمدیم تا الاغ و اولاق مرتب سازیم مخفی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود او از برگشت
که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نزد شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و چون مطاوعت را نشناختن
مکروه نخراشیده او گریخته آمده اگر انتظام احوال و قوام ملک و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود
چون حجاب گمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و
دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خوض را
بر لشکرگاه زدن همان آن بهایم سیرتان بر سر آهو چشمان حور مقصورات فی الخیام در ریختند حلی و حلل و ملابس ایشان
خلع کرده تمامت فرش و بساط زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند ببردند و قوتی خاتون را پیرایه از گوش و برقع
جدا و موزه‌ها از پای بیرون کردند و از ناپاکی و بی‌باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند هر چند یاساء مغول است
که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و تعرض بدستان نرسانند اما شیاطین
قراوناس که نسناس بر لطافت رجحان داشتند چنان از شکنه ضبط بیرون جسته بودند که بتاخول هیچکس منزجر
نمیشدند و ارغون چون باسعاف مواعید نیز و تمایند استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید
و بعد از قطع چند مرحله   ز هر سو سپاه انجمن شد بر او   یکی لشکر کشن پرخاشجوی   و چون قریب بمقصد

رسید و ابقای و سنکور بالشکر قراوناس سلطان احمد بسته و مصحوب خویش گردانیده به استقبال مبادرت نمودند
و آیین مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می‌افتاد دست و پای می‌افشاندند و
لفظ مربو بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مربو گفت و هم انجا
کاسه داشتند امیر ماهر و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین حادثه غریب
و واقعه عجیب مرقوم و مسطور نیست چنین عجایب حالی سالهای دراز نه گوش دهر شنیده و نه چشم دولت دیده
چون ارغون از تازیانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برأی العین مشاهده نموده که
بر اهمال و اغفال سلطان احمد چه چیز مرتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرد و ایشان پشت سلطان
احمد را بقصاص پدر بشکستند چنین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای گفتار در جلوس
ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون
از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از انکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق
طایفه اینخواتین و امرا و شاهزادگان که در آن حاضر بودند در روز جمعه جمادی الاخر سنه ثلاث و
ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت مستعلی شد افسر فرخندگی و تخت سروری بفر جهانداری از قوربالتای کرد و
شکوه او خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای قرمز
رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند
ز صحن باغ بخیز و بزیر سرو منشین به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان و مدت یکماه آقا و اینی و شریف و دنی در عین
فرح و سرور بودند گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان بدند و گاه مخمور جهان بیغم بیاسود گاه و بیگاه
در آن کشور نبود اندوه یکگاه گهی آهو دوانیدند از کوه گهی دلها رهانیدند از اندوه چون از جشن و سور باز
پرداختند ارغون خان روی به تنظیم مهام مملکت آورد و یرلیغ کشور گشای از کنار جیحون تا حدود مصر و شام
مصحوب ایلچیان فرستاده مشتمل بر بسط جناح رافت و حسم مواد مخافت مشعر باشاعت مآثر معدلت و مخبر بافاضت
رشحات نصفت و مرحمت و طایفه که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و پیوسته حقوق ولی
نعمت از دست نداده بمناصب بلند و مراتب ارجمند رسیدند یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید و در سیوم رجب
سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید گشت و کلیات
و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او بازگذاشت و چون هنوز کار مملکت انتظامی نیافته بود امر قوریلتای
در توقف افتاده و در روز جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو ارغون و کنجاتو و غیرهم
حاضر نبودند بعضی از ایشان چنانچه در مبداء مشورت قرار یافته بود مجوز استند که هلاجو متصدی امر
خطیر سلطنت گردد و بدین سبب خلافی احوال ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سایر و چون سریر مملکت به امیر
سلطنت ارغون زیب و زینت یافت آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو چتری
که فرسایه همای و نور خورشید عالم آرای ذات ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشته این عبارت مندرج

کرده‌اند که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرای نویان که راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند
که جای پدر خویش محافظت باید نمود و چمن ملک را از خار مفسدان مدعیان پیراسته باید کرد اینده و در تنظیم احوال
سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود و مال از اعناق این امرا جستن با شوق نسیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو اما بخاطر
خطر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد و باید که بتوقف قدم
رنجه دارد تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسا بزرگ سعی نموده آید چون ایلچی ارغون بحضرت هلاجو
رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اوطان عراق شد و
جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان
در تقاعد از حضور مناصرا ارغون ندید و چون ارغون پادشاه حیا دیده بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت بحصول عدم
انقیاد و بادرای اعتراض و تحمل شوائب نمود فرمان داد تا امراء نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند شاهزادگان
بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشمند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده
باردوی ارغون پیوستند و به انواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
بدادار دارنده سوگند خورد بروز سعید و شب لاجورد که بعد از ملکان آقا و اینی را مشمول عواطف عوارف
دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز
ساخته جوشکاب را و باید و را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و کینجانو را بولایت روم فرستاد و
مملکت خراسان و مازندران را بفرزند ارجمند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا ملازم او کرد

ذکر مآل حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از مکث سلطان احمد و رسیدن او بدولت سرمد یعنی جنت مخلد

چون الیناق و بعضی از مقربان و خواص بتیغ قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف ره گریز در پیش گرفتند
جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده با جمهور و طوایف آن سرزمین که از
نکبای نکبت و نسیم دولت آن دارای غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل
جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف کرده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تفحص نمایند بعضی خاطر
میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا عازم بلاد هندوستان شود تا از قصد و
صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش از بن دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان
و خویشان و پیوندان را در غرقاب بوار و هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد بعد از سی سال که در کمال جاه
و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب منهزم کرده است و سنین عمر عقد ستین گرفته
بود اگر چرخ سست عهد که بیوفایی عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و رزانت رای منیر کجا نافع آید مصلحت در آنست
که دست در دامن توکل زده بحبل متین اعتصام نموده متوجه بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه رسانم
شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد زمشک بوی و زخوشه بود
نسیه دیم والا چندین خلق از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان

گذرانید

کذرانیده بصوب اردو کدانیده توجه نمود و در راه بجار ایلچی و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون
باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که
چون خدای تعالی مرا از دست دشمن خلاص داد و مانند موی از خمیر بیرون آورده تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه
تمام مجرمان بخشیده ام و کدورت هیچکس در خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص و ملحوظ گردد
و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء
خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده حد
دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنا بمحبتی که بوقا داشت در رعونت او غرور و آمد و هر دو
بیکدیگر خرمی و بشاشت نمودند روز دیگر بوقا صاحب را بپایه سریر اعلی برد ارغون صاحب دیوان را بنواخت و منصب
وزارت بوی داد تا باتفاق بوقا بتمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را
بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدعاء دولت روزافزون بگشاد و بوقا بخود رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین
حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض
بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد چون ممکن گردد ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا
اختیار سازد و بعد از یکهفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب مشاهده نمود ارغون را بر ابقای او
ملامتها کرده گفت کسی که در باره پدر نیکوی پادشاه بد اندیشد و او را با وجود سوابق تربیت زهر دهد نیکو بندگی
از وی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و فنای صاحب دیوان متلازم مانند سخن مشتبه موافق و متفق
مخلص علاوه نفاذی شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را
در مقام پرسش آوردند امرا بر عوض موافقتی که دستیاری او برهم بسته فریاد از نهاد ترک و تاجیک برآمد که در
ارزاق خلایق چرا در می بندند صاحب دیوان در جواب برغو چنان گفت که انچه ارباب اغراض در تفصیلات بنده
بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم نه بر زبان
گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیده بنده هرگز این بود هست با تقدیر حق قدر تقدیر بود دلپذیر نافع نیفتند
با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون مهلت ایام صاحب بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را
خراب سازند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بساط
که مخاض آورد از دیده اختر خون شفق می بارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کشان می سرائید
تیغ نیلوفری آخر چکید بر تن او که ملالش بود از رایحه نیلوفر چون صاحب دانست که اصلاح حال امکن نیست
و تا جان در بدن باقیست بهانه باقیست التماس نمود که لحظه او را امان دهند و هم آنجا غسلی برآورد و مصحف مجید
که همراه داشت تفاءل نمود پس وصیت نامه بسوی فرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه بعد از تفأل برنوشت
که چون تفاءل بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا

الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو نگاه
داشت وهیچ مرادی ازوی دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید وچون حال بدین نهج بود
بمولانا محیی الدین ومولانا افضل الدین ومولانا شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار که ذکر هر یک
بتطویل می انجامد وموضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده
روانه شدیم وچون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند   هرچه از تو آید بخوش بود خواهی شفا خواهی الم
و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه بدرجه علیای شهادت فایز گشت یکی از افاضل
در مرثیه صاحب دیوان گوید   از رفتن شمس از افق خون بچکید   مه روی بکند وزهره گیسو ببرید   شب جامه
سیه کرد درآن ماتم وصبح   بر زد نفس سرد وگریبان بدرید   بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک واسباب
او را که در جمیع ممالک بود گماشتگان دیوان پادشاه ضبط کردند واساس خیرات را منهدم گردانیدند
واولاد او را رحمهم الله یحیی ومسعود واتابک که هر یکی سرو بوستان معالی بودند از پای در آوردند وبر این بیگناهان
ترحم نکردند وچون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت اردو وحاکم بغداد خواجه هارون ولد صاحب سعید
منصور را نکه بر مجد الدین اثیر که با وی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق داد
بقتل آورد وچون قاضی حکم ازل بقلم قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشراف واعیان خالی ماند در تضاعیف
این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخانی بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق ومحاسن اوصاف
سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بگرفتند وخواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی
نیست بخواص ومقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آن جمله در منشور مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده
بود در تضرع وتشفع مبالغها نموده این بیت درآورد   بود حظا نامم بهجران تو هر بادی بخت   رحم کن بر من خسته
که باران بارانست   وعاقبت او نیز بتیغ قهر وسیاست کشته گشت مرقد صاحب واولاد محتاب در جرنداب
تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهود وسرسبزی چمن دولت او وانقضای چرخ کبود ملکی باراده قادر بیچون
وخالق معبود سعد الدوله پیش از عروج واستعلا بر معارج رفعت وسروری در زمره اطباء ایلخانی انتظام داشت
ودر مدینة السلام بغداد اقامت نموده متطببانی که در ملت با او شریک بودند انتهاز فرصت نموده بسمع پادشاه
رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات وصدقات ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه
شرط مشارکت وموافقت مرعی میدارد وپای در دامن فراغت کشیده ما ایلچیان را بخدمت بارگاه اشتغال میفرمایند
نعمه تمیمه اقبال او آمد یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد واو در آن ملازمت حضرت سلاطین طاب ثراهم
خدمت ومنادمت باکیاست وکفایت جمع داشت بواسطه اقامت چند ساله بغداد واختلاط ترک وتازیک وعرب
وعجم وانا لغات مختلفه شده بود ودر تجربه حوادث ایام سود وزیان کشیده وبر احوال مدینة السلام اطلاعی
کامل حاصل کرده وبحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضه روی نمود وسعد الدوله مسهلی به ارغون

داده ان مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از وی حکایات می‌پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها می‌گفت
چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون به اکتساب اموال مصروف است ... تمام داده صورت تالان و اسراف نواب
اردوی در بغداد و عمال آن و کیفیت موانع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشت و ببرهان قاطع ثابت گردانید
که تمامت اموال ممالک بجز انجو قاوردوی ... برا ... و اجناس و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالا
مال و خزانه خاص را مضمون ما لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اردوقیا تقریر کرد و گفت از تعدی و اعتساف او
در بغداد مدارس علوم مندرس و امور ربطه‌ها و رباطات عافیت در انو لا ... روی در گسستگی است و رفاهیت و
استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار هنر در کرد و کاست افتاده و همچنین از کاشتکاران اردوی که در کوفه و
غیر آن بلد به امور نامشروع اقدام می‌نمودند فضول بیع اخذ و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت
اردوقیا به بیان سکورچی به بغداد رود و به استخراج اموال الاشغال عائد و محاسبات نوکلن مفروغ کرداند و
ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند اردوقیا حکایتی
متضمن تمویهی می‌گفت و نوعی از معاذیر می‌جست سعد الدوله و امرا یرلیغ می‌نمودند که هیچکس در کار ایشان دخل
ننماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایا باکی کهن و استخراج متعلقات توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه
حاصل کرد که کوه در مقابل زرانه او سنگ حسرت بر دل نهاد محمود و بعرض آمد نقود نامعدود و اجناس
بی قیاس معروض داشته به موقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت پادشاه بدست خود کاسات مروق به او داده
خلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود سعد الدوله
بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفت از استرداد وصول تغار و استکثار ربوع سواد و غیر ذلک که ضعف کرت اولی
بود مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در فغفور آن الملک که حالا موضع را سلطانیه گویند به تقبیل بساط جلالت
مناط سرافراز شد و خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردوقیا در حسن
اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرد و گفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک در دو نوبت
به اندک مدتی چندین خزانه جمع آورد و محاسبات را براستی مفروغ کرد اگر تمامت ممالک بعهده کفایت او
منوط گردد معموری خزاین و تنظیم امور جمهور را خدای داند و ایلخان اردوقیا در این قول مصدق داشته
فرمان داد که طغاجار و ... اردوقیا وجوهی با امارات متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال ایشان
بی استصواب او در هیچ مهم بر رای شهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشاره غیر
قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدرت و مباهات او به اوج ثریا
رسید در هر قطری از اقطار قلمرو صنعتی را باسم حکومت موسوم کرداند مدینة السلام را برادر خود فخر الدوله
که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض نمود و حکومت دیار بکر و دیار ربیعه را
ببرادر دیگر خود که شعر از شعر و نیم از حریر باز نشناختی مفوض کرداند و ملک آذربایجان را برادر ...

ای دسیع مقر ساخت و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگرچه شاهنشاه دکان یعنی غازان که بجای او
در ولایات خراسان و روم بودندی آن دو طرف را بدو کس انجهار قرباد ادی لیکن حالت همه حاکم را امیر ابراهیم نودی
دو بی نام را پیش کشیده چنانچه دیر و امرا را بی اعتبار ساخته در امور دیوانی هرچه هست آن بهو داست و میان او
و امیر دو بی نیبا القصه چون تیر تدبیر او بر هدف و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف
امم به اطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرا
امضاء ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق فرمود و احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی مرافعات شرعی و طبق
قواعد ملی مرعی دارند و ابنا قانون و نواب سخنان محکمه شرع دیکر نا کرده در استخلاص حقوق مستحقان و اعانت و استغاثه
فرومانده کان جد بلیغ نمایند و ایلچیان ذوق سیجان و آینده و رونده رعایا را بقلة علوفه و الاغ تعرض نرسانند و
بتکلیف در عهد او مشاهد بادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی شد و معموران و متعبدان در زوایای
ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون
کردانیدند و بمنایح و عطایا محظوظ شدند و اکثر جند او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة و السلام و تاکید قواعد
عدل و انصاف مبالغه نمود اما ضمنا منتهز فرصت میبود تا خود مشید تا بانملت بیضاء بکلی حذ نعت و مکدرات بیلا
و شمع عالم افروز شریعت غرا ابر آمنین تیره درنیب و تزویر بنشاند هیهات هیهات شعر هر آن شمعی که ایزد بر فروزد
کسی کو تف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز چندان بلند برد تا بمرتبه رسید که محسود مجموع
امرا و ارکان دولت کشت کویند ارغون روزی در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت توجان نویان
در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن کشاده او را بدان ترک
ادب بازخواست نمود سعد الدوله جواب داد که باعث بر این حرکت غیر وجع المفاصل چیزی دیکر نیست و تجاوز از حد بوده
پادشاه روی تمکین خلاف رای متین و الیجا نحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر را [illegible] قبول
فرمود و تمامت امرا و نویینان بر رقعه مملکت چون نقش اسمی بلا جسم و طلسمی بلا حاصل شدند القصه نخوت و
غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و لذات قوم که بود زاده الله نکیلا علیهم المساخط
کیلا فکیلا و کفی بالله و کیلا استیلا و استعلا اغاز نهادند و با ستهزا و استهانت مسلمانان زبان بکشادند
و آورده اند که چند نوبت در رای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنکیزخان بطریق ارث بوی رسید و
ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و تربیت رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد نیستی
می پذیرد مصداق این سیاق آنکه محمد صلوات الله و سلامه علیه انصار و اعوان خود را بر غزو و محاربه
تحریض میفرمود و دیگر روز هزار کس از بنی اسرائیل را فرمود تا در خندق سر ببرند تا قهرا [illegible] دیگران
قلاده مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند ایلخان اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر
صفحات روزگار یادگار گذارد ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله

شنید حکم کرد که جمع مسلمانان را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از اردو منع کنند و سعد الدوله پیوسته ارغون مقرر کرده که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت
اوثان گرایند سعد الدوله به این اندیشه مراسلات باعراب بصوب شهر متواتر ساخت و جماعت را از توجه لشکر
مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اشعار پسندیده از اسلام افکنده شر یک سفن مشغول شدند و در این اثنا
عجب کار آن که هم کینهٔ آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار که اسامی ایشان بتفصیل
کرده بود و از فیض معموره صحبت بظلمت مطموره ممات رساند و مجموع نامهای هفتاد کس از ائمه بزرگوار که در شیراز
متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارد و کوشید ارغون در سبادی حلوس
هر قتلی را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت کشتن چندین
حیوان بیگناه جهت اکل لذتی از قساوت قلوب و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون مشرف و مدبر
شد پیوسته در مجلس او تحسین مستقبح و تزیین مستکره اشتغال نمود و مکفت کلید دولت را با عیانی وارائی
خار انکار پیراستن و مشاربی مآرب را از قاذورات مخذورات منقضی کمانست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا
ارغون بقتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطائی چون غمزه خوبان بخون ریختن حریص گشت و هر آینه مخالطت جلیس
السوء و مصاحبت اشرار چنین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع وانت
لا تدری شامة این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل حال روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب مقرر
گردد کالک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر بعضی از حالات بوقا و توجه کردن ارغون خان به افنای او بر
اتفاق چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرمان دهی متمکن گشت بوقا از کنار آموی تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد بحکم یرلیغ در قبضهٔ اختیار حکومت آورد بموجب فرمان بچنگ انکه ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا
نه گناه بدو را بارتکاب نمایند برغو چیز پادشاه سخن او نپرسند و پای آل تمغاء او حکم یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات و در
فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشد الفضه از رسوم سلطنت جز نامی برای ارغون نماند لطف بسوی عالم خاک
از نظر کند از پیدا عود ساز د و از ذره خورشید کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایت زیرا که عین خاصیتش خاک
زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر راه نیابت و اسم کتابت متوجه
درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترکی مهذب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ
احکام و تثبیت مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت بنوعی سعی بوست که ذکر آن در افواه و السنه سایر
و دایر شد و از تأثیر عدل و سیاست او بار رتبه و بنظر شفقت و مرحمت منیکریست که بجز اهل سیاست نوکند
دیده باز آشیان حمام مسالک و ممالک را به سفاولان مریخ هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع
مواد ظلم و دفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از سایسان اصطبل خاص سعی انظر فی حکایتی
برداشت بر مقتضی ظنی که اهل اسواق دامی باشد صاحب دکان زاد در مقام منا قشه و مضایقه تشدد قوت غضب خر بند را بدان
داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با تیره زاری بدرگاه بوقا رفت بوقا فرمود تا خربنده را بدر بیرون خرگاه

از میان بدر و بیم زندگی با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان بحضرت نواده اوغال مواخذه نرود دیگران
که در صدد قطع ایام می باشند گسسته مهار شوند و ضبط و ربط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد
و دست تدبیر از دامن تدارک قاصر آید چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت کار تعاهد درجه سلطنت از یمن معرفت و حسن
اخلاص بوقا میدانست بیرون اسم خانیت آنچه لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرموده و مصالح
جزئی بزرگ و اسباب فراغ خوانین نیز بر رای دوربین او باز گذاشت و بوقا بر بیمن اقبال بر استبداد و استقلال در
کار ممالک شروع نمود و امراء حضرت و ارکان دولت را از پایه خود ساقط کرد لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر حسد
مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا
زهره و یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بعضی ورت در معادات مدارا میکردند و سر در گریبان فرو برده
خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت میبودند تا از قضا یکی که میان حبت یافتند و سبب انتقاری که میان بوقا
و ارغون پدید آمد قضیه املاکی فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن از کبار سادات شیراز بکمال و
جمال و حسب و نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت بسمع او رسانید که
که املاک بسیار در ولایت فارس ملک یمین جد او اقضی القضاة شرف الدین بوده که از عهد عضد الدوله دیلمی به ارث
بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان حکومت خویش همه را داخل حوزه دیوان اعلی کرده بر تناصیح حقوق سادات رقم
بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثایق و حجج و فرامین سلاطین مسجل به سجلات قضاة مرقوم بشهادات بعضی از
مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ به استرداد آن نفاذ یابد بالمجموع از شاهزاده باشد ارغون خان بو اباقا خان
یرلیغ داده مصحوب سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رساند و ایشان بشیراز رفته ملوک و
اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند مجد سک باتفاق باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصالح
ممالک بدفع این حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت
بیفشرد و چون نوبت حکومت به ارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین به
او گذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را که در اردو ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف استرداد ارتفاع
املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله میفرمود بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه [illegible]
پادشاهست سبب این همه گفت و شنید و تحصیل محاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان بتخصیص
این املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا نپسندید و دوباره یرلیغ داد که در کار سید فخر الدین دخل نکنند و مهمات
خالصه و خاصه شریفه را در ممالک طغاجار نوئین بقطع رساند و سید فخر الدین در مرافقت بولقیلی ولد
ارغون آقا بشیراز رفت و چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید مشغول نتوانست شد مقدار
ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و دکاکین و غیر ذلک از اعمال فارسی مفروز گردانیدند و
برجاعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفته بود
نیز علی قدر ما تقتضیه الوقت بقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنانی

که منتظر زمان چنین میبودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوغان پسر طراغای شحنهٔ قهستان
بود و قاتی در زمین ایباقان خاص که در مکر و حیله و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو عاص داشت و با
این خصایل در رشیوه بلاغت و براعت سرآمد روزگار اکفا و اقران بود منقولست که در اول فتنه که سید فخرالدین او را
بجهت دعوی اموالی که بدیوان حاضر کرده بود و بسبب عنا و انکاری که میکرد و سخنان گستاخانه میگفت حکم شد
که خدمتش را بحفظ چوب یاسا ادیب کنند و خواست که به الفاظ بلاغت آن بلیه را از خود دفع کند لاجرم روی
به امرا آورده گفت ثبات دولت روز افزون را اگر مرا امیر بیک چوب مسلحت فرمایند چه شود چون احتیاط
کردند عدد ایشان از هفتاد زیاده نبود مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید فخرالدین گشته این بیت
بر زبان راند اذا رایة نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث مبتسم عرض از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخن
دانی اوست و چون طوغان دو نوبت بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگران امرا با او معادات
میورزید ملخص سخن آنکه بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار و قچوقبال و طولادای و
سلطان ایداچی و طوغان و جوشی و اردوقیا مینگریست و این جماعت بواسطه تکبر و تجبر او آزرده میگشتند و
طوغان در اوقات خلوت برسم پادشاه رسانید که بوقا برعکس اوامر و نواهی حضرت شهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان
و بیشتر امرا او را بالطبع مطیع و متبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختص بنا باید انگاشت و از خبث
ضمیر او غافل نباید بود و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که لیمطا و راه مشفق دولت و محرم سلطنت ملیشود
تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاده و باوی خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدری
نداشت و اسرو نخزاین و دفاین و عساکر نامحصور دارد و بر وقتی که باردو می آید حوالی کرباس ازکثرت ملازمان او و صفا
صفا از زحام می باید و چون مراجعت میباید قاعاصفها اسکیرد این سخن اگر چه از روی حزم پسندیده
ایلخانی می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل میکرد و چون اردوقیا برادر بوقا در بغداد بهوس پادشاهان زندگانی
میکرد و ایلخان را عوض زیادة النفاقی میکرد و مال دیوان از خزانه نمیفرستاد پادشاه سعدالدوله را
در مرافقت اردوقیا ببغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعدالدوله مبلغ پانصد دینار از مال
و جهات بغداد استحصال نمود و بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که هر سال اردوقیا این مبلغ از میان
می برده و بار دیگر پادشاه سعدالدوله و ملک شرف الدین را ببغداد فرستاده اردوقیا را از حکومت عزل کردانید
و از طرف طغاجار صدرالدین زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس مینمود
خیانت آغاز نهاده و در مجالس میگفت که بوقا با پادشاه با سنقرادان است چه بی فرمان ایلخان و مشورت امرا کارها میسازد
و اموال مملکت بروفق اراده خود خرج میکند و کار بجایی رسید که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز میرود
تا آل تمغا و بوقا بر آن ننهاد امیر علی تمغاچی بران ملتفت نمیگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون رسید از بوقا
متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایات خشونت آمیز گفتند و پادشاه
از آن امیر بازخواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شد و مقارن این قضیه صدر جهان وزیر حسام الدین

قزوینی که از راه نیابت بوقا بمشیر از رتبه بعد موجبه ساختند و بعد منش بالکل از درجه اعتبار افتاد بهانه وجع
المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود صورت تمارض بوقا پیش ارغون خان رسانیدند حکم شد که ایغاقان او دفتر
بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه باوی بی عنایتست امرای فراوان در باطن
و طایفه از امرا در مخالفت ارغون با خود متفق گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات یورت داشت ایلچی فرستاده
پیغام داد که ارغون بسخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده و
مملکت و تخت که توارث اروغ هلاکو خان است بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوص اگر سخن قبول فرمایی عرصه مملکت را از شوائب
منازعان مصفی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من متفق‌اند شاهزاده جوشکاب که خبر این سخن شنید انگشت
تعجب بدندان گرفته با خود گفت که بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است
که امثال این کلمات بر زبان می آرد بعد از تامل بعد ایلچی گفت که بازگرد و با بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی
نیست اگر معتمدی که وثوق حاصل شود اسامی جماعتی که درین قضیه با تو موافقند مفصل کرده با ایلچیکاه بفرست و ایلچی
مراجعت نموده التماس شاهزاده معروض داشت و آن بیخرد بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی را
نزد او فرستاد و شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب به اردو میرسم باید که بوقا و متحیله و ارباب سلاح آماده
دارد تا باتفاق ارغون را از میان بر داریم فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب
معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر
پیش ارغون رساند تا تلافی آن نماید و شرر او برونکار او سرایت نکند لاجرم تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب
معین نرسید و در بامداد آن شب معتمر سلطان ایداچی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند
که در گرد اردو میگردیدند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه معروض داشت ارغون گفت من اعتماد
بر بوقا زیاده از آنست که با امثال این سخنان دشمنان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و ایلچیکاه
ایشان بود بیرون آورد ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر آشفت و گفت سر ناسزایان بر افراشتن و ز ایشان امید
بهی داشتن سر رشته خویش گم کردن است چه پایند ... من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدم
نمودم و مجموع بتصرف او گذاشتم تا من غدر چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر کرد و بعد از آن
فرمود که سلطان دولدای و ایداچی و طوغان با لشکرها متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست و گردن بسته
بپایه سریر سلطنت حاضر آورند امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر
بوقا بود بمنازل او رسیدند بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب کر گذشته باردوی یکی از سلاطین
معتبر پناه برده بود امرا بحقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون
آوردند بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت و هوای سلطنت در سینه
جای تو است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب
بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه اتفاق و تعیین موضع و زمان

معاد شرح و بسط مکشوف کرداند ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست چون شکاب سیونغا مثنی یافته ارغون
خان بدکوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه سپر دبیر فلک منشور شاسمر صبح را ماتلنا مها برا معرض کند ارغون آقا
صورت و رکن جوزای تیغ بهرام آثار ببست و با لشکر پوشیده مباع ور رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته
با دو سه معدود دیگر بگریخت و بر اردوی الجایتو خاتون توقف نمود و ایشان بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش
آمده بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت که قراولی که من
از تعیین او خبر ندارم چگونه جایی نشیند رعب و خشیت بوقا در ضمایر ندیمان متمکن شده بود که هیچکس را مجال
مکالمه با وی بود تا بمخالفت چه رسد این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکنار دیل روان شد شمشیر خاص از نیام
برکشیده با ایشان تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون
از کناره بحار اخضر سماء بادبان صبا بر افراشتند معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش خاتون
خبر آوردند که بوقا آنجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی الجایتو خاتون شدند و او را گرفته بیرون آوردند
ارغون هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع نموده چه بلک
تامی از اعوان او در جواب مواجهه گفت که فلان نوکر من او را نشادی و گفتی که از دو را احتیاط کن که اگر مهم محل
باشد لشکر کشیم و مهم را از میان بر داریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم که بعرض پادشاه رسانیده اما
بد اندیشی را از میان بر داریم هیهات هیهات بدین تمویه و تزویر اجل مقدر و قضا مبرم کی مندفع کردد چون شکاب
رنگین خدمت بر زمین نهاده التماس نمود که تا سر او را از مصاحبت دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته ا لوی
شاهزاده بزبان صدید ان بطش ربک لشدید برو خواند و لشکر را فرمان داد که یورت بوقا را غارت کردند
و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که
از جثه های کشتگان پشته ها سازند و موکلان بگمارند تا ذیاب و کلاب از لحوم ایشان کامیاب و کامران کردند اجازت
دفن ندهند بعد از این هر کس که با او از آنک تعلق وادنی نسبتی داشت از باس یاسا و صولت زهراسا ارغون
خان نکال بلیغ یافت بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام یرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند چون
آروق برادر بوقا غایب بود یکی از نویان با خذ و قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند
و از موقف سیاست نافذ گشت که خدمتش را با برادر ملحق سازند رذیلت مکر و غدر را خسس و رذایل و الجنس
معاقبت در دنیا و عقبی مجازات و انتقام را جاذب و مالی که طاغی ز کفران برد   یقین دان که کافر ز طغیان
کشد   ما ایلخان به اهنگ تتبع و توقف میفرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت
بتیغ سیاست معروض میگردانید تا خلق کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند
و چون این خبر بخراسان رسید نوروز برادر ارغون آقا که خورشید مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود مستشعر
و یاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین سمت گذارش خواهد یافت

ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طایفه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تربیت و تقویت میفرمود
و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوکی از هندستان بپایه سریر سلطنت مصیر آمده دعوی کرد که عمر مردم بتناول
معجونی دراز میشود و ارغون پرسید که اجزاء آن در این دیار بدست می آید جوکی گفت آری ارغون امر کرد تا جوکی
بترتیب آن ترکیب قیام نماید و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب
تناول میکرد و در اواخر ایام حیات چله بر آمدند و در آن خلوت بجز سعدالدوله و اردو قیا هیچکس از امرا راه
نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدات اهل عالم و طوایف امم استطلاع میفرمود و چون از چله بیرون آمد
ناگاه از نشست قضا ناوک حادثه کشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از موقف تبریز بموقان
شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکور بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد
و در این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرده علت مزمن گشت هر کس از ایناقان و
مقربان در این باب سخنی میگفت عاقبت رای ایشان قرار گرفت که نذر و صدقات بمستحقان رسانند و
محبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند سعدالدوله وزیر زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش بود و
اندرونش با ناله و خروش و از صحبت ایلخانی نومید و دل صنوبر وش مانند بید لرزان و وخامت عاقبت را
منتظر و مترقب می بود و در غرقاب بلیت دست و پای میزد و اندیشهای فاسد را بنیاد نهاده آهی سرد از دل
پر درد میکشید و مقارن این حال جهت دفع حجاب ظلمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و رهایی محبوسان
و خوشدلی نومیدان ایلچیان کنان باطراف ممالک فرستاده از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا اشراد
آمد باقی را بر این قیاس باید کرد و چون محالست که قضاء محکم و حکم مبرم تغیر و تبدیل یابد بصلات و عطیات فایده
مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوقات قرانیای پسر ییموت و جوشکاب و قرا الاجو را با دو کس
دیگر از احفاد چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آورده بودند و بعضی گفتند که توقجاق خاتون که نقش بند
ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بود پادشاه را مسحور کردانیده است امرا او را حاضر کردانیده
از این حدیث استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بر عادت زنان جهت
میل و محبت شوهران تعویذی بسته ام اگر جان مرا فدای روان او می توان بود هیچ مضایقه نیست عاقبت آن آتش
چهره را باد دروغ مفسدان در آب انداختند بعد از آن که کار از دست درمان بیرون رفت در خرگاه غیر جوشی
و سعدالدوله را مجال خروج و دخول نماند این دو کس در خفیه سرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در سیادت
تختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشه آنکه مبنی از حدوث واقعه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب
شمشیر شاهزاده و معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بان ناداد ن مشتمل بر حیله و مکر است اتفاق کردند که
ایناقان را که تا غایت تهییج فتنه و فساد بودند از میان بردارند بدین اندیشه در خانه طغاچار بترتیب طوی مشغول
شدند و جوشی و اردو قیا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند طوغان قهستانی قوجان را بیک ضربت از عقب پادان

روان کرد انگاه توکال و قورمشی پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع می بود گرفته بجانب
طغاچار آورده ند روز دیگر سر او را بتیغ قهر از بدن جدا ساختند اولیای دین احمدی از خزانه لطف احدی
قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از شربت اثرف قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مقبول و مسلمان
گلدسته صلوات تحیات بر قبه ضیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن حال ارغون که نیک و
بد حالات میدانست چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشانرا
عذری گفتند خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه
گلبن حیات ایلخانی بسموم قهر حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته
آمد امرا در اردو سه روز دوان آتش دادند منقولست که در سلخ صفر سال مذکور بسببی ظاهر شبی در
شیراز شخصی شمعی بر گوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت کرده در نیم ساعت از تمام خانهای صغیر و کبیر
و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و اشعها بلند افروخته گشت شهر شیراز
در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گشت اهل کیاست که در آن
بلده حالی چنان مشاهده نمودند دانستند که در عقب این امر غریب چیزی هایل خواهد رسید یا لشکری کار هجوم
خواهد کرد تا سه روز شب بدین هیات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش انعو نفذ
که چراغ دولت پر مهر فنا کشته شده آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که در این صورت
بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار واحد در حرکت آید بیک لحظ عالمی را در خاک مذلت اندازد
و نسیم کرم و مواهب بر مقتضی وعده الطاف هر گاه که در گلستان زمان وزد غنچه امانی جهانی شکفته کرده
و ذلک علی الله بعزیز بشارت این فتح نامه در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از مجاهدین
محمدی صلی الله علیه و آله قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین الدین علی بن الساعد الواعظ الدمشقی
در آن واقعه قصیده غرا انشا فرموده که مطلعش اینست شعر محمد من دار باسمه الفلک هذا الیهود الفرد قد هلک

گفتار در جلوس گیخاتو بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از وفات ارغون خان

جمعی از امرا متفق الکلمه گشته لکزی گورکان را پیش گیخاتو بروم فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول
واقعه ایلخانی و طلب منصب سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض و معلق به آنکه در تحریک رایات نصرت
آیات بجانب سریر دولت و سریر مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد امرا [illegible]
افتاد امرا از قول خود تجرع و ندامت روی نمود و صدق این معنی بوضوح پیوست که انی لم اندم علی سالم
اقل وقد ندمت علی ما قلت مرارا طغاجار گفت که اگر گیخاتو پادشاه شود لا محاله بجهت آنکه در مدت اقامت روم
ملازمت خدمت ننموده اند و تحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق گردد و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا
بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق الکلمه شده یکی از اعیان از عقب لکزی گورکان بروم فرستادند
پیغام دادند که ما باید واعول را بجانب بغداد برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید چون

تناقض قضیه و بنای نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت
حال باز نماید او گفت که مغرور بایدو اغول بارد و نیامده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول
پشیمان شده با پادشاه دل دیگرگون کرده‌اند کیخاتو یکی از نوکران را با ده هزار سوار در مقدمه فرستاد
تا وساوس از خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد منقطع گردد از آنجا نامه ایلچی نزد بایدو اغول
فرستاد و تحریض بر آنکه منصب خانی از روی تقدم و اقتضای سابقه ثابت جد تو تقحم باید کرد و عروس مملکت را
بفراغ بال در آغوش باید کشید چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا لختی
متهم بود از خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر مادر یا برادر با وجود ایشان مرا به این طلب تعب
چکاری است و نیز جواب مدبران نیکوی خود چگونه دهم که ملک را بل ز زر نساخته اند و اقارب را حوزان
بران در تقلید و تاخیر مقرر کرد چلکا امرا را مصحوب قوبلاکو کلتاش نزد کیخاتو خان فرستاده از مقام
خود بجانب اردو در حرکت آمد و به آهستگی قطع مسافت میفرمود تا نزدیک مقصد رسید امرا شرایط
استقبال بجای آوردند و چون بایدو به امر خانیت رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر شده فی‌الحال
بالکرخته به الاطاق رفت و نوکا بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت بایدو سعی از جمله بیش
نموده عازم خراسان شد جمعی از پی او رفته خدمتش بارد و آوردند بایدو حمایت کرده نگذاشت که بلائی از
رسیده کیخاتو تعرض باو رسانند در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر سیغ قلنچی
سال شاه نو عزم کاه‌ئو دارد بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت
آمدند و در مقدمه قبان رسیده طغاچار را که مقید کرده‌اند و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملکی
سخن رانده نخست طغاچار و قیچوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمودند و نوکران قیچوق بال را بسنگور نوین داد
و نوکران طغاچار را به دیگری تفویض فرمود و حکم برلیغ شد که طوغان را باولادار دو تا سپرند تا بقصاص پدر
خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باطراف و اقطار برلیغها بردند متضمن به بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول
اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک روم را به تاین و شطعم
مصالح چریک بر سنکور نوین مقرر داشت و شاهزاده اباجی را نامزد ولایت شرقی کرد و چون در الوکلابیع ناد
رسید که طایفه از ترکمانان روم پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت
کرده مزرعت آن مرز و بوم مثمر تا معاندان را گوشمالی نداده چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار
سلطنت بیش دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاد در متخیله خاص و عام جای گرفت که
پادشاه از مکر دشمن عینا امرا اندیشیده شده عزم روم کرده است طالبان تملک این قضیه را دستاویز ساخته
پای از حد خود بیرون نهادند و شاهزاده آباجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ کرده انده در حدود دزی بشرب
جام می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در متخیله جای داد و سنکور در تصرف ملک و مال
که مرکز مقصدی آن شده بود مستقل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان

ولی

ولایت واطراف ومتصرفان اعمال در عذاب الیم افتاده‌اند و از استعمار ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداختند
درین اثنا مبشری از جانب روم رسید خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین به اسعد حال و احوال و فال مظفر
و منصور معاندانرا مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکر نوین طغاجار را بعلت آنکه در خدمت ایلخانی دل دگرگون
کرده بگرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بیهانه چون در
صلف صاحبان و رندی در تبریز موقوف کرده‌اند عاطفت و رافت جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را
بنوازش و عاطفت بیپایان مخصوص کرده‌اند و مرتبه زیاده از مرتبه معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب صدر الدین
اشارت راند و شاهزادگان و امرا که بنابر قضیه المسی مستوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بوده‌اند به آستینی
استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل کرده‌اند و با خلاص در مطاوعت و بندگی مایل کرده‌اند و در هنگام
مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نمود و چون به الاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرده مدت متمادی گشت و
علماء اسلام و رهابین و اساقفه و حکماء یهود را احضار کرد تا باختلاف السنه استیفاء عمر و استدامت ایام
همایون را به نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر
و فاجر مالک بحر و بر از فواضل صدقات سحاب نزال در آن کشت عاقبت بدر طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط
نهاده کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف زایل الحق بیرون آمد و در جمادی الاخر سنه
احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم نقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف سریر
آسمان پناه را مسند خود ساختند و ذهن ساز و رکاب بقود راست در کرتی عباد قانون عدل و مکرمت نواخت
شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده خواتین ماه عارض ارغوان چهره روی در روی یکدیگر چون اورای
کلیل طوی آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داده هنوز بساط طوی غیر مطوی بود و از نفحه
ملاهی بتقریر اوامر و نواهی پرداخت اما امرا مصالحات بعرض رسانیده بر لفظ انجلیس محبوسان و زندانیان و آفاق
حساد یارات و اشاعه صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزاین موفور را
که به اراقت دما و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از ذروه جواهر و اجناس تهی کرده‌اند و بدست قلت و
التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چهره نظر بر قوافر جواهر انداخت که دیگر خازنان مانند دانه دل در
سینه محافظت مینمودند قاصت خواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر کرد که اما لا این متاع لا بحال الانسان که بلک
خود را زینت و آرایش دهند و آنچه در خزانه سلاطین موقوف داشتن وجه در یا در صدف گذاشتن
و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان داد که امیر الامرا باشد و سکورقوبان و طغار از فرمان
او تجاوز جایز ندانند و حسن و طایجو که در ولایت روم ملازمت نموده‌اند و وظایف نیکوبندگی بجای آورده‌اند
حاکم آن نواب باشند و زمام وزارت بادرک کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش به انواع
فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را بصدر جهان ملقب کرده‌اند و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین
زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بلاد و نظر در ابواب البر

وصدقات عمیمه و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین محمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری
نایبی نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب رجال و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات صابغه
فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اوروغ چنگیزخان هیچ پادشاهی بعلو همت و وفور انعام و صلات
و قلت التفات او به اموال و خزاین و مقتنیات آن کسان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان سکهای
خزانه بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بیشتر از بنا بحد رات دادی یا بر خواص و امرا
قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت از اسراف و تبذیر تحمل کردندی التفات بآن نکردی و در مبدا جلوس از قاآن
سوال کرد که دارعوذ که انجرا عروذ ما ان اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و تخته او را
غور دواز مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود
بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی سلطنت کردند و بر قتل مغول و مسلمانان مبادرت
نمودند و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزدی بعفو و انعام و اختصاص یافته
در باره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن
وظیفه چنگ و شاعر الحان بر لذت شهوت مولع بود و از فحوی رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ دستش
به بنین و بنات ترک و تاژیک دور و نزدیک دراز کرد و اساس بی حفاظی آغاز نهاد حروف دال و نون همه جمع شد قد
الف قدان ز بسکه کرد الف در شکاف جیم از تبذیر خزینه و مملکت بالکلیه اعراض نمود و صاحب دیوان مال
و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت بحضرت علیا امور جمهور می ساخت و روز بروز استیلاء آن بدعه
استقلال مزیدی پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه کرد و ابطال رسوم طمع
و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و طاجو جمعی از فاعلان تبریز را
برانداشت که بر صاحب دیوان تهور بر کردند و پادشاه از سر عنایت پادوی گفت که اتابک قابل در غیبت تو چینی و جبران کشند
و مطامع مالی به القاء این حدیثات ملوث داشتند و تقریرات پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق
گشت چهره غیب در نکشد پرده راز گشت و آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و تمام متعلقات
و متملکات بصاحب دیوان بخشیدیم و حکم برلیغ نفاذ کرده اند و چون صاحب دیوان بی احتیاج به تکلیف عذر و جواب
و تحفظ با سلطنت ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب
دشمنان نهاده جرم ایشان نیز چند بر بن قضیه بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتیست
کار بند شد و مخالفان بجرائم خود اعتراف نمودند و در مقام اعتذار رو بمعرض استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تغلب دو نکار و جوره خزانه سلطانی
رقیب مغلاد روی بنقصان آورد و بحدوث وبایی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان آنرا یوت گویند ضیعه آن
شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استیصال کافه طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات و اضافه
انعامات بدین در ... مصارف گشت و اتلاف و اسراف الحیاتی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه

در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان جهت اخراجات ضروری و غیر ضروری
قرض کرده و عوض از مال دیوان نمی یافت و تومانا فتومانا اخراجات پادشاه سمت تزاید می پذیرفت درین اثنا عز الدین
مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و رداءت هیات نسخهٔ شمایل سیرت او بود و مشیر و وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خبث
نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار منوی و مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام طعن و لعن کافهٔ انام
کرده لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و ایجی رعایا و زبردستان بخرج پادشاه تاج بخش کفاف نیست
و تجهیز اسباب ترفیه خزاین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته با این کل آنان
حاصل شده اگر رعیت را بخراج مواخذه کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر تجار را باستعداد جریمت
و اسباب پیوش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جهه مصلحتی را که درین مدت مدید ملا افتاده اصحاب عرض در
صورت تصریح رایت سریر سلطنت مصیر عرضه دهد اکنون تحقیق بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو
در عوض زر روانه گرداند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و تمام زر بخزانه عاید شود و هیچکس را زیان و خسران
واقع نشود رجا واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافهٔ برایا
شاکر و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق بولاد چینگسانگ
ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض گردانید و چون ظاهر آن تقریر مستلزم فسحت عرصه مملکت و تخفیف مؤونات
ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک بحر و بر سوای
حیله از نقود و مبالغه و رقم تیغ بر ثیاب مذهب کشند مگر جهت خاصهٔ پادشاه و اعیان امرا و از صنف هر امری که
موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و رسم طلایی برانداختند و اشک دیده عاشقان گداز ندی الجمله
باغرا و اغوای آن نسناس حق نشناس که ولی نعمت خود را بچنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی عز الدین مظفر
دار الملک بر و بحر با اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و بیاقارجین و آذربایجان و خراسان و کرمان
و فارس امرا بفرستاد تا مدار را بتمشیت این مهم بر خط نامزد فرمود و در هر شهری چاو خانه بنیاد نهادند و متصرفان
و بتکچیان و خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرفی مبلغی مال در مؤونت چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت
طوایف امم در غرقاب تحیر و تفکر افتادند و صیانت چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود چنانکه بخط ختائی بر دو نوشته و
بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله تبرکاً نگاشته و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قامان ختائی بآن کلمه پادشاه
ملقب کرده اند بوده مثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنابر
اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین
و ستمائه این چاو مبارک را در عالم روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بنفع
دیوان گیرند و چون این چاو مبادله در عوض زر ماند اسبه مقدوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد
و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد شعرا و افاضل عصر در مدح آن بحسب ملائمت خاطر پادشاه
زمان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد شعر اگر در جهان روان
کرده

رونق ملک و چاو روان کردند و چون حکم شده بود که هر که زر و نقره سکه اختند ترک حرفت خود کنند دست از کار خود
باز داشتند و چند وجه معیشت آن فرقه مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی معین مجری دارند و جمعی را قرار دادند که هر که
کهنه چاو و روی دریده داشته باشد بچاوخانه آورده عوض بگیرند و تجار بحار فارس که از بلاد باقی آمد شدی غایبند
در وقت رفتن چاو از ایشان گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه
در تبریز چاو روان گشت و بسبب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که ب
معامله چاو نکند بجهت سوقی بخند ازند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و امتعه و اغذیه از روی بازار برگرفتند
شهری که از امصار کوچک مسکنند ماننده صرهشتا قا ما از خلق تهی گشت فیها دو فغان صغیر و کبیر بفلک البروج
پیوست عوام الناس روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عز الدین مظفر و طایفه که دین امر با او اتفاق داشتند
لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة بگشادند و آخر الامر بهیات
اجتماعی تمام صدجان عز الدین مظفر شده او را بلا موافقان بقولی از میان بر داشته سر خویش گرفتند و آمد
شد کاروان از و دیار منقطع گشت دزد و اوباش شب بر سر کوچه با آنها کمین میکردند و اگر مسکینی یک من غله
یا سیدی میوه بحیله بدست آورده بود دارا از وی میستاندند و اگر ممانعت میکرد میکشتند که در عوض
چاو ستانیده بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل
تمغا منقود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض رسانیدند که وضع چاو مستلزم و مستتبع خرابی رعیت و عدم
رواج مملکت شد اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک ناپایدار کرده و در دین دیار و سایر اقلیم رو دیار نماند
ایلخان سخن ناصحان بابطال چاو حکم فرموده و خلایق با وطان خود رجوع کرده باندک فرصتی شهر و بازار تبریز به
احوال اصلی معاودت نمود

ذکر احوال و مآل گیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از این جهان

گیخاتو شب و روز بشرب
خمر و مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال مینمود و در هتک پردهای عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان
از این معنی بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند در این اثنا شیره ده الاطلاق بحضرت مشغول شد و چون
بخار شراب بدماغ او راه یافت از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز کرده و فرمود تا ابن فلی مشتی چند بر روی زده روزی دیگر
که پادشاه زمانه از مجلس شبانه و نقل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر
عذر خواهی فوز خاص خویش بر سر او نهاده و فرمود تا ساتقان بسیر ساق مجلس صبوح بیاراستند بایدو اغول شاهزاده
با وفا بود عیار اعتقاد متغیر کرده اندیده مصلحت وقت را اظهار کدورت و انکار نکرد امرا و نوئینان که از تضایع اهمال
گیخاتو خان که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم کرده با او مواضعه
کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او گیخاتو را از پای در آورند بعد از این اتفاق
بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بوده‌اند بیورت قشلاق خود مراجعت نمودند و در فصل زمستان یکی از مقربان
گیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد
پادشاه زمانه چون از عصیان و نفاق نوئینان آگاه گشت ایلداد و قبچوق بال و طولدای و جمعی دیگر که با ایشان در مخالفت

موافقت کرده بودند بند کرده حسن و طایجو که صنیع دولت و ربیب نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت اینجماعت
بوضوح پیوست در ابقا ایشان غرض را مری دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین بخون ایشان رنگین
کرداند طغاجار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده نخست ایلچی را باحضار بایدو بالی فرستاد اگر در
آمدن تعلل ورزد در نفی و ابقای ایشان ایلخان حاکمست پادشاه رای همداستان شد و امرا را بندهای گران
نهاده بطغاجار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نمایند و ایلچی بطلب بایدو و تعرف و استکشاف امور بر جانب
بغداد فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابقای او بر زمره اعادی عقلا انگشت حیرت بدندان گرفتند چون
واضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم
مقابله به امضا رسانند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار
کیخاتو بتفصیل رسانیم بایدو بدین خبر در حرکت آمد و ایلخان در تجمیع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از
مقام اران با لشکر گران عازم تبریز شد و پیش از خود تیناق را با بحمر رسول بطرف همدان فرستاده بود ا
و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد در ظاهر همدان تیناق بقراولان بایدو رسید
و میان هر دو گروه مقاتلتی تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند و تیناق انتظار مدد میکرد و ایلخان
روز سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از دو خانه امرکه سر شرامهد اناب آسکا نخوات
با خواص حضرت و لشکر حاضر در جنبش آمد اما حال اقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه
راه قطع کردند بحد صحرای طغاجار در مشورت اقبوقا گفت که کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او التبوقا
تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمدند التبوقا کسی پیش طغاجار فرستاده از موجب
تقدم که بخلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود
در ان منزل از این سخن بدگمانی اقبوقا زایل نشد و همچنان بدگمان می بود تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق
برافراشت از منزل طغاجار بر آمد خروش شدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس و بر طریق دیه کوچ
کرد روان شد تردد اقبوقا زیاده شد و پیغام داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید
درین نوبت مصلحت چنان دید که نقاب ارتیاب از چهره مخادعت احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز
اقبوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو دست امارت و تقدم من منقطع شد چون
ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر اقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند
و اقبوقا با معدودی چند روی باردو نهاد تا کیخاتو را از گردش روزگار و استرداد عطایا او اعلام دهد چون
بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه کرد اندیشه ز پیش و پسش چنان تنگ شد که گوئی جهان پیش او تیره شد
خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در
مجموع ولایات لشکریان ما فراوانند عامه جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان نهیم پادشاه سخن ایشان مهمل نموده
با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در ان اوان حسن و تایجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند

وبسبب نفاق امرای عاصی که در تدبیر مفسد محبوس بودند پاسارت طغاجار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در
حرکت آمد و وصول ایشان مقارن نزول الجایتو افتاد و او را گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که
پادشاه با آنکه سواد گیسوی پرچم از روز تیره اعادی خاکستر سازد و گلگون همچون تیغ و ظفر از جرعه موانع شمشیر الماس
ترتیب دهد سپاه ملک چو آب حیات نوش کند اگر نه خود عدو برکشد ساغر او ملک مسموم کسی چو کشد سوی مراد
که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک گرامی ترا است آنکه سزد برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او چون امرا گیخاتو را
هلاک کردند دامن امان و گریبان زندگانی او بدست بی آزرمی چاک زدند طغاجار و زیرین و دیگران بخدمت بایدو رفته
بخانمان و بجلگاه او آمدند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف همچو ... خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود
در حرکت آمده روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع اتفاق و بعضی از خواص و اتباع گیخاتو را بیاسا رسانیدند
وطایجو را حاضر کرده در مقام عتاب و پرخو باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که گیخاتو را خلیل قربت و مکنت بخشید
و بعالی مرتبت ترا بر سایر اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آئی
و در روز شدت از روی مردی و مروت ملحق(؟) در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را نیز از عقاب
دیگران بموضعی که دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجان امان داد و ...
که در الاطاق بحکام عربه گیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت سایه سر را علی حاضر آوردند
پادشاه او را بسبب آن جرات و جسارت معاتب گردانید و مخدمتش جوابی در دست داشت معروض ملخص سخن آنکه در آن
ایام که گیخاتو بتخت خانیت متمکن بود اگر بقتل فرزند و برادر خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بود تا بضرب و شتم
چه رسد امروز نیز بنده پادشاه اگر سر نفامی(؟) فرماید به نیم جان بر ... منت تقدیم اطاعت و انقیاد او با یمان دستور در بر
خود واجب و لازم دانم باید و جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت
علی منصوب(؟) مخصوص نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و خشنی که مردم از آسیب خسارت و دمار او ... شدند
موجب قربت و مزید عنایات او شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه سریر سلطنت را بجلوس خود زینت
داد و جهان بیارا ... و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر ... رو ... بنشستند و ساقیان
سیم ساق جامها را ... چنانکه ... در حیلت جام باده در گوش
... شاهد ... و ماه رویان ... و شهنشاه در جلوه گری و دلبری ... از دل بری ... و چون از لهو
وسرور و جشن و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات انداخته یرلیغها باقطار و انحاء ممالک فرستاده
مضمون آنکه گیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده دفتر یاسا و حکم ... بر طاق نسیان نهاد با اتفاق اقا و اینی
و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر ذمت عزایم پادشاهانه
نگاشتیم حکام و داروغگان و ولایات و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی ما در ممالک
محروسه مقرر فرموده اند برقرار ممضی و مجری دارند و در تغییر و توسف ... ارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و
مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از ترک و ضعیف حنیف و غیره جا بر نشمرند

دادوفارو

واوقات اهل اسلام از مؤنات و تکالیف دیوانی مصون و مامون داشتند و هم در مبادی جلوس طغاچار را که امیر الامرا ساخته
دیگر نوبت بنابر اهمال امور امراء گردانید و حال و سنجر و ... را بمنصب رفیع و زیادت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت
که مفید نفتاد هر قطری از اقطار قلمرو را به امیری از امراء تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغییر نوبت نسبت بکارها و
سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقاخان هر ناحیتی مفرد در عهده
محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق بجمیع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بودند
و بدین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات طغاچار نوبتین تفویض رفت و تومانات عراق عجم را بطولدای
حواله کرد و فصول بال بارسنباد کاره حاکم گردانید و دیگر باره حکومت مدینه السلام بغداد با ما یضاف الیها و ختاه و مملکت
کرمان را بشاهزاده کرد و همچنین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر امیر نوروز غازی و سعی او در دنیا و دین و نوبت
شریف عرفی و دینی متین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت
خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت امور آنان رجال بزرگ قدر و امارت و شهامت
شان ظهور آورده و در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل آن جهانی عوض حکومت باقی چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا
گوید شعر بسال ششصد و هفتاد و شش بذوالحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که بادکرفت و کرد و نبرو زنکشته
ز فوق خسرو عادل کلاه تخت ربوده ... او چند پسر داشت که قبای سروری و امارت بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما
شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز غازی مخصوص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود و او در آن ایام
که ارغون بوقا بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از
شاهزاده تخلف نموده روی بدیار شرقی نهاده و در آن اوان که هوا از دود سینه دادخواهان بسان آیینه زنگار گرفته بود
بدار دوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بسوی بوقای برغوچی افتاد و در آن شب هولناک روز رستاخیز ظاهر شد
و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ جانی دشمن سر افشانی بجای آورد و چون صبح موسوی از جیب صبا
نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقای برغوچی را در معرکه کشته یافتند و منکلی اسیر شده بود و بعد از آن فتح
میمون نوروز بیک تا حد و دخرقان رفت و شاهزاده کیخسرو را در موضع نشاته برلیغها بنام او می نوشت و چون غازان
خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود سلطانی روی همت عالی نهمت برفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل
می پیمود تا در راه کان بهاو دسبیلا در جانبین جوانغار و برانغار و قول بمردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر
ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده عنان بجانب سیستان شتافت و از آنجا حرکت آمده از راه بدخشان متوجه
بارگاه قبید و خان شده اظهار صدق عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و فرمان نافذ شد که لشکریان
ما وراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و در آن حدود سیلاب
رعب و خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شد که اگر چهار پایی هنگام آبخور ... مشغر شدی گفتندی
که مگر عکس نوروز در آب دیده ... سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نموده
آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده بنشابور رفت در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلقتیمور و بغادای بهادر

تیری بر امیر [illegible] که از امرای شاهزاده غازان زد چ[illegible]
بو[illegible] تو[illegible] اسبی از آن بوی نرسید و امیر[illegible]

با لشکری سنکین بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات افتاد و غبار هیجا بالا گرفت و آن
دو لشکر مانند بحر لجی در جوش و خروش آمده بیکدیکر مختلط شدند در اثنا کیرودار غازان بهادر کرزی بامیر
نوروز زد که اگر بکوه رسیدی اجزا او متلاشی کشتی و او بتحمل خود را نگاه داشت و یکی از نوکران امیر نوروز قوچی دا[illegible]
نصف چوب شواخ نیزه چون دید که آن شخص چوشن در بر دارد و اسب برهنه است چرا اسب زد و امیر نوروز از آن معرکه
باز دیگر عنان بجانب سیستان منعطف کردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت تحریص
و ترغیب نمود و بجهت دفع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار و سفا[ر] متضرر بود و وقت فرصت در
زمانی که جبال لشکرها بخراسان میکشید و با ضالقان ملت بمضاد در مقام ممانعت و معادات میبود تا اوایل شهور
سنه اربع و تسعین و ستمایه از حضرت قیدو خان منهزم کشت و میان او و شاهزاده اورنکتمور یکی اما دوی بود عهدی واقع
شد که نواحی ابا موهه را از شوایب سپاه قیدو مصفی سازند و چون این معاهده شیوع یافت اورنکتمور و نوروز دست
کشته خود را یکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که دیکر بار مواصلت محال نمود و بعد از چندی نوروز باتفاق
یکدیکر خود را لشکر بپیوستند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و زمان به این دو بیت کویا کردانیدند که شعر
نترسد ز کلشت کوره [illegible] ستاره نتابد فرو زان بچه سوره [illegible] چه اندر هوا بار کشته دیر [illegible] بترسد ز چنکال او کبک نر [illegible]
و بنا بر آنکه مخالفان اضعاف مضاعف نوروزیان بودند اورنکتمور و نوروز از معرکه عنان تافته بهرات آمدند خطاب
امارت غالب بر لبعها بنام اورنکتمور نوشته و نوروز بسوزندی سلطان کم زده باطراف و جوانب نوشتند و آثار یاس و ستم
او در اطراف خراسان شایع کشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات بنیشابور
رفت و ارباب انجاد را شخص بعضی نمود و بمحافظت مهمات اشتغال فرمود و بعد از مهارت بسیار مهم بر مصالحه قرار یافت
در خلال این احوال اورنکتمور را از مهابت نوروز مستشعر کردانیدند که او قصدی خواهد نمود شاهزاده را
خواص و اتباع خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت شعر بیش دستی کن که نبود دست پیشین را ندید
ار بطاخانه اورنکتمور شفقتی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داد نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته سالمیر را
باسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه ناکاه از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم
وقت آن آمد که شاهزاده بجرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشت را که فلان مقتضی آن بوده بصفح
جمیل تلافی فرماید و اکر شد چون عنایت شاهزاده به اخلاص بنده تقدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکابهایون را
خدمت استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هرچند سوابق ذرایع مخالف بمواخیز
منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و برلیغی مشتمل بر استمالت نوروز
و عاطفت خویش در مصلحت یکی از معتمدان ارسال نمود و بوصول خلعت آثار خرمی و علامات فرح با ظهار رسانید امیر
نوروز باوه لحقوی و المواسیح روی باردوی شاهزاده نهاد و بتوسط صنوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط خلا[فت]
مناط مشرف شده در خلوات قواعد بیمان اتحاد مغلظه مبرم و محکم کردانید که مدة العمر جاده اخلاص و عبودیت
در حضرت خانی مسلوک دارد و مشروط بانکه شاهزاده جوانبخت کامکار سراچه دل را بنور ایمان و تصدیق نبوت

احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم ماو دار الفلک الدوار منور سازد ودر اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع وامکان
سعی واجتهاد فرماید واستماع نصایح نوروز که هر اینه موجب نظام ملک وملت ومستلزم رواج دین ودولت
خواهد بود پیش رضا واجب ولازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و
سیورغامیشی بی اندازه ظاهر گردانید ولشکریان او را بخلعت والاغ وتغار مستظهر ومطمئن کرد ابتدا میان حضرتین بدل
صافی از غوایل غش وعقیده پاکیزه تر از عارض بتان پری وش روی در روی حرف موافقت کرده وحشت وبیگانگی به الفت
ویگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان خان بجانب ری وطلب فرمودن امرای غادر از بایدو وانکار وجواب
چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده وامرا عاصی واو را هلاک ساختند چنانچه گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع
این واقعه بی آرام گشت ودر باب انتقام وکیفیت آن با نوروز نغازی مشورت فرمود وامیر نوروز گفت امید چنانست که توفیق
یزدانی شاهزاده گردد وین غلام او را بر مسند جهانبانی نشانم وبایدو وملازمانش حجاب کبریاء از میان برگیرم بشرط آنکه پادشاه منقاد
قاعده اسلام شود وقال اردشیر بابک الدین والملک توامان فالدین اصل والملک حارس وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا
حارس له فهو ضایع وچون غازان خان قبل از ان تفحص ملل وادیان نموده واز انجمله در نظر صایبش وجنانش دین واضحت
ملت اسلام پسندیده ومستحسن مینمود لاجرم در ان وقت که امیر نوروز صورت طوایف حال است گشت پادشاه عالم پناه
در مقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا کرده اند ودر ان روز
جمعی کثیر از امرا واعیان لشکر با آنکه مشرکان متمرد بودند مؤمن وموحد گشتند وپادشاه جهان پناه بسلطان
محمود غازان موسوم شد واز مقام خود در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل گشت ایلچی
پیش بایدو فرستاد وپیغام داد که هرکه معهود یاسای چنگیزخانی نبوده که امرای قراچو بی خانان اروغ
او را تعرض رسانند اکنون مطبوع آنکه جمعی از امرا که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستد تا سعی ایشان
پرسیده شود وجزاء آن جماعت در کنار ایشان نهند وبعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل مال تغار
به اطراف وجوانب فرستاد از انجمله صد تومان بر انجوی فارس نوشت ما دران امیر ولاکت بود وملک اسلام
جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان را تمکین نکردند وفرستادگان را خستنو باز گردانیدند اما بعضی از
اموال عراق حصول موصول گشت چون ایلچی غازان به اردوی بایدو رسید به اداء سفارت قیام نمود امرای او
خائف مستشعر گشتند وپادشاه را بر مخالفت ومعادات تحریص نمودند در جواب گفتند که کیخاتو امر خانیت واحوال
جزئیت مهمل گذاشته بود وبر افعالی که در خور پادشاه سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم ویاسای چنگیزخان ما او را
از میانه برداشتیم ایلچی معاودت کرده امرا بجمع حربی واستعداد محاربه غایت جهد مبذول داشتند واز حکم
یرلیغ توکال با هزاره خویش بمحافظت طرف تبریز واز زنامزد شد تا در انجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال دوربرق
اعلام نماید شاهزاده فرمان امیر نوروز را باشش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در شوره معده زمین نهان
شد ایلغار فرموده بشب بر او باز رسیدند وقراولان طرفین در یکدیگر افتادند لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان
آورده بحمله نخست تا ده از دویست تن را جبراً نامه عالم فنا دادند وتوکال از ان مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد

روز دیگر که شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر ترکان رفته بر این جمله اقدام نموده‌اند بایدو خان نیز جوابی متضمن استعطاف و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کلی ولا و محبت پوشیده اساس موافقت را به ایلاقات مکرر موکد گردانند و سخنی که داشته باشند بمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده منوجه اردو بخود شد و الفصه هر دو شاه در روز معین بر وقعه صیاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند شعر

ترکان که ملایک رخ دیو آثارند ٭ در دست بهم خنجر و ساغر دارند ٭ در بزمگهی لعل و گوهر باشند ٭ در رزمگهی تیغ چون بارند

و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن هر دو پادشاه را با تنی چند معدود و از لشکر پیش رانده باقی سپاه را بجای خود توقف فرمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام بیکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت کردند شاهزاده غازان سخن بخود فارس و عراق که تعلق به ارغون خان داشته در میان آورده گفت که چون تمامت مملکت در تحت تصرف بایدو خانست اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و بتصرف گماشتگان ما گذارند مناسب باید و در جواب گفت که چه جای این مختصر است زیرا که مجموع ممالک شمه مشارکت دارد بهر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن دادند که قرا اکار طوی را ساز داده سر حقه ملتمسات از جانبین باز گشتند شاهزادگان بمنازل خود مراجعت نمودند امرا بایدو بعزم آنکه روز دیگر هم غازان خان را بمقطع رسانند در آتش فارغ بال نخفتند دل جهان جهانیان هر گر لطف ایزدی شامل حال کرده از مکاید دشمنان غدار نابکار امان یابد و قصد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشند با محال خذلان واصل کردند شاهزاده غازان و امیر نوروز بنابر عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در خاطر داشتند و چون هر کار بر اوقات معین است و تقدیم احکام مستلزم مهمات و ضمر آفات والامور مرهونه باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر بادپایان تازی سوار شدند و سه منزل در یکی ساختند و از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند

روز دیگر که بنمود زاغ قفچرخ چادر ٭ سیمرغ سپیده دم بر دم ٭ بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تحسر خورده و قلق و اضطراب نمود شاهزاده از راه ایلچی فرستاده قرار نمود که با آقا دل یکدلی داشته و باعث بر توجه از خراسان ولا و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارات افساد امرا مشاهده گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد بایدو بر حسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین بتفتیش آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورده مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیانه در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند به یاسقاقان استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه و السنه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان است و بایدو دستبوی سلطنت بمی ندارد و از روی دلایل نجومی می‌نماید که دولت او در اثنای بنا شد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانداری بماند و مراسم نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مفادان این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو خان رفت و مقصود کلی آنکه بر اسرار ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن

درموف

بر مقتضی همت بلند و عقل بی مانند خویش مصلحت امور پیش گیرد در خفیه با طغاجار میثاق بست که هم پشت کردند
و ایوان رهبت بایدو را چون زمین پست کردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بجهت خلاص خویش
در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جست که غازان را بسته برکاب بهرام صولت بایدو خان سپارم بایدو بدین افسانه
و دمدمه فریفته شده او را سیورغامیشی کرده و به انجاح ملتمسات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکوز را
با یکیان صاحب معنا ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله که در خلاص خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهت
تصدیق بین غازان یکی یکی را بسته پیش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا از بی معنی منفعل شده از اسارت او پشیمان
شدند چون کار از دست و تیر از شصت رفته بود جز انگشت ندامت خاییدن چاره ندانستند چون در آن اوان عرصه خراسان
از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ما وراء النهر جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بسامع علیه سلطان
نوروز غازان را بدفع ایشان نامزد فرموده حسبا لامارت بنای بجناح تعجیل روان شده چون آوازه وصول آن در خراسان
شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام جان ستان مضمون انکه الفرار فی وقته
ظفر غنیمتی موفور دانستند چون از این مشاغله خاطر امیر نوروز فارغ گشت چنانکه بدین بر جبینش خط کرده اند عنان معاودت
بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد شمال و صبا سپرد ذکر توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت
بر سبیل وراثت و استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شد و منصب بجمال الدین دستجر
دانی قرار گرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغاجار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و آن چند روز بدان مهم اشتغال نموده
از آن کار رنجه و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خود می پنداشت و انتهاز فرصت نموده از تعرض خیمه اقامت بکند و طبل
رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان بر جای ماند بیشتر از ملازمت بالطوع و رغبت متخلف شدند و چون بمقصد
رسیدند حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم سعادت جناب صاحبی استبشار نمودند و خدمات پسندیده بجای آوردند و
چند هفته چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند و بعد از آن عزیمت خدمت پادشاهزاده جهان پناه غازان خان مصمم
کردانید و در ولایت سبزوار بتقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر
جهان انداخته پایه قدر او بر اوج ثریا رسانید و اغتنام در ملازمت جد و جهد نمود صدر الدین نیز امرای بایدو را بطاعت
شاهزاده غازان خان معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فر سکندر حشمت خسرو آیین آیینه ضمیر جهان آرای را بنور
توکل و صفت تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد تقویت دین محمدی و ترویج
شریعت احمدی باقصی الغایات کوشد و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک ثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون
فرماید و صله لطایفه که بپاسبانی سپرده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را با اسلام
کنم و از راه گیلان معاونه بر سر بایدو رانیم و طغاجار خود در وصول لشکر نصرت شعار روزی پیش و پسی بر وی زند سایر
و دیگر امرا چون سیل و مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان بر ذمت همت قلاده ربقه لازم کردانید که
چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام فرماید و بعد از آن بفال همایون و میامن خود
رعنا فرون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه نصرت پناه روان فرمود

و امیر نوروز زمانی نا تمام قطع مسافت بسیار کرده در شهر ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که — سپاه شب تیره
بر دشت زاغ — یکی فرش گسترده از پر زاغ — سپهر بلاد زنگار خورده سپهر — ترکوی نفیر انداز دوده بمهر — بد و روز راه
اردوی پادشاه رسیده در پس نشسته نزدیک لشکر دو سه هزار ایلچی پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از هشترود در حرکت آمد
و بعد از آن قورمیشی پسر الیناق و طولدای روان گشتند و سایر امرا از نوبتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بدین
معاونه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرده عنان عزیمت بطرف همدان تافت و نوروز از پی او بدو دو زمانند
نوروز عقب آهو بر پای کهر شد و بعد از قطع دو روز مسافت چهار پایان بجای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی
برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار تنگامیشی باید و فرستاده به اطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز
پادشاه اسلام غازان است و دشمن برآتش حسرت که از آن ایلچی به تبریز ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس که سالها
در از پرتو روز نور بودند با روح ایزد آهرمن و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حدود نخجوان به بایدو
رسیده او را بگرفتند و چهره اش در خوی خجلت و خجلت مراعغه زدن کیفیت و حقیقت او بتبریز رسانیده امیر نوروز بحکم یرلیغ نقا
دولت شش ماهه او را از کنار جویبار نشو و نما بدست نسیان برای قهر بر کند نتیجه حال روزگار غدار و بانتیجه فلک دوار خز
این بیت شفق نامش را از خون بیگناهان هر شب مرکب و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید — مراد لجون شد آهنین شد
از آن طوفان همی یارم بدامن — درین پیروزه طشت از خون چشم — همه آفاق شد بیجاده معدن — اگر نه سرنگون سارستی
این طشت — لبالب بودی از خون دل من — و در ماه ذی الحجه سال مذکور شهنشاه جهان سلطان محمود غازان خان بر تخت
سلطنت عروج کرده علم تکبیر کروبیان در خم طاس مقرنس گردون افتاد در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیدا
جهادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کافر آن که از صنایع خود را مستغنی سیما نسبتند مبحرمات را که از آن
موجب نص اجتناب ثابت شده حلال میشمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع
امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش از تن بیندازند و اهل کتاب که ملتزم
جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین شرع مصطفوی تعرض نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و بتشهیر این فتح نامها
ایلچیان بار سنجها باطراف ممالک روان شدند و خلق را با رتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند چون گلشن سرای فانی بیمن معدلت
ایلخانی مانند ریاض دولتاه خوش و خرم گشت و بساط دین پروری مجلس اهتمام و التفات او تذهیب پذیرفت در تدبیر امور مخالفت
و تقریر نظام مملکت شروع فرمود نیابت و حکومت مطلق و ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مال را بنوروز تنبیک مفوض
داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و حفظ و اخذ و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید و از جهت تیمن و تفال آل تمغا
و پایزها را از مربع بمستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله و محمد رسول الله نقش کردند
و سر مکتوبات دیوان کلمة الله اعلی که بتقدیم اولی بود و مست مقدم داشتند و چون خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و آن
بلاد فردوس آثار خالی از لشکر مانده بود طولادای را با طایفه از دلاوران که بر حسب اتفاق جانبین لیاقت و وثوق و اعتماد تمام داشت
بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون نوکال کو بجنه با لشکر کرج سوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بر حسب فرمان
طایفه از معتمدان متوجه آن صوب شده خدمتش را گرفته به اردوی اعلی آوردند از موقف جلال فرمانی قضا مضا نفاذ یافت که مهم او

تا بر سبیل تعجیل آورند و قبچاق بال و ایلدر و جمعی دیگر از نوکیان و غیر ایشان که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند
بموجب قصود به یاسا رسانیدند از ین ابواب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک برعایت پیوست پادشاه عزیمت
قشلامیشی اران کرد و در انجا خبر رسید که اجای پسر براق با سپاه ما وراء النهر از آب عبور نموده مانند شیر ... بخراسان
درآمده و لشکریان پادشاه روی زمین تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه
یقین پیوست که دفع این مهم موقوف جز بیازوی اقتدار امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر
مشار الیه از تمامت قلم و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشه یک
تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت یکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود و احشام
و رعایا در مقام مطالبات اوره از مواشی ده دو بگرفتند و از ین جهت اختلالی تمام به احوال ایشان راه یافته بود و زد
بید بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب کرده اند و از برق و باد سرعت
سیر استعاره کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان الجای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانده
گله و رمه فراوان بدست آورده و چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیک با آنکه مجموع
متجنده مملکتش متصل نشده بود مخالفان را تعاقب نموده بقدر امکان و مقدور از عرصه خراسان ایشان سپاه جمع کرده در
در حدود هرات به ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده انجانبین بهادران در میدان در آمدند نوروز
غازی بحملات متعاقب انجماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مرد میکشت و صبا در می افکند تا بقیة السیف
از آب گذرانید باز گشت و چون عرصه مملکت خراسان از شائبه خلل مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی را بن...
نصب فرمود و سپاه را بعد از یاسامیشی در ... و خود بصوب ملازمت پایه سریر اعلی گشت ... تیغ نوروز فضل و
نصل کار دشمن هرجا که برفت سخن روی بار آمده و بار خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایات پادشاهانه اختصاص یافته
و یرلیغ به اطراف قلمرو در رسانده در هر ملکی نایب منصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت
تغلب بایدو وکیل او استقرار داشت از خان بتخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاقات مرسومات چریک فرمانها
بنام خویش در قلم دفتر ارسال نموده بود عقیده امیر نوروز نسبت با او متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل
کرد و زمام آن شغل خطیر را در قبضه جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و اعمال ... سلطانی ...
خود حاجی بیک رجوع نمود و چون سمت تغیر مزاج طغاجار نویان بر ضمیر ... الجایتو سمت وضوح یافت او را از
خدمت خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت کیخاتو خان و بایدو
اغول شامل روزگار طغاجار گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را از ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان
دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة و الدین ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه دنانیر به القاب همایون او آراسته باد امیر سلطان علی ...
طغاجار مسلوک میداشت لاجرم روزگار کینه گذار بجزاء افعال ناهموار او را گرفتار ساخت بر ذکی دوستی که عهد
و سوفایی بر او لباء نعم عافیت وخیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چند کس از ارباب وجاه را دید که روزی چند نهال

اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشیده و چون حقوق نعم را یاد نیاوردند منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطه بغی و عنا
افتادند شکر منعم مزید نعمت است و کفران و مستلزم زیادتی نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
ذکر اتفاق بعضی امرا برگشته روز بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز چون احوال خراسان از غیبت
امیر نوروز روی با اختلال نهاد فرمان قضا امضا شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم آن ولایت مذکور گشت
و از حکم جهان مطاع سوکا و برلاس در مصاحبت او در حرکت آمدند بنا بر تقلید رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام
مکر و خدیعت معاندان دین که در پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده اختفا بیرون آمده آن
مفسدان فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان رجیم طایفه را از جاده سعادت منحرف کرده ابتدا در
خفیه با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که
سوکا و برلاس در خراسان بر نوروز معین قصد حیات نوروز را منهدم سازند و ایسن‌تیمور پسر تنقور با عدد ارسلان
با لشکریانی که در عهده اهتمام ایشان قائم بود مهم ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب توحید و یقین را معابد و کنایس
اشافعه و دها پیکر دانند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلاس ایلچی پیش شاهزاده طغاچو فرستاده و او را
از مواضعه خویش آگاه ساخته بسلطنت نوید داده اند و طغاچو بحسب ظاهر در مصاحبت ایشان بود قاصدی سوی نوروز فرستاده
او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت کفت چون بخت بیدار بود و دولت قرین دار
امیر عالی مقدار در شب وعده مخیم عز و اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستادند و هنگام آنکه
جهان گذران لباس سوگواران پوشید معاندان تیره دل شغال وار پای در بیشه شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را
مانند ساحت ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت
نمایند ناگاه نوروز از کمین گشاده راه خلاص و نجات بر بست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانید و بکمند قوت و
قدرت زمره را اسیر کرده اند و سوکا راه انهزام پیش گرفت و روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفته گرفتاران را در معرض
سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه که در خلاف و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند
بعرض نوروز رسانیدند صورت قضیه نامرضیه مکشوف و حجت بدان روز زده و امیر موفق گشت فی الحال برلاس و رفقاء او را
از سرچشمه تیغ آبحیات شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کردند معلم بر وقوع و کیفیت مواضعه دشمنان و ایسن‌تیمور و ارسلان
احوال یاران خویش معلوم کرده و بحصن قوت و شوکت خویش مغرور گشته در یکروزه بازده روی جهان با قراولان لشکر
ایلخانی جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم کرده اند در حوالی محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت
فرقه اشقیا اطلاع یافته فرمود تا پل طغاتمر را خراب ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند تواچیان فرستاده
و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه هولناک واقع شد و عاقبت حق بر باطل غلبه کرده نور
ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایسن‌تیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز داشته پای انهزام در راه
نهادند و در مدت یک ماه پنج پادشاهزاده و سی و هفت امیر یاسا پادشاه دریافته از مسند لهو خود رخت با سیاه دوزخ کشیدند و
بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند

و از غرایب حالات آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکوره که بر
دست دولت پادشاه عالمیان نسبت داشت بنا بعث و موافقت مخالفان متهم داشتند من توانم که نکو نم بلکس در عهد
شوام که نکویند مرا بد دکران و بدین بهتان او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی
در شان او اصناف عذاب بتقدیم رسانیدند و در شهت جریه پادشاه فرمان داد که دست والی حیات او را از تصرف
بدن معزول سازند از آنجناب صاحبی منقولست که گفت که در آن گرفتاری شبی چون خوابین ظاهره اعمال خود
باز ماندند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و درمیان بیشه مخوف موقوف داشتند
ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با سیمای افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده
گفت ترا رخصت که صورت واقعه با هفت کس از دوستان محرم مگویی روز دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین با آیات صدق
مبانی منتظر میبودم که از پرده غیب چه رو نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آورده و
چون روز جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در رصدان آسمان تاخت موکلان مرا بر پالانی سوار کرده
بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتو خان در باره ایشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم
در اجراء حکم مسابقت ننمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام پر کربت موقوف داشتند من از بار تجرعه تلخ
سرنه و فارغ البال بودم و انتظار روشنی معهود میکشیدم در این اثنا آن شخص برهیاتی که در صفحه خیال ارتسام
یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت باری و وارده ان عالم غیب غشی روی نمود از پشت مرکب
بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام در این حال امیر قداق نوین
از شکار مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار نموده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من
صادر شده بود تقریر کردند بر نوع اشارت کرد که دو سوار در اثنا محافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض
رسانیده آید چون از آن سکرت افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع زرین
آفتاب آب روی روشنایی فلک بر تخت تفصیل اسامی مخالفان ابر دای نور پادشاه عالم آرای سپهر احتشام عرض
داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم در تواریخ مسطور است که در زمان چند روز
پادشاه بخت کیتی ستان جمال الدین دستجردانی که نسبتی بنوروز بیگ داشت بمسند وزارت متمکن شده بود بیاسا
رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه صدر جهان را سیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساختند بار
دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت [illegible]
و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بجهت سلطان مصر و کشته شدن او در خراسان در جمادی الاول سنه ست و تسعین
ستمائه که مزاج عالم بحال اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب
همدان نهضت فرموده و به نیت شکار یکماهه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی
همایون توقف نموده به تنظیم مهمات مملکت بپردازند و پیش از این تاریخ یکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت
خراسان فرستاده بودند و مزاج شریفش از بعضی حکایات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ ه

مهیا گشته دشمنان جانی امیر نوروز بتخصیص صدرالدین زنجانی که منصب وزارت داشت در قلع و استیصال امیر نوروز بحضـ
تدبیرات اندیشیدند و چون در آن زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد
امیر نوروز بجهة اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای
مزوره بپادشاه مصر بنام او رقم آوردند مضمون آنکه پادشاه اگرچه مسلمان شد میخواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع
میشوند متوقع آنکه به اتفاق لشکر مصر دفع ایشان قیام نمایم من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند
نوشته‌ام که مطاوع و مطایع شما باشند و قتمر نامی که نوکر معهود امیر نوروز بولایت مصر آمد شد مینمود متکفل دانسته مکتوبهای
مزوره را در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه ببرادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه
مصر نوشتند و صدرالدین زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک مستظهر علو اسکر او شده آن مکتوب را در میان
ه کاغذها که در دولمیان خدمتش بود نهفته فرموده صورت موافقت نوروز و بیک را معاندان مملکت با قبح وجهی عرض
ه پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیک و قتمر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش
" مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتای
و مرقداق با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفته اوست دفع تراب سازند و چون
این همه ابادی نعم پادشاه هر انکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت جهان خاکرشهرستان بدن
او را معزول گردانیدند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغشاه را بکمک آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران
بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف و ولایات عراق روان کرد که اقربا و مخصوصان و متعلقان نوروز را در
هر جا که بیابند بی ثبوت گناه بکشند داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر را از انجا عن تفصیل آوردند و
در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان سلامت بیرون برده بود در نشاپور به اردوی او رسیده آن کیفیت
ان واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد امیر نوروز از بغایت ملول و پریشان
خاطر گشت والحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نشاپور متوجه
هرات گشت و در رحله و دجله بعضی از امرا و لشکریان که بیگانگی می‌آمدند بوی رسیدند تا آتش حرب افروخته شد از
جانبین تا غایت بیشترین کشش و کوشش کرده امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان بر تافت چون بیکفرسنگی شهر هرات
رسید روی با قارب و امرای خاص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی منست چنانکه همه میدانند
مرا بروی اعتماد کلیست رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه گفتند که قلعه و حصار معقول فسحت صحراست و اعراب
گفته اند الحصون للعرب والخیل والسلاح مصلحت آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهار مقعد محبوس
نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی اعتماد ننماید امیر نوروز در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است
هر کس از شما هر جا که خواهد گو برو و طایفه از امرا و اتباع او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از انغرقاب بیرون
برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز با سیصد سوار که دم از ولا و وفای او میزدند بشهر درآمد و ملک فخرالدین
که برادرزاده او در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت و هشاشت کرد و اجتناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورد

و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی نمود و چون دید که شهر آسان آسان مسخر نخواهد
شد شیخ الاسلام احمد جام که ملک فخر الدین داماد او نیز بود در آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرماید
نبود و ندا که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون ننهاده تسلیم کاشکان او نماید و الا شهر هرات بالمجموع بلاد خراسان در سر این
قضیه خواهد شد و این نامه مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و چون آن مکتوب بمطالعه ملک رسید فی الحال بخدمت امیر نوروز
برد و خلوتی در خدمت ملک گفت که از اظهار این مکتوب معلوم شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال
امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که قتلغشاه درین زودی دست از محاصره باز ندارد تدبیر چیست بعضی در جواب گفتند که
بعیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان قتلغشاه
اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایی بهتر از هراة نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه
فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز را گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ
سخنی نیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بر وی ظفر نیابد باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و
حصار را از دست غوریان انتزاع نماید چه میشاید که غوریان بقصد ایشان بند و ما بر قلت انصار و اعوان ایشان مقابله نتوانیم کرد
و چون امیر را خصم غالب آید ترتیب و نواخت ملک از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را
بهر کیفیت که باشد بخصم سپارد و از روز خود هیچکس صیانت ننماید آنچه بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز
ازین سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت ملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار غدار عذاب سخت و الذین
یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را رمضان که عاقل مشفق بود گفت
بفردا همان کار امروز را   تو بر تخت منشان بد آموز را   مگو راز سر از رای داننده مرد   ز آیین شاهان پیشین نگرد   نوروز
گفت ای رمضان حالا وقت این کار نیست و قبل اظهار تجلد و پای ثبات نه هنگام پای و پاسی یکی از سرهنگان سیستانی که استراق سمع
میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان مملکت مشورت کرد و از هر نوع سخنان گفتند آخر الامر قرار بر آن دادند
که خاک بیوفایی در چشم مردم کشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و مطمئن خاطر زندگانی
کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که از هر صنف مردم هستند مبادا که نوعی اتفاق نموده دروازه را بر روی دشمن بگشایند اگر رای
عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها را به معتمدان خود بسپارد تا این دغدغه را از خاطر زایل شود و هیچکس را مجال خلاف و
یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازها فرستاد و پیش او
معدودی بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نبهانی و طایفه دیگر
از سپاهیان غور بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و نام بردگان هر یک دری بردست گرفته از راه پنهان بحصار بالا رفتند و
در آن زمان زیاده از چهار کس با نوروز نبوده و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیری انداخت که کمانش بکشیدن اختلال امر بغضب
رفته کار از میان رفته بود امتناع امرا و غوریان نمود بود که هر یک دری بردست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز را و از ملک بگفت ای
پهلوانان ملک و ریحه آمده و این در هاجت گفت ملک فخر الدین ما را فرستاده که در پیش امیر چیر بندیم تا از زخم تیر آسیبی
با و نرسد امیر نوروز گفت میشاید در فلان موضع ازین تحفها بنا حکمی باید ساخت بعد از آن نوروز بزه بستن کمان

مشغول شد امیر نوروز پیشتر آمده کرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نبهان او را گرفتند و با دست بسته و دل خسته
وروی در هم شکسته در خانه باز داشتند و مقارن آن حال ملک با دویست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز
خبر یافت فی الحال جمعی را بدر دروازه ها فرستاده گفت با نوروز و یاران او بگویید که امیر بنابر مهمی که سانح شده میطلبد ایشان را گمان شد که
سبب طلب گرفتن ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان زمره را از آن قوم میکشتند و فرقه را در چاه می
افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان در دام بلا گرفتار شدند آنگاه ملک نوروز را با دو کس پیش امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد
که شاید الحمد و شکر پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت بود و فیل مست با وحشت اسیر و دستگیر گشت [illegible] کبوتر
تا این زمان کسی را میسر نشده در جهان که شخصی چنین را بگیرد بزور مگر من که هستم زخیل ازغور امیر قتلغشاه فرستاده را
خلعت داد و نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسد و سخن پرسید در وی اثر نکرد و مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست
خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک تنفیذ کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود سر او را
بدار و فرستاده برد از اعتبار آویختند یکی از شعراء این واقعه را چنین گوید با منش تنها طبع تو آمیخته باد نوروز خبر نوروز نحو نعره و بیخته باد
هر سر که نه همسر دولت باشد همچون سر نوروز بر دار آویخته باد و چون نوروز کشته شد ملک عز الدین مجموع اقارب و ملازمان
او را بقتل آورده و چون خاطر قتلغشاه از پیکار نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه
اسلام بنابر خدمتی که از ملک صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات
آنکه در زمانی که عوض خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین کرت والی غور و غرجستان
بنابر آثار ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه بالا ترخیسار مقید و محبوس کرده اند و مادر ملک
فخر الدین که در قلعه تاز لتر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب می نمود و در صندوقی مقفل نهاده او فرستادی و یک
کلید پسر داشت و یکی مادر پسر طعام تناول فرمودی و صندوق را قفل زده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال بر این وتیره
روزگار پسر گذرانید مفتاح فرج روی نموده در بسته او را کلیدی پیدا گشت عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز
کسان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نموده هر نوبت بدین جواب مقرر نموده که در ناصیه
این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت آنجناب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر
آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم تشویش احوال طرفین گردد نوروز افنا جدا از مار سر ماهتور ده باز داشتن
سلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام
داد که بموجب فرموده امیر عمل میکنم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور ناملایم
صدور یابد مهلکه آن در دنیا و عقبی بر وی باشد و امیر نوروز صفحه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و
ملک زاده از حبس خلاص شده بعد از امیر نوروز پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت آن ناکس آمده دختر برادر خود در
سلک ازدواج وی کشید و روز بروز مهم او در ترقی بود چون برد روه مکنت اعتلا یافت غدر خواجه امیر نوروز بر وجهی که
مسطور گشت بتقدیم رسانید سزا سزای آن بر افراشتی و از ایشان امید می داشتی سر رشته خویش گم کرده است
بجیب اندرون مار پرورده است فی الجمله ملک بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن شد ارود

امرا معاف دارند تا همچنان مطیع و منقاد باشند و کوچ دهد و بندگی کنند باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و
قهستان و باخرز و فراه و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند بخار استبداد و استقلال بدماغ او راه یافته
در استحکام برج و باروی هراة غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصبه خواص خویش فرموده که خندق کنند که عرض آن چهل گز بود
و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع آن مردی با شجاعت و همت بود و در قضایا و مهمات ملکی
غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال در باره او املا میکرد ع دریغا از وفا خالی بران رخسار با بینی و چون خدمتش بحصانت حصار
و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در اداء مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک جست و پایه قدر او روز بروز
سمت تضاعف میگرفت ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره قلعه هراة در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الجایتو
سلطان بهراة آمد و سبب توجه آن بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد
و از ایشان بموجب فرموده خطی کناهکاری ستانده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم باز
سرقت و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون همچنان بدان طریقه مشغول اند فی الجمله هر که در ولایت عراق راه میزد آن جماعت را از قدیم
معاقب و معاتب و مواخذ میکرده اند کمان میبردند که این فعل شماست و نکودریان ازین معنی در شک بودند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند
و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک ایشان را از دل خاطر
خویش بجای داده همه با سپ و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بتاختن ولایاتی که انقیاد نمی‌نمودند
میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفاء رعیت را بقتل آوردند و دود از دودمانها برآوردند و بدین واسطه مظلومان و
دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از وی بالجایتو
سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهراة کشد و نکودریان را از ملک فخر الدین
طلب دارد و اگر ملک در ارسال آن مغول اهمال نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان که اهل شر و فتنه اند
مستاصل گرداند و رعایا را زحمت ندهد و چون یرلیغ بالجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و بنشابور نزول
فرموده از آنجا ایلچی بملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امراء هزاره نکودری را با اتباع
و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده اداء رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشمند شده با امراء نکودری گفت که اینک الجایتو سلطان با لشکری
۲ از قطرات امطار و ریگ ~~اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده اداء رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشمند شده~~ بیابان افزون میرسد
باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع و جای هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشان بود سوگند
خوردند که از ملک دوری گزیده نشوند ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده یار داد و در جواب گفت که بوقا و سایر
امرا نکودری بتاختن ولایتی رفته اند و بعد از آنکه مراجعت نمایند آن جماعت را بابواب پادشاه عادل سپارم رسول بازگشت معذرت
ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر از سازکاری دارد لاجرم بتعجیل متوجه هراة گشت و بعد از قطع
منازل بکنار رود مخانه رسیده فرود آمد و بنیت آنکه اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و خرلاو نردبان مشغول شد و ملک فخر الدین
بقلعه اسکلچه که آنرا امان کوه نیز گویند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز بر ظاهر قلعه توقف فرمود لشکر را
رخصت حرب نداد باميد آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنود سلطانی

در اندلخت شد و بسیاری از لشکر پادشاه قتیل و مجروح کشتند و چون شب درآمد ملک با چندین سپاه از قلعه بیرون آمد و خود را بر لشکر
پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی بشهر هرات نهاد و شهر را به امرای غور و خلج و غیرهم سپرد و با پانصد سوار عازم غور گشت و
دیگر روز شاهزاده جنگی عظیم کرده فتح میسر نشد چون الجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در حصار نیست و بسهولت حصار مفتوح
نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات تافت چون بدانجا رسید امرای سپاه مثل ایبی قتلغ و صلاجو و مرقدان و مولای و دانشمند
بهادر و غیرهم گرد شهر صف کشیدند ابنای ترکان ملک فخر الدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون
و جمال الدین محمد سام و الجی خواجه و عمر شاه خوارزمی و پهلوان احمد و دیگر سرداران با مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند
و آتش محاربه بر افروختند خلقی فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز برداشت و از طرفین قریب به ده هزار کس تلف
شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد نمود و گفت در این شهر قریب
پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باشد دست از محاربه باز نخواهند داشت و شاید که شهر روی نماید و
این سخن موجب بی ناموسی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است ملتمس صدر و التماس شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات کس
فرستاده که باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستند ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار دو روان کردند و ملتزم
شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت چون خبر معاودت الجایتو سلطان
بسمع ملک فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول
فرمود طایفه که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند نوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را بجد
عمارت فرمود و برج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل خاکریز شش گز تا خاک بر داشت رستمی شاعر که
ملازم ملک بود در وصف شهر گوید چنان شد بلند برج و باروی او که پرنده را ره نشد سوی او و در پای حصار اختیار الدین
بازاری معتبر مرتب گردانید ببازار ملک اشتهار یافت و فرمان داد که هر زنی که از خانه بیرون آید چادر او را سیاه کنند
و سر و پای برهنه گرد بازار و محلات برآرند تا عبرت دیگران شود و توجه کرد تا از دفن [illegible] منع فرموده و فرمان داد
که مقربان در بلوک تا [illegible] تمام زنند و حکم کرد که سرود و رقص مقامران بر اندازند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای شرع او را در زندان
کشیدی و [illegible] کشیدند و بخشت زدن تکلیف نمودی خود شراب نخوردی اما تسبیح نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار
السلطنه هراة بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه
عالم سوز و دفع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات غازان خان بی
عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از حد
مبالغه و الحاح نمود و خود بکسوت اهل صلاح متلبس گشت و اعیان حضرت نیز موافقت بزی ارباب زهد و تقوی متزیی شدند و
بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراجحات که موافق شرع شریف بود نافذ شد و ارباب دنیا که در ثروت انگشت نمای عالم
بودند بر نسیه ملک خود دست نیافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز یکی از جمله ائمه که دعوی تصفیه
الحق و اطلاع بر مغیبات و حقیقتها می کردی با شاهزاده طاجو گفت بعد از چهل روز بر سریر سلطنت متوجه خواهد شد و از
مقدمات این سخن بخار پندار بدماغ شاهزاده تصاعد نموده بدین هوس مکر زدن کاری آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال

بگرفتن شاهزاده و مغربان و امرا قاآن و آن جماعت یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند [illegible] و درون تو
از غیب آگاه نیست [illegible] بدین پر خمانید دیگر راه نیست [illegible] نزدیک صدر الدین زنجانی صاحب دیوان که گویا در شأن او گفته اند شعر
آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر [illegible] نکو گفت زبان در کف ذاتش ارقام [illegible] بعلت تصرف مال دیوانی از امرا بر زد مثل توسین قریش و
قتلغشاه بخلاف راستی در بند که حضرت سخن گفته بگرفتند و در روز یکشنبه بیست و دوم رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند
و خون او که گلگونه روی مکرمت و سخا بود و چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد برادرش قطب الدین که قطب جهان جمال بود
و فرید روزگار عصر خود در عواقب هم در آن دو تا زعقب روان شد و در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب
دیوانی برای و رویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظر مصالح الانام محی الاحکام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب
جامع التواریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان محی بنوعی بود و نوا گرفت تا فلک چیره [illegible] را اشتمال بر
خاشیه غبار برخاسته عهد سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجویی و فرط خوش خویی این دو وزیر صاحب
تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا چند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نحوست جوانات و اطفال بچاه فنا فرو رفته
انگاه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقای سحاب نم از جهانیان باز گرفت [illegible] بی آب شده سحاب آذار چون نجم برق و
تیغ کهسار [illegible] در جیحون و نیل و دجله نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا در فارس آب از روی کار مزروعات رفت
و خرمن امیدها برباد آمد مردمان در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز نهایت نان چون عنقای مغرب روی از نیکان
نهفت و قرص ماه و خورشید یادگار از ان بماند چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف خود کشید وبای عظیم در عقب آن علامات هم
روی نمود و از مرض حصبه زیاده از [illegible] هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفتر خاک شد ندر عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار
ناله و آه سر [illegible] چون این بلاد دیر بروم [illegible] بر خاک بود تا که [illegible] ز رای شهد را [illegible] که از دیوان اعلی جهت تخفیف
انبارها و گوشمال اهل احتکار رفتند رحمت [illegible] برعیت رسانیدند و جهت تغییر نقود و تعیین زر خلاصی منقش رشد [illegible] و آمد شد وجوه
جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه و اوقاف باشد و چون حکم شده بود که مقرر و معمول هیچکس سلاح
نگاه ندارد تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بوده بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر
و تردد عاجز آمدند و دست تطلع بر داشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد امر مشاهده کردند از حکمی که کرده بودند در
گذشتند اما اسلحه نا ذکان در دست محصلان بماند و اکثر شمه از ین تکلیفات که برعایا معروف شد پادشاه جهان رسیدی بر ستانده و وضع
ابقا نفرمودی ملخص سخن آنکه در این چند گاه محترفه و اصحاب را حیرت الحرو بخمن رسید که بتقریر راست نیاید تا از زمانی که حق تعالی
بلطف عمیم خوشی فرج ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب ممالک مصر و شام چون پادشاه جهانبانان
سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در ابداع مبین و تاکید مبانی قصر شرع مستبین سعی موفور نمود چنانچه شمه از آن
سمت گزارش یافته بخلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین سپهری سکان
آن دیار را اعلام نمود و در ضمن یرلیغ اشارت کرده که پیشتر ازین پدران ما با برتانی دین لشکرها در آن نواحی فرستاده اند و متعرض اهل
اسلام میشده اند و امروز الحمد لله که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی مبدل گشت و هوای مخالصت و موافقت معوض شد که فیما بعد آن
اندیشه لشکرکشی قرین فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متواتر و متوالی بر خلاف سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما

که مقتضی صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات و قلع اسلام است از علامات سعادت ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامع را در بادیه تشویش میانداخت
در آن باب تصریح کرده پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار کرده وعده اطاعت و انقیاد داده اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند
و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار میبود و غازان خان با وجود تمکن و دولتیاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض
تلف نیاید عفو و اغماض را کار فرموده بود و تعرض مصریان نکرد و تساهل و تغافل شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور
چهار هزار سوار بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند لشکریان امتثال فرمان با الراس و العین گفته
روان شدند و بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معهود روز جمعه در حینی که جماعت بلباس مغولان ملتبس شده بودند دروازه را بستند که
اینک مولای رسید و طلایه و سر لشکر خویش در مقدمه روان کرده و محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج در شهر درآمدند و دیگران متعاقب
رسیده خود را در شهر انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب گشته و از این نحیبه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره
ندید مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و فساد برآوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر برداشتند بعوض مصحف چنگ و دف
زدند و عفاف زنان و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسارت آوردند و همچنین در راس العین و دیگر از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند
چون خبر موحش در تبریز بسامع علیه رسید آتش غضب در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزاء حرکات ناشایست را در کنار
مخالفان نهد لاجرم در آن باب از ائمه اسلام استفتا فرمود باجماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل
که برداشته قدرت رحمانیست و رکن مسند جهانبانی واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما
ایلچی مولای رسید که قبچاق و بکتمور از لاجین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت دو ماه در تبریز
چندان توقف نمود که ایشان بشرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بمزید عواطف اختصاص یافته در باب مهم بر رای اعلی معروض داشتند که
حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمینمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه مظفر پناه مدد
و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار اسلام یعنی مصر و شام بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست
که سلطان قاهره را که با وجود صدق عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی در دماغ جای داده بسر حرکت
از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را زینت جلوس همایون دهد باستحضار لشکرها تواچیان بر سبیل ایلغار با
اقطار ممالک روان فرمود و حکم شد که از ده نفر پنج نفر متوجه فرمان گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و براق تمام و آذوقه شش ماهه
مرتب کرده اند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته کرده اند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین
فرمود و در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالع سعد که گردون بدان تفاءل لشکرگاه پای در رکاب کرد و آن حرکت که حاصل افتتاح
سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شد روان عظمت گشت امراء روم بدان درگاه همایون ملحق گشتند و در موضع نصیبین حاکم ماردین نجم
الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انخاطر ... که قبل آن از سلاطین عهد معهود نبود لشکر را اطعام داد و از آن مقام تا معبر
راس العین و قلعه جعبر یاد در علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته را بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت چون کنار
فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دیندار فرمان داد که سلطان ماردین با یکی از شاهزادگان با ده هزار سوار در آن مکان متوقف
نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و بعد اعلام حضرت علیا احتیاج افتد اعلام کنند و الا آن مهم را بر حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند
و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور کرده عرض لشکر داد نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلقشاه نوئین و مولای بنوبت

روان شدند و پادشاه از کنار فرات بعد از سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه که به انواع آراسته بودند نزول فرموده ده روز در آنجا اقامت
فرموده تا لشکریان آسایش یافته و بعد از آن خانکوه و قاربه پشته برآمدند و احتیاط قلعه حلب فرموده در امر محاصره و عدم التفات بر آن
رای مختلف شد عاقبت الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بمقطع رسیده در آن حوالی بار دیگر
بعرض لشکر فرمان داده و این روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بمباشرت خطوات ابرش کرده و بخرام سنبط اشرف
همه را مطالعه فرموده و در اثر روز امیر چوپان زانو زده معروض داشت که چو ما چشم همایون پادشاه در رشته عرض بر سر اکثر ما بندگان
افتاده اگر رخصت شود هر یک از ما اسپی باد پیمای برق رفتار که در جنبش دوری بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانیده با نحیی گفت هر
اسپی که در شب تیره کرتین شناختی ... بنده دو زی بگذشته دریافتی ... پیشکش کرده و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و در آن
فتح آیات از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرموده و از آن مقام بجاسوسی بگرفتند و بعد از تخویف و تفقد بر چنین تقریر
شد که بیه دو روز پیش از این امیری از امرای آن دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقر را کرجاند و ملحق شده
پیش سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت مطنب کرده انده بود رفته چه پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ناصر و مخنده مصر
باوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله
چون رایات عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان
مصر و مخنده پیرامون تربت خالد بن ولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که آن را تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر
مغول اتفاق محاربه افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و سکه فتح و نصرت در آینه مراد دیده و آن تل بر خود مبارک
دانسته اکنون بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل عبور متصور نه پادشاه فرمود که مصلحت چنانست که تلاقی صفوف در جای
دیگر اتفاق افتد و تل نصر را جماعت کوه خذلان کرد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکتومان لشکر روان فرمود که ما ورای اعادی محافظت
نمایند تا بر فرار قادر نباشند بعد از آن تدبیر بلیغ نافذ گشت که تمامت امرای لشکریان بنا بر حسن المآب شرط طهارت بجای آورده
سر و اساس را باخلاص و عبودیت بقدم راستی ایستاده در آن مقام چون عمر صف صف از سر نیاز نماز بجماعت بگزارند و بر زمزمه
اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در نه گنبد دوار انداختند چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی نیاز بر آفتاب وار در خاک
بر سنائل ضراعت نهاد و از درگاه آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست «این چه گویم آلد و آن خداوان شکری» ظفر و قدرت
مسالت نموده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از عالم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد مقارن
این حال چون از دمار سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود بقایای لاغر و ناتوان مانده حریف پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان
نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که احتراق میغ بر دو نامه دولت پادشاه اسباب فتح و عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که
تمامت لشکر سلاح پوشند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند چون نزدیک ... بارتک رسیدند پادشاه
فرمود که امروز چهار شنبه است جنگ را موقوف داشتند که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر یک روز دیگر استراحت نمایند
تمامت حریف فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیره آن قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر رسانیدند
که سلطان مصر رسید و سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان چهل هزار مرد نامدار با جگرهای چون سنگ

فوجا متعاقب یکدیگر رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود
هزاره یان و طغرلچه و سطاس از مراکب پیاده گشتند و بهیأت اجتماعیه آغاز کردند و از تفنگ و تیر چهار پایان بر زمین افتاده و در این اثنا آن
هزاره قتلغشاه نوئین آواز کوس برآمد مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغشاه فرموده که ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسپان
فرود نیامده بودند که بار دیگر اشارت شد که سوار گردند بین الرکوب والنزول تراخی افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را بیفکندند
و مقارن این حال عساکر ظفر قرین فیض فضل ایزد متعال مترادف و متوالی رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیرباران ما تشت
کالبنیان بنمودند مولای و قردشی بحملات متعاقب زلزله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنجهزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف
تا کنار آب عاصی براندند و در اثنا گیرودار اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون [illegible] منصوبه معلوم رای مشکل
گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ
بجای آورند حالی که سپاه منصور سیاهی اعادی دیدند یکی از تومانان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و
قردشی نیز از میمنه امداد نموده در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون از [illegible]
و کبوه لب حمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست ما بیرون
شد بصیغه که داند صیانت نفس و مال بر شما واجب داند این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلچیان اردوی آسمان پناه سپاه زنگبار را
منهزم ساخته امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری
قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایاء دلپسند اختصاص یافتند فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای
عالم آرای پادشاه گیتی ستان روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک بخوفی بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرا که متعلقان ایشان
در دمشق بردند با منصوب شتافته اند و اصحاب را مصحوب خویش کرده ایشان از عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت
که مولای و سلطان و بعضی دیگر از تومانان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و در آن راه هرکس از شامیان که یافتند بقتل آوردند
تا نفر که هشت روز راه مصرست غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب ده روز در حمص اقامت نمود و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان
گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و علما
و اعیان و معارف شهر با مصاحف و منسوقات لایق و پیشکشهای مناسب بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان امان
طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان بگذرانند که پیش از التماس شما فرموده ام تا ساقی عفو ملکاس سقایی بر مشفقان
دایر کرده اند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد آنگاه پادشاه بیکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را
از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق قیا بخشی که موسوم آمد و بلاغو بر سر تغارات منصوب و قپچاق بحاکمی شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت
درب دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی چند در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بوده بر بندند چون اهالی دمشق بی سابقه
خدمتی مشاهده کردند که شهرها پادشاه گیتی ستان [illegible] طایفه که بحافظت عرض و مال ایشان موسوم شده بودند در آن باب [illegible] تغافلی ورزیده چوب
یا سازد و نصرع دیگر بجای آن [illegible] باز داشت از وفور صدق و رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه گیتی ستان شامل
حال همگنان گشته ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و تحصیل آن وجه سید قطب الدین و خواجه صدرالدین ابهری متعین
شدند و در آن اثنا غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرموده و حصون طرابلس و عکه و سلمیه

دمعمور انهمان که انهار اشام وسطی کویند با بلکی تقو نهی دفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و بیره تا دجلة السلام که شام سفلی عبارت
از آنست مرتهکیمور قرار کرفت و مولای را با ایلکنومان سپاه بحکومت غزه و آن حدود معین شد و چون پادشاه از آب فرات بگذشت
بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی کرده خدمات پسندیده بجای آورد و بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت و ازان طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر پیکر ایلخان با اقصار خبر دار شدند ناله الحجر الی بیتها
کرده شبها بیرون می آمدند و اسبان لشکر را بزاد زد برده می بردند و از غرایب اتفاقات آنکه در آن اوان که قتلقشاه بمحاصره قلعه دمشق
مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص کرداند قتلقشاه
فرموده که اسباب و اخشاب و آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک شد که عمل با تمام رسد مقارن
این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر دقت محال افتاد آن شخص در آن حرفت وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این
منجنیق فرصت یابد اجزاء مجتمعه کوه را متفرق کرداند اکنون هر کس از برای استبقاء ناموس محصنات اسلام و احراز مثوبات یوم القیامه
مرا او را مدد فرماید و یک صره که محتوی بر هزار دینار بود بیضه و مزدکار او باشد و شخصی از مقهوران پی بلا این سخن استماع نموده از قلعه بشب
آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان افتاد میبود تا شبی متفکر وار در وثاق استاد منجنیقی در آمد و در کوشه بنشست استاد
که استاد این بو عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در منزل نهاده همان بود و زخم بر مقتل خورده ناگاه آن عیار سر استاد از بدن
جدا کرده باکاره کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند چون در رفت مشعله با سپاه روم
عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگر سر دشمن بریده از کوش تا کوش بقلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله بفلک افلاک
رسانیدند و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب قلعه دمشق در توقف افتاد کوتوالان دیگر قلاع شام
بر تره اصرار نمودند و قتلقشاه مصلحت در معاودت دیده با محقر وجهی از بقایای ملتمسات و متقیان به اردوی همایون پیوست و
لشکر ایلخان که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعله حمیت
بعضی از ایشان منطفی کشت با نوش نیش باشد و با عزت ابتذال و منشاء مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود او سابقا در زمره ممالیک
الملک السعید سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق ملازمت پادشاه باستحقاق شناخته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص
یافت و بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر دوستی ساخت ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و
شرح بعضی از حوادث ناسانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت بعضی
نوینان بمحافظت آن سرحد تعیین نموده باز کشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه تقریر داده کلک بیان گشت
ازین صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست خیال عروس آن مملکت هم خوابه ضمیر منیر بود آرزوی معاودت در آیینه تصور نگاه
و بیگاه عکس پذیر بود چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بکنایه و صریح خواستند که آن صدر نشین صفه سلطنت را از سر آن
عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز برعزم استخلاص دیار مصر بر افراشت و بعد از
قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل آن ندارند که
امثال پای مبادرت در میدان محاربه و قتال و جدال نهند همت غازانی که غایه عروس ملک را غبار مواکب کار زار صداق ساخت
فرمود که بی توقف عاجلا روانه باید شد و امثال دغدغه تحیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند

که مصلحت در آنست که در نقض مساعدة نمایم و چندگاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملك ناصر بدرر نصایح و مواعظ
گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعای ما آید فهو المطلوب و الا خاك آن ولایت بر تبره اسپان کرده به ایران و آذربایجان بریم چون رای امرا
متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان عنان سای را بجانب بورد نقایای اصل منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال بآخر
کشید و سنه چهار سنه اثنی و سبعمائة از هجرت نبوی بمبدا انجامید قاضی نصر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه
اثنی و سبعمائه بسفارت مصر نامزد فرمودند به مراسله آنکه اگر آن دیار را شعار دیار ممالک کامکار از سکه و خطبه اظهار کنند و التزام خراج
نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند و الا بدیشان آن رسد که از چنگیزخان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند و بعد از
قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شحنکان ایشان را تا بر مخارج و مداخل وقوف نیابند بشب در شهر در آوردند و بعد از سه
روز بارگاه سلطان بردند چون مضمون رسالت باز رسانیدند والی مصر گفت که جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خود خواهیم
فرستاد و ایشان را خلعت و نعمت مستظهر ساخته باز گردانیدند قاضیان بخدمت ایلخان رسیدند و کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان
داد که ایلچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکریان بیلجا مغمعین بدرگاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمع سپاه در مقدمه
قتلغشاه و چوپان و مولای را با سی تومان لشکر ... سپاهی که از کوه تا کوه جای ... نیابند و گویند گیتی بپای ... براه کشاف و موصل روان
فرمود و بنفس خویش در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون
پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در سده سلطنت چنان عقلا و عرفا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود چه
نام سلطان مصر را آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته و جواب التماس التزام مال
برین نهج از مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایات خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک جدا فیرها در مصالح جهاد و غزوات
و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و مأمور و زعماء لشکر که در راه دین مرابط و مجاهدانند موجه و مصروف میشود و از آن بخزانه چیزی
عاید میشود اگر بکم و بیش از آن التزام میرود موادی آن خلل بدین ابواب راه می یابد و جواب استدعای سکه آنکه بریک صفحه نقودی که در بن دیار
جاریست اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند
الخاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولا در تشهیر آیات دولت روزافزون ثانیا
مناسب آنکه از ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند و بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلخان از رسولان سوال فرمود که در
صندوق چیست ناموزده گفتند ما را چون از این امر نهانی خبری نیست بمجرد توهم سخنی نتوان گفت ... چون از درون خزینه واقف نشد کسی
چه گوید کس حکایتی بنص صریح اکنند و بفرمان سر صندوق گشاده انواع سلاحها در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازانخان که کمتر
شعله از ملازمان دولت قاهره بر سلطان مصر و قاهره فانی میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت بأس و نقمت بنعمت ایناس و رحمت
مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر نایره زد و در حال قدرت به احراز فضیلت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمده
در خلال این احوال سه ایاق ایلچیان شاهزاده توقتای با سیصد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال ایلخان بود
که در اوایل این سال که میان توقتای و نوقای در حدود سقسین و بلغار محاربی مهمات و مقاتلی هولناک واقع شد و نوقای غالب
آمده نوقای مخذول و مقهور گشت از معاندت سپهر شد رو و سوفایها و یکی انست که یکی را از خورشید بر ترکشد یکی را خط نیز بر سرکشد
یکی را دهد ملك و کوس سپاه یکی را نشاند بخاك سیاه چو مرجوه رانی امان از جهان بفرزه حقیقت چه این و چه آن

وچون توقتای بر سریر فرماندهی متمکن گشت عرق نخوت و تکبر او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافته ایلچیان را در مصاحبت عیسی کورکان پیش غازان فرستاده در باب رسالت و خلاصه مفاد آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیزخان تمامت اران و آذربایجان متعلق به باتو و اولاد اوست و سالهاست که هلاکو خان و اولاد نامدار او حاصلات و ارتفاعات آنرا بخلاف [illegible] تصرف مینمایند و دور گذشته [illegible] اکنون غازان خان باید که امر و حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا حکم را اماده و مهیا باشد و بداند که از حدود قراقوم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر نشان ما زیاده اند از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار [illegible] چریک کبیه برادر زن [illegible] ایشان بود عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند [illegible] محفل پادشاه مضمون رسالت را هر چند [illegible] بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر از جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را [illegible] نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت انست که الملک عقیم و دعوای کننده [illegible] با انکه از عهد هلاکو خان تا الی یومنا هذه اران و آذربایجان مصاف مملکت بسیط کشند ما بضرب تیغ آبدار انرا از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ام اکنون انتزاع آن جز باستعمال شمشیر میسر نباشد [illegible] به پیغام عروس ملک در کنار نیاید [illegible] عروس ملک که مهر آن بر [illegible] تیغ ملک تیغ مرا و را طلاق نتوان داد و چون کبیه از زن معروض حضرت ایلچیان کرده اند در باب او الواحی فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان [illegible] در یک لحظه بر چیدند [illegible] حروف گوید که مثل این حکایت از [illegible] اسکندر [illegible] غالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود و [illegible] آراست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمد در آن جشنگاه امرا آن حضرت و وزرای مملکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب مشغول شدند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی به تنظیم مصالح ممالک آوردند فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده بهشت آیین تا معاودت رایات نصرت آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را [illegible] داشت چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه دو ماهه زاد و نفقه مرتب سازند چون اسباب سفر مستعد و آماده رایات نصرت آیات بر راه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روز افزون بود روان شد [illegible] بزیارت مشهد مقدس امام حسین ابن علی علیهما السلام تبرک نمود و از انجا براه [illegible] و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با انکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیاده قطع نمیشد در آن حدود رایات عقاب هیات بتفریح شکار شترمرغ حرکت کرد [illegible] شترمرغ [illegible] طیران میکند [illegible] فی الجمله چون پادشاه از آن تماشاگاه فراغت یافت متوجه [illegible] شد و از انجا [illegible] بموصل فرستاده خود برحبة الشام رفت روز پنجشنبه در پای قلعه رحبه سراپرده سلطانی بر افراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی داهی کاردان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشید پسر خود را با قاضی و چند تن از اعیان به بندگی حضرت فرستاد و لشکریان را بتغار و علف و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه ملحمات [illegible] دولت [illegible] رایات جد و جهد تمام داریم و [illegible] رقم ایلی بر صفحه [illegible] کشیده ایم و منتظر اشارت عالی هرگاه که خاطر خطیر [illegible] مشیا علی الاقدام [illegible] خواهیم [illegible] پادشاه را

سخن معقول پسندیده افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتعرض آن نواحی اقدام ننماید باید که اهل قلعه نیز با لشکریان
ابواب معامله مفتوح دارند و از انجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرموده و هم در پای آن قلعه مضارب خیام ملازمان
ظفر انجام اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نموده در تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه تمسک نمود پادشاه چند
روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرده و بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سونتای و الغو چوبان و تیماق را با جمعی دیگر
از سروران بمدد قتلغشاه نوین و آنولایت بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از موصل و سنجار علم بر افراشت و از انجانب حاکم مصر
ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متصدیه مقدار [illegible] از مقام خود [illegible] نروند
وچون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان همت منعطف گردانیدند
و از انجا متوجه حمص شدند وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه نوین و امیر چوپان متوجه شدند و قریب
بدان شدند که فتح میسر گردد درین اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده اختلاجی در اراده پدید آمده [illegible]
اطلاع آن یافت که چند تن بعجله مرتب برتافته نشود و امن کثیر خاطر باشد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بر آسانی وجهی
میسر شود و حالا از وحشیان از دوام [illegible] بامداد [illegible] سوم [illegible] زدند و موجود [illegible] بموجود
خارجی صریح داشتند دست از حصار باز کشیده داشتن چوپان سپاه صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و دو سه روزی استراحت
نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه نوین مانع آمده گفت پی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بمجروحیات پرداختن از مصلحت
دور مینماید و از انجا در ساعت آمده دوم رمضان در مرج صفر برگشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند انبوهی از
لشکریان مصر و شام بحری مواج دیدند چه همانساعت ملک ناصر انجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از انبوهی مخالفان
خوف و هراسی رعب بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در منزلی جستن تا ملاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد
امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل جبن و بددلی باشد و خصمان خیره و دلیر شوند چنانکه قلب و جناح آراسته
شود هرکس از مقام خود در حرکت آید و اگر مهم بر وجه دیگر باشد خود [illegible] ارباب ثبات و وقار معذور [illegible] کردانیده ایم
و نیز نزدیک شاید که در ظلمت لیل از [illegible] بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده داشتند گفتند
اینست مقتضی عزم دات و اندیشه درست [illegible] که روشن روان با دیده تن درست [illegible] امیر چوپان بمضمون آیه و ما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم نصب العین ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد تیماق و سونتای و [illegible] از امرا بجهت موافقت چوپان
پیاده در حرکت آمدند و قتلغشاه نوین و مولای باد و نوماته لشکر و توق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف
ملک ناصر [illegible] چو خورشید تابان [illegible] بگشت [illegible] خروش تبیره برآمد [illegible] با لشکری آراسته چون چشم خروس
با فر و زینت فراوان و ساز و اسباب سکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جنائب و جمال
ما ورای لشکرگاه سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند [illegible] ز گرد سواران هوا بست میغ [illegible] چو برق درخشنده پولاد
تیغ [illegible] تو گفتی که الماس جان داردی [illegible] جهان گرد و تیره روان داردی [illegible] همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و تن بی سر و سر بی گردن
افتاده بود امیر چوپان چون شیر که در گله آهو افتد از هر سو می تاخت و [illegible] از سلطنت [illegible] می پرداخت
تیر او گوییکه حکم قضا داشت که خطا نمیشد و تیماق باتفاق کرداه لشکر خود [illegible] نمودند که اگر با [illegible]

رسم دستان باز آمده باز راندند شمشیر ایشان سپر وحشت بر سر کشیده آخر الامر مصریان ملک ناصر یکسر چون دمه
از چوپان جمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم گشتند ولشکریان براخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب
مصر بود با دو غلام خاص باز شد سلطان مصر را از آن حادثه اعلام دادند ملک ناصر ده هزار سوار بجانب مصر
فرستاد و پیش از وصول ایشان ارغداق و طغاتیمور بتوهمی باطل از کار بددلی روی گردان شدند چوپان و تیباق
بطرف مصریان عنان گرای آمده در بهادری و تیغ زنی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و شغول(بی)
سپاه باخذ غنایم هرچند چوپان و تیباق لشکر را بنابر حرب تحریص مینمودند و هر بعضی را طعنه میزدند مفید نیفتاد
چون کار از سعی و کوشش درگذشت تمباق و ترسا و کنشو با طایفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
شدند چوپان سپک و بقیت لشکر سلامت نفس خویش را عنان برتافته در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان مبذول
نمیداشت وساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در محاجل صمیم اصطناع پادشاه آمد و در اجل فتح نوابع و مکوز کتاه
درحضرت آمد و چون امراء در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان سیل جان بیرون برد و قتلغشاه نوئین و
مولای با دو تومان لشکر و ساز و عدت بقیه آن شب بالحاصورت در آن پشته دفع نبرد بردند چو سر بر زد از کوه کینی فروز
دو زلف شب تیره بگرفت روز و از آنجا در قلب بیرون کشید بهنگام آن بیماه در خون کشید مصریان در جنگ چیره
گشته و در فتح کامیاب پیرامون پشته چون سوار بر ساعد کمربندها بمحیط شدند و از اطراف بجانب پشته درسوخت
ولشکر ایلخان حملات ایشان را بدشت از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف انجماعت راه دهند
مصریان چون بفرموده عمل کردند و طریق مکشوف گشت قتلغشاه نوئین با توق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته
فرود آمدند و مولای بعد از غضب و تحیبامن و هرد و امیر باتفاق راه بلاد خویش پیش گرفتند جمعی که از شمشیر خلاص شده
بسیار بجنگ در شورستان که آب صحیح صفر بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح بگل فرو رفتند صد خلق
تقریر آنکه از سپاه ایلخانی بیرون از کشتگان عرصه هیجا و دیگر کشتگان آن ناحیه فتاده هزار کس با بیست هزار اسپ در
قبضه تصرف مصریان آمد ملک ناصر الدین بدین قدر اکتفا نکرده فرمود که ارم امیر دمشق سه شبانروز با لشکر گران
بر صوب مجمد دفعه منهزمان را تعاقب نموده و هر کرا یافت دست حیات او بر تافت سلطان مصر بدین فتح مبین فتحنامها باطراف
بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تاکو تا لجی و رمیان بمحافظان نمود و سپاه عرب تمهید فرمود و فراخور
حال هر یک از اسپ و ساز و سلاح مرسوم تعیین نموده و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی
تیباق بهادر در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند با حضار او اشارت داد و چون او را با حاضر آورده احتیاط کردند
هشتاد زخم بر اعضا داشت ملک ناصر بر زبان ترجمان از تیباق پرسید که غازان خان هر سال تراچه میداد که این همه جانسپاری
تقدیم رسانیدی جواب داد که معول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز از او نشود بر موت خدای عالم اراده و
بر فوتی ولی نعمت خود بیش از برای درم و دینار خدمت نکنی و من اگر چه کمتری ملازمان غازان خان بودم بدولت او
هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان فرمود تا سؤال کردند که ماهه چه مرسوم داری هر سال چه میدهند گفت ... و فقار ... نفایس
و از همه عجیبتر آنکه از زمان نهضت ابقا قاآن تا وصول بوقت حرب درین سفر زیاده از بیست هزار کس از لشکری را بادکیه ساقط شده باشد

وایشان مجموع صلاح و آلات سفر و مواجه راه بر دو شتر برداشته آمده اند و با وجود چنین دستی تشنه که با ایشان
راه یافته اگر با وطان خود رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر شود که باز سپورند و دست
در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان کردند و معنی چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند
سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بکمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان اقرار کردند و انصاف
دادند مصاف ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت رفیق و همعنان ما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده
روی بمرکز رایات خاقانی نهادند و در راه بجملا انواع شدائد نموده بسیاری از آحاد چریک در بیداء مهلکه از طعام
یکدیگر را به بندگی حضرت دادند و بسیاری از امرا و صدور و غیره که بواسطه حرکت نا فرجام ابلق توسن ایام کی
مراد ایشان چون عذر ایشان نیک بود و عرصه جهان بر ایشان ماتند حوصله بخلاف شتران از حوائج مانده که از
بتنوع دختران ماه پیکر با دیگر میگرفتند گاهی از ان پیاده و گاهی بران سوار مراحل قطع میکردند و بکنومر
از لشکر پیاده به بغداد افتاده اند آنچه صد تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را
روان داره و کردانیدند و این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت بعد از اصابت عین الکمال پادشاه
جهانپناه در حوالی دجاج قرلتای ساخت و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان معروض داشت
که قتلقشاه نوبتی از اول تا آخر قدم در خطه مقابله نهاده و لشکر را که در آب و آتش در ملوقان بودند
هیچ گونه مدد نداده و مجملا چون دیدم که سردار لشکر نبود و میمنه مصریان شکسته شد اگر شاه امیر قتلقشاه
بهمه اعیان اجتهاد و صهیل سپاه امداد مینمودند تا بتیغ رانده و بر انداختندی چه دست بهم مخالفان
ساخته بودیم و خاطر از ایشان بپرداخته عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران بکران حمله بردم
تا بفر دولت خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص بخشیدم و قتلقشاه زبان بکفت که چوپان
بهنگام در مبالغه مبادرت نمود و من اینمعنی نکرده بودم چه گفته اند که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس طوق بر رسانکه در عهده اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت
بر حال بقایای سپاه باعث بران شد که عنان کشیده داشتم و مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه کار بستم پادشاه
فرمان داد که جمیع امرا که سردار لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاسا زدند و چند روز ایشان
به اردو راه ندادند و امیر چوپان را بانکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت فتوای
فرمود که سه چوب زدند ذکر وفات سلطان غازان خان بن ارغون خان سرفانی دستاره عقلا و
وجمله مقربات و معین و حقایق چرخ تمکاره کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن که کدام گل بستان
بوستان داری شکفته که شد باد حادثات از برخاک مذلت نریخت و بکدام عروس هستی کدام عقد بسته
که باشارت سرانگشت اجل فرو نگسیخت [illegible] زمانه چو بادست و باد از نخست [illegible] نقاب از سر گل بعزت کشد [illegible] پس از هفته
در میان چمن [illegible] تنش را بخاک مذلت کشد [illegible] کهش بر نشاند بر تخت مراد [illegible] کهش زیر پالان نکبت کشد [illegible] غرض از تمهید این
مقدمات انکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان

بی اعوان خان راه یافته نه انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مواد فاسده را حجتی و چون دماغ آنرا در ربیع ننمود شدت
سرما مانند سپاه اعدای دولت قاهره انکار دستبرد رایات نصرت آیات بجانب بیلاقات حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد
میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان وفا نمیکرد از بیث سمند کرد و از خرام ملالت دوری نمود و اختناجی
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات در طول و دوام حکم اوست خیمات تحفه مینی کشید و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفسی
مؤید بتائید سبحانی کوچ میفرمود تمامت خواتین و امرا پیش و پس او میرفتند و آهستگی از عقب او در حرکت میکردند
پیدا است که لکل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون مرض هر لحظه قوی تر میشد و ضعف زیاده میشد و قوت روز بروز
تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه دین یقین دانست که کار نیز در تکرات و دامن مشیت
در قبضه قضا و قدر نخست بجمیع توکل قطع کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ادب انبیا است بجای آورد لاجرم
خواتین و احتشمت را که محارم حرم حضرت بوده حاضر کرده اند و با حضار امرا و رفع مقدار و وزرای عالم آرای
اشارت فرمود نوبینان اعظم قتلغشاه و چوپان بیک و بولاد وسونتای و بولاد سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه
سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنزد نقیبی و بیل در بین تو ما محقق و مقرر شد که از این
منزل فانی ببرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله ناپایدار بجوار رحمت خدا و دار القرار بیوست و الحمد لله و المنه که درین
اند مدت که زمان سلطنت ما بود دقیقه ای در تقویت دین محمدی علیه الصلوة و السلام و رونق احکام اسلام و تمهید
بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع و خواتین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت نقد و مقسوم سعی نمودیم
و میخواستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت نمود و اجل مهلت نداد و اکنون
بیصره روز و ایام بسیار با خود بردیم بمقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امید واریم که از مثوبات آن بهره نصیب
ما نیز گردد باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب لازم
شناسید و برادرم خدابنده که مدت سه چهار سال است که ولایت عهد برو مقرر شده برخود حاکم و واجب الاذعان دانید
و از فرمان او سر مکشید و دعای ما را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ
بسیار گفت در حدود قزوین که مرحله منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه نقد
روح طیبش در مجاری عروق و اعصاب بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرد و بحق تسلیم نمود و محبین مجمع
محشر در عالم اصفهان بنخاست و بعد از تجهیز و تکفین به آئین شرع سید المرسلین ارکان دولت ابد آیات آنحضرت و سایر ملوک و
حکام اطراف و کافه طوایف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب و نخت او فرستاده بود
روان شدند و کالبد مطهر او بمنبر در سانیدند و ائمه و علما و صلحا و شیوخ و سادات و توانگر و درویش در لباس ماتم ماطو فا تا آب
رنج تسکین نا بره آتش جگر را بدیده میشدند و در جهتی که خود او سواد دور زده بتخییر بود برود نماز گزارده در گنبد عالی دفن
کردند و چون خبر این واقعه هایله تسیوع یافت از کنار دجله تا منتهی فرات و از لب عمان تا ساحل عمان نخلانی مصرع
تا دجله اشک جامعه در نیل زدند و در ممالک روم و شام آن پادشاه عاقل عادل فاضل با دل و شرح تمادی و ضبط جهان و کمال
کیاست و دقت سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و خلا از سی و دعیت پرور و دیگر اوصاف دانش

و فضلا رسالها ساختند و مجلدات پرداختند شمه از ملکات فاضله او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر
سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست
چون خبر اشتداد مرض غازان خان در خراسان شیوع یافت مرقداق بد اختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از الجایتو
سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده
الافرنگ در دل جای داده خواست که او را دست افزار حصول مقاصد خویش سازد و بنابرین با بعضی از امراء قوشون و تومان
عهود و مواثیق در میان آورده متفحص اخبار عراق میبود اما چرخ و انجم نداء نزا این کار بر نیاید تو با این کار بر نیایی
در میان و سپهر انجم دارا از تقدیرات دولت والای الجایتو سلطان ابر قمه خرگاه و قبه سپهر اعلی برافراشته بود مدد میکرد و چون
واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان
بود در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرده بعد از دوازده روز به اردو در آمد متوجه کرباس کرد و از اساس کشت
و بحسب اتفاق در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه ملک اشتباه کامروا در گفته و مست شده متفرق گشته بودند
و چون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت که او را بمجلس در آوردند
بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه را بعرض رسانید و زبان بتهنیت سلطنت پادشاه کامران گشاده
سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شد که هنگام افشاء این راز مصلحت نیست چه الافرنگ
منازعت داره و امیر مرقداق با او در خفا اتفاق دارد سلطان در آن سر مولای پسندیده افتاد امیر ایسن قتلغ و امیر کرجی
جسارت نموده مهم او بضرب شمشیر بقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد
بجهت امر سیاست مرجاه و حکومت که بشومی شرکت در آن کار رسید در خبر ما قبل او براه خبر رسید میکرده از شخص فاضل پرسیدند که
یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و تزویر شاهزاده
الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان آن درگاه مشورت در میان آورد که مد فهم بدان است که آثار سوء اعتقاد
در ناصیه مرقداق مشاهده میرود و این معنی تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده الکنون وقت آنست که بتیغ خونریز شجاع
عرصه زمین را از سایه گران او مسلط گرداند امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب بر
سر او رانیم و در برابر اتباع و اشیاع عرصه تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خواطر باشد فردا
روز دوشنبه که بدان اتفاق شغل صحبت تار نک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح سپاه مسلح شده در مقام شکارگاه
باشند روز دیگر مرقداق آمده متوجه بارگاه کیوان اشتباه عرش شکوه شد چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید
بر وی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرر بی نهایت است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدکانی
عنان بخیم خود عطف نمود پادشاه شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف
بخدمت شتابد تا شرایط عزا بتقدیم رسانیده آید و چون نه بخت یاور بوده و نه بخیر زندگانی یار او در این سخن باور نکرده و درباره
مخلصی خود تدبیری به اندیشید الجایتو سلطان دیگری را که از عراق در همان لحظه رسیده بود و همان خبر موحش آورده با مرقداق
سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حقیقت حال معلوم شده کس نزد پادشاه ارسال کرده و التماس نمود

که مبانی

ق
که مشتاق در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید الحاصل سلطان فرمود که اگر بایدچو نماید بر و عفو تقاضا خواهد نعمت عهد
پابوس کشتهاند سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر نبرده و از ان کوه بادی صد پاره خوف و اندوه عنان تحاب
دیگر معطوف کرده اند و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافت لشکریان پادشاه بوی رسیدند
و چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم خوانده بودند اسماعیل باز کشته صورت حال معروض کرده اند سلطان حکم فرمود که
هم اسماعیل او را در میان کشتی قربان کنند و خلوصتی بموجب فرمان امر قدافی صلاة ساختند و قهرمان قهر و براه روسه چرو
نوابا و را جهان سرتب حینما ندجخانه جوفدای بپرخرد جهانگیر نام از وی داشت و دا خدمت پادشاه فرستاده کهتای کودک
ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اکر و بر انیز بدایه نامهرها بخاک سپارندی شاید سلطان ترحم فرموده جهانگیر را به سجاناماه
بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مزقلان باو رد بر او ارزانی داشت ذکر نهضت ایلخان سلطان از خراسان
بطرف اوجان و جلوس او بر تخت پادشاهی و سلطانیه محروسه. چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج کرده
کاه خطه خراسان دار الشاسیه کرد و رقت غالمان مصفا ساخت مطالع سعد و بخت همایون آفتاب کرد او بر سمند
کرد و ان حرکت عنان جهانداری بجنبانید حسین بیک و سونج نوئین و ایتن قتلغ و مولای و امیر علی قوشچی و دیگر
امرا و ایناقان در رکاب خلافت فرسای پایکتومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل
خامس شهر ذی الحجه سنة ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر را بوجبان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای
آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی خطانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن
باتفاق علماء نجوم در رابع جمادی شهر مذکور بطالعی که مسعود از اوتاد ناظر بودند و نحوس در زوایل اوتاد ساقط بر ورای نجحت
کوهر نگار بعزتی نصبتکه عشاهیر سبعین کوکب مشتری بود خورشید مثال بر آمد شاهزادگان بجانب یسار چون پروین بر کوشه
سپهر برین کمر بسته و خواتین کل رخسار بطرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امراء کرام
قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین و سونج و قتلق و مولای و ایلدر و سنتای و سلطان و رمضان و العقو و غیرهم در مقام
عبودیت چیتم و کوش بر سوره و مقصد فرمان نهاده و پیرون بارگاه اکثر لشکریان اکثر من ان یوصف صف زده و چنانکه
مد نظر باشد در عقب ایشان جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام دایر کردانیدند و مطربان ادای نوش و نای به آسمان
رسانیدند و بعد از سه روز که عیش و سور بنهایت رسید برای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر مقدم نمود و اسباب ملاهی
و مناهی از روی بساط چون مهره نرد برچیدند و نخست حکم شد که کائنا من کان در تعظیم او امر شرع محمدی و ترویج احکام
دین احمدی صلوات الله و سلامه علیه سعی بلیغ نمایند و در همه مملکت از یاسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در
موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و تضعیف مهر
و شفقت مژده داد و قتلغشاه نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه
سعد الدین را در منصب سابق ممکن داشت و چون سال پیشین به تهمت نصب و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و
اختلاف احوال رعیت بود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشغال خود باشند چون فکه برالغای
داشتند مقرر باشد و از ان لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت اقدام کرفتند آنکاه موجودات خزانه

با محمولات که از اطراف رسیده بود عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال معهود حکم شد تا امرا و
باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشتغال خود باشند چون که بر این غالب داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور
انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند انگاه موجودات خزانه با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام
بر افشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی مصطفوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علیا
ولی الله علیه السلام را ردیف کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله کردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش
کردند ضبط اوقاف ممالک محروسه منظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض کشت و ارباب آن خط ستانیدند که حاصل
آن موجب واقفان بمصرف وجوب رسانند و از آخر عشر که ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف مسکر نمنه لاند ست
تصرف کشیده اند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند با در تدارک خللهای معلوم نو قفعجا نزیم نند در موقف خطاب
و عتاب سلطانی موقوف مانند و چون خاطر اشرف از تمهید اساس کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت روی نمود و از آن رنسان بطرب
و خوشدلی و خرمی بکذرانید و چون سرو رخیل احزان از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق عزم
حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان ماننده آفتاب به بیت الشرف نزول فرمود و در اوایل جلوس
همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادکان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد و سی نده الاغ رسیدند و در باب
مصادقت و موافقت سخنان مصلحت آمیز از زبان قاآن به نسبت اروغ پادشاه جهانکیر چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند
الجایتو سلطان در جواب فرمود که مثابت همه اقاوینی من مثل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و
وفاق مسلوک باشد و راه مجانبت و وداد مسدود ماند و ایلچیان از الطاف پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود
نبود وا او محبوب و مقضی المرام کسیل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حد و دشت ماکنار
آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا باکو به عرضا و از انجا تا آب امل و قبچاق و قزالان و آس و روس و سقسین
و بلغار و از طرف ما وراء النهر تا پیش بالیق و قیالق و خان بالیق و بلاد ختای و از خطه خوارزم تا یورت ناحو
و جایی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انکیخته بود در حدود بلاد ممهد و معمور و داد متاکد شد قوافل و رواحل
بی دهشت در تردد و حرامی انقلابات مذکوره و دیگر بورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل دارد
آمد شد بنیاد کردند ذکر عمارت سلطانیه در سنه اربع و سبعمایه شهر پادشاه الجایتو سلطان خواست که در تقفوه
الملک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و ه ر بدایت آن
کار رخت از این مرحله فانی بیلده باقی کشیده و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار
شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه از انسنگ تراشیده ساخته و آماده کردانند و جمعی عمارت در بها احتیاج
ادوات و آلات از ممتوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان جابک دست که در فن خویش شمار
را در عرصه عجم بر سر آوردند بعمل اشتغال نمودند و هر بامداد که معماران کوه مؤمن جهت استعمار عرصه خاک بر سر
دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت حرکت بکار خود مشغول شدندی و هم چنان تا آنکاه که از حرکت بنا بسوزندی تو قفی
که انکه زرباش آفتاب از عمود عیار معدن النهار متمایل کشته علی السبیل التدریج بوسط غرب نشستی تراز وی را داد

اخرت

دل
آخر بر آمد دعوی احراز مثوبات برداشتندی وجهت تا کرانه سعی مشکور وعمل مبرور در دولت پادشاه دادگر بنا
نمودندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه وصناع با اهل وعیال از برای توطن وتمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان
بدان صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از
سنگ تراشیده و مرتب شده بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر
دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و پانجده برج داشت و در اندرون قلعه از امرا هرکس برای خود عمارتی کردند الجایتو
سلطان جهت مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز وارتفاعش صد و پنج گز بود در غایت تزیین و تکلف با تمام رسانید
ومسجد و دار الضیافه و دار السیادت نیز احداث فرمود و املاک فراوان ومستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه
و همچنین جهت خاصه خود سرایی بزرگ ساخت وایوان از ایوان کسری مرتفع کرده اند و دیوانخانه بزرگ که گنجایش ده
هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و دار الکرامت بنا نهاد و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانیدند و فرمود تا دار الشفای ٣
با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید
الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی موقوف بسیار
مدرسان و طلبه و اطبا درخت نوده کرده اند و به اشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت ذکر بعضی از احوال سلطان ناصر
ملک ناصر علی سبیل التفصیل چون ذکر ملک ناصر وشمه از کثرت وفتح او در بیان اوراق ثبت افتاد قلم مشکین رقم خواست که بندی از
حالات او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوئین و امرای ایلخانی روی نمود باز نماید رجا واثق که بزرگان خرده بر خردهٔ ما نگیرند
در تواریخ مذکورات که بعد از فتح قتلغشاه نوئین وامراء غازانی صیت کمال قدرت واستقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه معروف
جهان سایر و شهره گشت و لشکری و رعیت مطیع و سرور و ولایت و خزینه ایمن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد
روزگار در کار آمده خدمتش را چنان که از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت ما را از توجه چشم بد ایام جدا کرد چشم بد
ایام جگر ما که جدا کرد تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی گیر که بر سایر امرا بمکنت و حشمت و لشکر
واقتدار سمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر دل انتی نهاد خاطر ساختند و سلطان از مکاید دشمنان ناگاه روتوقف افتاده زود در پناه حرم
گریخت و با جمعی از خواص خزینه از نقد وجواهر نفیس وحرم و فرزندان وصبی وهفتاد تن از غلامان تیرانداز تیغ زن از قلعه قاهره
بشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست بر بالای رفته چون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون و الا سلطان با اتباع واشیاع در آن
متمکن و مطمئن گشت و قاهره را بدشمنان مصون باز گذاشت در جهت اطمینان خواطر اعداء دولت قاهره در صحبت رسولی چنین دادن محضری مرقوم
بشهادات اعیان مسجل بسجل قضاة مشتمل بر تطلیق عروس مملکت وافتراق مخدره سلطنت و سلوک مسالک ترک وتجرد و نسک و ترهب بمصر
فرستاد سالار و بدر چاشنی گیر بیبرس المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و قضاة و امرا و ارکان دولت و کافه عساکر را
حاضر کرده محضر را بدیشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه عادل سالی مشورت فرمودند عاقبت رای چنان بر بیبرس چاشنی گیر مطبق شد
او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که صنادید وقت وصاحب اختیار بود دعلم فتحاق بمنصب نیابت و اما خود صاحب
حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالیک الملک جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین
بغدادی را باسی کس از سروران بالشکری صف شکن بجد و در حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اقوش افرم داد

و قبچاق را بجا و قراسنقور را که حاکم حلب و البکی را بطرابلس ارسال نمود و پاس لشکری فراخور نامزد نمود
و همچنین امرا دیگر بولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنکیر مدغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزها
و رکوب که معهود سلاطین مصر بود سواری را بر طرف کرد و در اثنای این اوقات امرای عاصی بکرات رسول پیش ملک
ناصر فرستادند معلم با آنکه چون سلطان بی موجبی اعتزال و انزوا اختیار فرموده تا باتفاق طوایف انام ملک مظفر بر تخت
سلطنت نشاندیم و بطاعت مستمره دنبال فطن ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص
و اجتهاد بر میان بستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه مصروف سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و انفاق دائم احتیاج ه
تمام بیان و همچنین قریب دویست نفر غلام که صیت در روز معرکه صفدری نامدار و نبت لشکر جرار اند در ملازمت ه
سلطان سر می برند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده ضرورت چنین امور و ابی تفضی توانند کرد نگاه دارند
و دیگران را بفرستد چه شما دانید که پیوسته بر حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید مینماید ملک ناصر جواب فرستاد
که محقر چیزی که از خزانه مصاحب در وجه معاش این جانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال مورد ثنیست که در مصر گذاشته ام
تا بدیگر خزاین مکتب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز از برای خرج وجه کفاف در یوزه
باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازمند غایت نا انصافی و بی آزرمیست چه امروز زیاده از ده و از ده هزار بنده و بنده زاده
ملک بیبرس اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت
ایستاده و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده اند و ما بر سبیل اختیار یا باضطرار دل از انجماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم
انگاشته ایم و دیگر هم حالا در صدد انتقال فهم و انقلاب و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را
ان لایقتر کدار بی هر ینیان نروند و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر ما منغص نکرده اند و چون
برین قضیه چندگاه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری و منصوری را در نهان و آشکارا کشتن گرفت و در قتل و دماء
غوطه داد تا منکوتمور را از ممالیک اشرف که بهادری و شیر شکار بود بنوعی قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر
کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر با منکوتمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند
سلطان مقدم ایشان را باعزاز و احترام تلقی نمود اما چون وثوق بر اخلاص شجاعت و فدای از رخصا ندانست ایشان را بقلعه راه
نداد و بعد از آن منکوتمور از آنجا فارغ شد بجانب شام رفت امرای حلب و حما و طرابلس و زمره از امرای دمشق چون بهادر
و شاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط کرده اند و صحیفه مواضعه را نزد سلطان بردند ملک ناصر را فاتحه فتوحات
و خاتمه نکبات ساختند چه نظام کار دولت جز بتفرق دشمنان و تالف دوستان صورت نه بندد و این سخن در افواه و السنه افتاد
عقاید و اهوا نسبت بجاشنکیر سمت اختلال پذیرفت قراسنقور صاحب حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین
بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق کرد ایشان از ین معنی ابا و امتناع نمودند و انجماعت جهت مصلحت خود عزیمت
دمشق کردند ملک ناصر از ین حرکت خبر شد و جمعی را بجبر بر سر راه ایشان فرستاد تا انجماعت را گرفته نزد او بردند منکوتمور
و طایفه دیگر از اعیان که از جاشنکیر دوری کرده اند شده بملک ناصر پیوسته بودند او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا
دولتخواهان که هوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پابوس او مشرف شوند سلطان این رای را مستحسن نموده

اتفق

از قلعه تسیب آمد و موضع ضراع الحمیم اقبال ساخت رسولی نزد جمال الدین اقرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را
بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجهه همت سازد اقرم بدان معنی التفات
ننمود در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود سهل و مواخذیم از این سخن
استشعاری بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرده و بقلعه رفت امرا و نوئینان و مقربان سلطان از این تعجیل
و مرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف ولا و هواء سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام
جانفشانی و جانبازی آمده اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و اختلاف بدامور که تا غایت
ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تهور مرجحست و از این خروج
ناگاه و مراجعت بیگاه که متصور شماست وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد اگر اراده ازلی بدان
متعلق شده که تخت و افسر بما باز رساند از تعجیل در راه رالد مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصان صورت نه
بندد و شما بعروه توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد در تضاعیف این حالا تا امرا چون بیدتمر
و ایبک شامی و بیرغوبان از ترکه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و ببایه چترهمایون ملک ناصر
استظلال مینمودند قضاه با حشمت ما فا اخلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند ارکان دولت هر فوجی که بپایه
سریر اعلی میرسیدند وفاداران از روز نیاز هفت جانبی اتقاد برخاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم
عبودیت دیگر بار تجدید مینمودند جمال الدین اقرم چون از شوکت و جمعیت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که
از هواخواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر وانق ملطف مصحوب قادر باستمالت سپاهی مشکار نبطه
دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرده مقارن این حال امرا و طرابلس و حلب بحلت
مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا رسیدن اختر در برج قمر باستقبال تجشم فرموده خاص بهادر و قتلوبیک
صغیر با چندتن از سروران سپاه که باشارت اقرم در موضع حوران خیمه اقامت مطنب کرده بودند چون طبیعت تام و طوایف
بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند هریک از ایشان بر زبان گذرانیدند که من نیز برانم که همه خلق برانند بعد از استیمان
و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر
بتصمیم رسانید با ابهت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از تبیین و تفصیل آن کلال پذیرد از آمد و شد کرنای و غلغله کوس و درای
گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن داران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر
و دو ... رویین دارش سماک رامح اسباب کینه سعد ذابح ... ملازمت رکاب همایون روان شدند کتلغچیان چهار صد جنیبت
بازین و مراکب زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد
چاشنی گیر در جواب گفت کو چیزم که بگویم بدان روی کو پای که بگریزم بدان کوی آنگاه در باب قضیه خلاص خویش با صاحب
تدبیر خود سالار مشورت کرد بر حسب صوابدید او بیجاه خروانه خزینه برداشت و با چهارصد غلام خاص براه صعید روان شد
و بعد از غیبت ملک مظفر به بشارت موکب منصور قاصری قاهره باد را رانش نمود و از ریاض رضوان و باغ جنان ساختند
سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرموده و در صباح آن بیلای قلعه رفت روز دیگر سماط عید منطوی گشت بطالع سعید

و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب جمهور مشغول شدند و چون ناصر در آن
ملکی در پیش بود از صلاوت لحوو ملالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار جاشنی کیر و قراسنقر و منکوتیمور با سپاه شام فرستاد
بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه ببرون شد او مسدود کرده اند چون جاشنی کیر و غلامان خاص به موضع جاه انابک
رسیدند بهفته میکشید که اسلحه انخو و بکشیده بودند در آن مرحله سلاحها بگشادند و اسب تا دوز سر از خواب غفلت بر نداشتند
روز دیگر که نقاب بر برق خورشید نزکشی معلا بر داشت قراسنقر و منکوتیمور رسیدند و ایشان از اسکاری واد دزمیا ن
کرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه ابروی خود بکار آورند جاشنی کیر مانع شد فی الحال او را کرفتند و بند کرده در سوی
هوادار طیران او آورده بسوی مصر روان کردند و سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقر فرستاده و حکم فرموده که خلعت
جاشنی کیر را مصاحب لشکر بیاچه سر برا علی او آرند و خود متوجه دمشق شود و قراسنقر بموجب فرموده عمل نمود و چون جاشنی
کیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده انکشت ندامت بدندان کرفته با او خطاب کرد که ای بی حمیت من ترا از حضیض
ذل دقت بذروه اوج دفعت امارت رسانیدم از مروی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه بادی نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی کیر زبانی
لال و عبارتی بکمال در جواب سوال کفت که سالار مرا بدین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا کفت که بواسطه بیم که مامور
شده من جاشنی کیر را نه حبس میکنم و نه قتل اما بنا بر محافظت بیضه دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعم منعم نه بیند نابینا به و بودی
که موجب هلاک نکرده تا پیدا و جاشنی کیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند تا سلطان با امرا کفت که من محض کشتند اند
نمیدهم شما دانید و جاشنی کیر امرا را بنا بر ملتمس بزرکان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق با و مسجات بباد غارت و تاراج
رفت و چون نوبت به سالار رسید پادشاه او را تو بیخ و سرزنش بسیار نموده و بر وفق ملتمس عافیت فرمود که بقلعه شوبک رفته انجا قناعت
بر خسارت روزکار خویش افکند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشت که صد خروار زر و نقره همراه او است سلطان فرمود که دو
خروار نقره او را کفایت باشد آنچه از این قدر زیاده بود داخل بیت المال کنند چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه
را بر نام یافکان دولت تقسیم نمود و جمال الدین اقوش را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و اقوش بقره رسیده آقبوقای کوچک را
بموجب فرموده از عقب روان کشت و او را کرفته در قلعه از قلاع محبوس کردانید پسر خرد او باتیغ و کفن پیش سلطان آمده در باره پدر
شفاعت کرد و کفت اکر سلطانی ببخش و اکر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعفو وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل عداه
ملک ناصر ترحم نموده اقوش ببخشید اما حکم فرمود که بقیت عمر سلاح نه بندد و جز بر دراز کوش سوار نشود مصرع زین ابلق تیز رو بمیدان جهان
بی کس که پیاده کشته از اسپ مراد ملک اقوش زاویه مسکن خود ساخته بتهیه اسباب اعتراب بود اخف راقم حروف کوید که بعد از شروع در
تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که در روضه و ترتیب حکایات که اشتباهی بروی میدهد مشورتی باو میبود
چنین کفت که چون تدوین او راق حالات ملک از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاون المعروف به بالفی بر سبیل اجمال در عرصه جات
آمده در نظر تالیف چنان واجب مینماید که قضایای آن طایفه تا هنکام انتقال دولت بملک ناصر سمت کذارش یابد این معنی پسندیده افتاده
چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ بود فوت شده مجال وضع حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از
وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان کشت و من هنه ذکر تتمه احوال ملوک مصر حمله اخبار و نقله آثار چنین روایت کرده اند
که ملک منصور قلاون چون مدت هشده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت کفته بر ریاض قدس خرامید و پسرش ملک اشرف

که دولتخوی

که دولتمندی صایب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن شد و در اظهار آیات مناقب و مفاخر بنوعی سعی نموده که مساعی جمیله او بر
بر صفحات روزگار بر پایدار ماند و جمهور را و ایل نظر سلطنت همت عالی همتش او بر استخلاص طرابلس اندبار فراعنه فرنگ مصروف
داشته و در کرات بیگاه انالله را مسخر کرده اند و بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاده لهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس آن قلعه را
منهدم و منعدم ساخته و بر کنار شهری نو بنا نهاده انواع بطرابلس موسوم کرده و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این امور فراغت روی نمود
داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زده آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع حشر این عالم و از مکاید چرخ و دست
بر دایام مسلم نصف آن در بحر پایان ناسی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت و ائمه در قوت عبور از آن چند کرت سر
در آب فرو بردی و بحر سنگهای عظیم باردی برین بر افراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و
زیاده از دویست هزار کافر مشهور در آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد
که امواج آن بر امواج بحار چنین میکوفت از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند
پادشاه و امرا با لشکر گران مفاوز و مسالک بقدم چهارپایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام ممانعت
آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان که محبوس داشتند بعوض
سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اعضای آن بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده این حالت
و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت نایره خشم و غضب ملک اشرف بر افروخت و بوکلاء ایالت دولت داد و مواثیق رد
شدید که تا خاک عکه بر باد فنا ندهند و بآب تیغ آتش فتنه را نشانند عنان انعطاف نه پیچد و ستاد محاربه با زدیاد
بعد از آن حکم فرمود تا نقابان و حجاران جلادت آیین در چند موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدند
گرفتند و از زیر خندق گذشته ستونها در زیر برج و باره نصب کردند همچنین فرمان داد تا بعدد روس لشکریان تیرهای
ریگ بیاوردند هر کس تیره و چون شماره رفته و بیست هزار تیره بر بسط حساب در آمد و یکبار آنها در خندق ریختند و چرخ و زورها
از آنجا نوک انداز بنا ساختند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد ایشان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستون
زدند و برج مشیده مانند عبده بسجود در آمد و کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند مصریان از اطراف و جوانب چون بلای
ناگهان بشهر ریختند و جمعی از فرنگ که از برای جان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب
سی هزار کس از کافران اسیر و دستگیر شدند و کشتگان از حساب بیرون و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد
که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمده و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در حبس از نور ضیا و نسیم صبا مهجور و محجوب بل
زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال تلک آن و یاد و فاتحه فتح نامدار که در قوت متخیله و پادشاهان سابق نگذشته بود
و بنام ایشان نرسیده باد صبا در عرصه بلاد و دور رسید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و در چهار سال دیگر ملک اشرف
استخلاص قلعه الروم و استنزال قلعه نشینان کرده و بوم را تا لی ابن فتوح ساخته و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را
ساکن گردانید و مواضع اصحاب تمرد و عناد را صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور او در اقاصی
و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در ... اساس دولت و سلامت عادت خویش اظهار کرد
تفصیل این اجمال آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و منبهی داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته عم بالا

خطاب میکرد ولکن عم النفس منه و آن ناسره بنزهم انکه ملک عادل باو در خاطر داد دو باره و از ده امیر که مقدم ایشان
لاچین بود در کفران نعمت همداستان شده با امراء غدار که بحرکت بیدره اشعار فرصت نموده در وقتی که سلطان بچوگان انداختن
با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره بخست تیغ را نخست انگشت قلم کرد سلطان انهزام کرد تا در عقب روی نمود
عمل کشت و لاچین ناتمام مهم او باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف از قفس قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان
دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت عالی بنشاندند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد مشغول بود تا کر رفت
و بعد از انقضاء یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول کشته لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز
داشت باعث شدند تا باو آغاز مخالفت کرد و مهم بیحار بانجامید و کتبوقا بیدره را در جوف زمین منزل آباد آن مهیا ساخت
و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق مکنت و کامکاری نهاد کویند این کتبوقا کودکی بود که شامیان در زمانی که با کبوقا نوین
جنک کرده غالب کشتند و بدست ایشان اسیر افتاده بود در شهور سنه خمس و سبعین و ستمائه در عهد این کتبوقا در مصر غلاء عظیم روی
نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بنا بر عدم قوت بی قوت بل مختلم شدند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت
راند اشراف ملک و اعیان مصر و مملکت را بلاچین عقد بستند و بیدره او در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد
وی مانند شاهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشید و مدة الحیات آن ناحیه را
در تحت تصرف بماند و لاچین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تشئید و تمهید امور سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور
بحیز ظهور رسانید و فی الواقع صیت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری
و تاکید مبانی شهریاری فارغ کشت خواست که تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر کرداند و از طرف را از طغاه بی
بالک ارمن پاک سازد به این داعیه لشکری بانصوب فرستاد و بنفس خویش نیز از عقب متوجه کشت و در آن بقاع
و قلاع مشحون باموال و ذخایر مسخر کردانید و سال باخر کشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افراد و عصابه عصیان بر
پیشانی جرأت بستند و لاچین را از میان برداشتند ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون بر سریر حکومت
بنشاندند ذکر بپایان رسیدن خواجه سعد الدین وزیر با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلانی در وزارت
با خواجه رشید طبیب خواجه صاحب دیوان سعد الدین طاهره از نواب خود را بران داشت که بر جمعی امراء خواجه
رشید الحق والدین فضل الله تقریر کنند و رشته اختیار در کف کفایت تاج الدین اوجی نهاد فرمان واجب الاذعان شرف
نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر کردانیدند بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و
در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای ایشان در معرض ضبط دیوان آمد و
املاک و اسباب ایشان داخل اینجو خاص کشت و امراء عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه سادات سید تاج الدین
اوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان نسبتش دال بود بر عنو برسیدند چون نسبت او بر زکی آثام وجود او بود
و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و ستاق کرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته
و اتلاف نفوس و نهب عقار رفته و شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعه او را با دو پسر بسادات
مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند سادات اینمعنی را فاتحه معادات شمرده

و کار

بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از سپاه رشت دران امر سه دو سه کس مجروح گشت او از تکبیر
مسلمین و سهام تیر جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقاء ملک و ملت دانستند
دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند بهمین راه از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیماگر را که
خواجه رشید الدین فضل الله را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب کرده بودند بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین که
در اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از آنکه جانش بخشیدند جهان بینش را میل کشیدند و وزیر
افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید الدین طبیب که از رشحات خامه گوهربارش ریاض معالی تازه و
سیراب بود در خلوت و انجمن مستشار و موتمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و تنقیح و تجلید و تصویر
مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار مخلوقات و عمارت و ابطال مذهب
تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسای سلطانی بسیاری مملکت را
باعیان اشاره وجود مطالبی خند که برلب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقلع اصل و منقطع فرع کرد استدعای تعیین
صاحب دیوانی که مهمات مملکت کفایت کند در حضرت پادشاه کامیاب کشور ستان و دست واستشاره رفته بر زبان گوهرافشان سلطان
جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علیشاه جیلانی زیبایی ندارد امرا و وزرا صواب دیدند و خواجه رشید الدین او از
نخستین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلانی بشرکت خواجه رشید طبیب دران شغل خطیر شروع
کنند و بوقتی که از آثار ربیع دار السلام بغداد روضه مینو سیمو خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص را باتفاق بطوی داد
و در آن جشن کلاه مرصع بلآلی آبدار و جواهر نفیس بود تا بها رده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال
دران تعبیه بود و ده غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام با خلعتهای زر نگار و کمرهای مرصع با ده اسپ عربی که زین و سرافسار
ابغاز زین بود پیشکش رسانید و بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در
تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید رونق و طراوت یافت ذکر فرستادن سلطان
محمد خدابنده امرا و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات و انجامش از عقب ایشان پیش از الجایتو سلطان از اولاد
چنگیزخان هر که بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض مملکت گیلان نکرده بود
و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه
اهل گیلان که بعد خانه اند حکم نشنوند ما را سپاه بطرف مملکت دور دست بردن مناسب نباشد در باب سمت توجه گیلان
با امرا مشورت کرده ایشان گفتند که نخست ایلچی با صواب باید فرستاد و ملوک آن دیار را با ایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم
قبول پیش آمدند فهو المطلوب والا لشکر بر سر گیلانیان باید کشید و در آن اوان در گیلان چند حاکم مستقل بودند اما امیره دباج
از همه معظم تر بود سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره دباج بحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشته
چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج تنسوقات پیشکش پادشاه برده بلوازم
خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان بتنگ آمده چند نوبت بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته
از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از این معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر

کیلان مقیم کردانید و یکی از امراء سلطان کرای نام شحنه طارم نوبتی با صدر الدین خالدی بکیلان رفته بود و احوال
و اوضاع آن ممالک معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت کیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده
شهر است و در هر شهری امیری با سپاه فراوان نشسته ساز و عدتی بی پایان دارد اکر کیلان مسخر کردد خزاین نهایت
معمور کردد و بواسطه تعریف کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدان جانب راغب تر کشت امرا و ارکان دولت ایلخانی را — و در صیف هر
کاره بودند که پادشاه بنفس خود حرکت فرماید و میکفتند هر بنده از بندکان دولت که بدین دولت خدمت مامور
کردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن بسمع رضا اصغا ننمود چون عساکر اطراف جمع کشتند سلطان فرمان
داد که امیر چوپان از راه اردبیل بحدود کسکر و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه ملوان متوجه فومن و رشت
کردد و امیر طغاجار و امیر مومن از راه رستمدار و کلار ده دشت در آیند و الجایتو سلطان بعد از کهفته که در سلطانیه
بعیش و طرب مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان کشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و کسکر و آن
نواحی غارت و تاراج کرده و پیش از نزول پادشاه در لاهیجان باردوی کیهان پوی ملحق کشت امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید
حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نمود امیر قتلغشاه از احوال کیلانات تفحص نموده از سهل و جبل و بیشه
و جنکلهای آن دیار پرسید شرف الدین دانست که امیر در تسخیر کیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در
پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر کیلانیان قرار یافته این مهم به تندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد صبر و تانی شعار
خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خود مغرور بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد فرمود تا امیر فولادقیا
منقلای باشد و سپاه نصرت شعار بر عقب تمام روز و شب کوه و جنکل طی میکردند و در مواضع تنک لشکر کیل سر راه
راه بر ایشان کرفته بجنک مشغول میشدند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و هر سه نوبت فولادقیا غالب آمده
این و تباج و صمد از ایلچیان نزد فولادقیا فرستاده دم از صلح زدند و رسولی فرستاده صورت واقعه را معروض
امیر قتلغشاه نوین کردانیدند امیر قتلغشاه بمصالحه مایل کشت اما پسرش بر پای خاسته کفت هر لحظه لشکر بدین ولایت نمی توان
آمد اکنون که بدینجا رسیده ایم کیلانیان را مستاصل باید ساخت اکر بجنک فولادقیا صلح کنیم ما را هیچ نامی و ناموسی نباشد
و چون بدست نقباء الهی صفحات زمان عمر قتلغشاه طی شده بود بی تامل باستصواب پسر خود فولادقیا را از منصب
عزل کرده فرمود تا او خود منقلای باشد بجاده بدان بدلاغ این زاده راه یافتند و در جنکل نهادند کیلانیان از صلح — اعتزم
مایوس کشته پای کم نیاوردند و باتفاق در مقام مدافعت حرب و ممانعت آمدند بعد از تلاقی فریقین و کوشش بسیار
کلانکار روی بهزیمت نهاده اکثر لشکر مایی او در کل فرو رفته عرصه تلف کشتند چون که لشکریان قتلغشاه در رسیدند
سراسیمه کشتند و بقیة السیف روی بکریز نهادند امیر قتلغشاه چندی از مردم خود با ساز و سلاح رسانید تا دیکران اعتبار کرفته
ثابت قدم نداد و او با معدودی چند پای ثبات بیفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و از زخم تیری
از پشت زین بر روی زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست کیلانیان افتاد و اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین
چون بحدود کیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بتقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را مصحوب خویش کردانیده
باردوی اعلی سپردند چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم
آن

آمده بود فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکتست باید که بر فور بر خط رایت ما استظلال نمایی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب دانی والی لاهیجان که مردی زیرک کاردان بود در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه جهت چون منی مشقت سفر اختیار کند اگر کمترین بنده می‌فرستاد از سر قدم ساخته بخدمت میشتافتم چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود رنجه کرده و بدین بوم و بر

که گر کمترین بنده از سپاه بفرمان رسیدی بدین جایگاه ز سر پای کردی رهی در زمان بر پادشاه آمدی بیگمان

بشد با فرستادگان نیکمرد بدرگاه سلطان نکوکار کرد چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت الجایتو سلطان بلاهیجان رسید تا عید اضحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر با طایفه دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بجالقان رسیدند و از طرفین کوششی بسیار نموده کششی عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادیه شد و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را مدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و رشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن مدت کس نشان نداد امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر نشیبه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشتند و خاطر بر حرب قرار دادند و لشکر باز گیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی بهزیمت نهادند و جنگلی بغادند بعد از فتح صبن امرا معمول رشت و فومن و تولم را غارت کرده باز گشتند پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسید و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلغشاه را از موجب خون معزول شد و منصب و علاوه منصب امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و زینت و آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف بر سبیل تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانکه در تذکره کلک بیان گشت ملک فخرالدین پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت و تهنیت قیام ننموده ذی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کرده اند اکنون که باری سبحانه و تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده و بپای درگاه ما نیامده و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشده حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر است که از امرای لشکر شکن و بهادران شمشیر زن شخصی که بتجارب ایام مهذب گشته و گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بخطه هرات رود و ملک فخرالدین را نکوهر دریابند و بدرگاه ما رسانند بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده طیبه هرات شد و بعد از طی منازل بنشابور رسید و کرای نامی را در ازای خود مقدمه بفرستاد و وصیت

کرد که محافظت را اهمال کنند و رعیت را زحمت ندهند و ضرری نرسانند گرای چون بحدود هرات رسید بجمی را پیش ملک فرستاده
پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان همایون معسکر خواهد ساخت و در کل
امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین نیز رسول فرستاد و دریافت که قضیه برعکس
آنچه ایلچیان گرای تقریر میکنند بظهور نخواهد پیوست اما فرستاده کای را اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام باز گردانید
انگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نموده روز دیگر گرای بدیدن ملک فخر الدین رفته ملک
شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع کرده متوجه
بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحلکا هرات در آمده از مقربان خود طوطک بلاد هند و چاق نزد ملک
فرستاده ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان بنفاذ پیوسته که ملک فخر الدین نکوده را با این سپارد
و مردم ابیورد و مرو و سرخس و جام و خواف که بهرات آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد تا تکلیف کند که بمکان
خود روند و حاصل سه ساله هرات از تمغا و دار الضرب و غیره ملک بعمال و کارکنان من جواب گوید والا بموجب
قهر املاک را از دست ملک انتزاع نمایم فرستاده کان چون مضمون رسالت اداکردند ملک فخر الدین در غضب رفته و گفت
دعای من با دانشمند بهادر برسانید و بگوی که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است ازین دیار توقع
نتوان کرد اگر امیر میخواهد که بطریق تفوق و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را مطاوعت و متابعت خویش
منسوب کرد اند بهیچ وجه نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و مقوله ممتنعات است طوطک بلاد هند و چاق
باز گشته جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر از بن حدیث بر آشفت و در حال چند روز بفراه
و اسفزار و قلعه کاه و نولک و زابسرعان روان کرد و در توجه ملوک و سرداران ان مواضع مذکوره در
تعجیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام این ولایات با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند
و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت فخر الدین بنشابور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند
بان بلده طیبه اختیارا و اضطرارا بخدمتش پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته و امیر را بمحاربه ملک و محاصره
شهر ترغیب مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها را چنان مضبوط سازند که هیچکس
خوردنی بشهر نتوانند برد و بتعلیم قاضی متدین امیر دانشمند بهادر رسولان را بطرق گماشت که هیچ آفریده بشهر
نتوانند رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده و نو بدست نمیرسید در هرات عسرتی پیدا شد
و خلق متحیر و عاجز شدند ملک فخر الدین ابواب خزاین که و ذخایر که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده
بود بگشاد و بر وفق حشم و خدم طبقات خود صرف نمود و هر یک را از لشکر و احوال بصلات و عواطف بنواخت
تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و جمله مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بیرون
برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند
شیخ قطب الدین چشتی را طلبیده پیش ملک فرستاده و پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقا عداوتی نبوده و طالب
خون ریختن مسلمانان نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان دیگر گون کنم فردا در معرض تلف و هلاک آیم

اگر ملک بجهت حفظ ناموس جهان (شهریار) چند روزی با امان کوه رود و یکی از فرزندان من بمقام مقامی خویش نصب کند از
مروت بعید نباشد و من خود بآن مامورم که در کنار آب اموی مقیم شوم و سر اصلاً طمع با این شهر نبندم شیخ قطب الدین از
زبان امیر دانشمند این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک رسانید ملک در جواب گفت که از فرموده شیخ که
خیرخواه مسلمانانست تجاوز نکنم بهر جه اشارت بجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت صلاح در صلح است
و خیر و خوبی در قبول نصح چه مردم این شهر بنابر قلت معیشت مایل مصالحه اند باید که درین چند روز نکودری را
که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آن جماعت از عبادت بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلچه روی و چون
این سپاه پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمایی ملک دانشمند بهادر مردی محیل است شاید که
در راه قلعه جمعی در کمین نشاند و چون متوجه آنجانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از ابنا
و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمائیم تا بکرو … بفرستد ملک گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری
بقلعه اسکلچه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشند و چون من بقلعه رسم لاغری را باز فرستم و برین جمله مقرر
کردند و روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک بسمع رضای امیر دانشمند رسانید خوشدل شد چه از محاصره
شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود بعد از آن روس سپاه و ملوک اطراف
را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فراهی و ملک تیالتکین
و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای بدست غوریان و هرویان
دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که با آنها مندفع نگردد و جماعت دیگر گفتند
که مصلحت در مصالحه است چه بعد از رفتن ملک بی ارتکاب مشقتی تصرف امیر میسر می آید دانشمند بهادر رای
ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه بنویسد و او سطری چند از زبان امیر دانشمند
بدین نهج در قلم آورد که بدان خدای که بر در کبریای جلالت او سجود کرده امیر و وزیر و شاه و گدا بدان خدای که در
ملک لایزالی او خویش ندیم رزق رسانست و خالق دنیا بالله العظیم و ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین
و بخدایی که نهان بداند و نهان نهان هم بداند و برسول او … رسولی که بر ذات او سروری شد ختم ما نند
پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمندم بجای نواب و حجاب او بدی
نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و هر نیکویی و عاطفت که از دست من بر آید در باره مردم او مبذول دارم و
قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند
و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید و ملک فی الحال وثیقه بخط ید خویش
بر این عبارت نوشت … بذات خداوند و جان محمد … بتعظیم اسلام و اجلال ایمان … به پاکی هر حکم از شرع ایزد
بر تفسیر هر حرف از نص قرآن … که من که ملکم بجای امیر دانشمند بهادر بدی نکنم و شری نیندیشم و چون در ضمان
سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد
و نهج پدر و فرزندی سلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار
باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بر امیر دانشمند رسانید
امیر عهد کرد که لاغری با دو کس از اکابر مصحوب ملک با امان کوه رود و طغای با جمعی بشهر در آید و با
طغای گفت باید که در شهر طریق عدل و نیکنامی سلوک داری نواب و عمال ملک فخر الدین را لطف و انعام



نیکوخواه خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلاد بکلی در
تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بکنیم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند
هلاک سازیم طغای با معدودی چند بهرات درآمد ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین را بجمال الدین
محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرده گفت ای محمد من بجهت مصلحت ملک و
مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهد بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری
و از نیک و بد امور رعایا و شهر غافل نباشی و از وزکی را نبینا د اگر دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله بدام
غرور در آورد و بچرب زبانی و کلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هرچند باستحضار
ساکنان قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید بهیچکس را پیش او نفرستی و خود نیز از اختلاط او اجتناب نمایی
و بگویی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمیتوانیم رسید که ملک ما را بطلاق و عتاق سوگند
داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمع کند مبلغ پنجاه هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و
خروار چند خوردنی و یک سر اسب تازی و غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرستی و بعد از
اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ و علی
چپ سیستانی را پیش خود خواند و همه را خلعت پوشانیده گفت باید که جمله باتفاق بی شایبه نفاق تابع
امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از مهرویان بهرام گنده
سر را متعهد کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خود بمحمد سام داده گفت هرکه از
حکم تو تجاوز کند باید که بدین شمشیر آبدار آتش فصل سرها کنی او بداد هی جمال الدین محمد سام زمین خدمت
بوسیده معروض داشت که در این امر خطیر بقدر مجهود سعی و کوشش نمایم بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان
بمردم حصار قسمت کرد و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه
آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه برآمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را با نجاح مطالب
و اسعاف مآرب بازگردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند بهادر مخفی نماند که ما
بسخن خود رسیدیم و برادر امیرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده
وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بر وجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وداد تجاوز
جایز نفرمایند و چون لاغری بدستبوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم تسخیر شهر شده فرمود تا نای
رویین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بمعظمه هرچه تمامتر سوار گشت
و از کهندستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید شکوه خاکریز و بلندی و تندی بارو و رفعت برج
دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند و گفت ای امیر روشن ضمیر ماده طغیان و سبب عصیان
غور و بهر و بیر این چهار دیوار است اکنون مصلحت آنست که بتخریب سور و باروی شهر امر فرموده آید
و محافظت دروازها بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بصوابدید مولانا آن مهم باتمام رسانید
و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه اسلام الجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است
باید که رعایا بهیچ وجه دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعاگویی پادشاه عادل قیام نمایند و بر سر اعمال و
اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند جز لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست

مردم هرات ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر رکنی پیش جمال الدین محمد سام
فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز نجا بر مدار محمد سام در جواب سخنان بخنان آمیز وحشت
انگیز گفت چون آن کلمات بسمع امیر دانشمند بهادر رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی
موافق تقدیر یزدانی آید محمد سام را بنوعی هلاک سازم که عبرت عالمیان باشد و برفور لاغری و طغای و ملوک
اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم
که هم درین روز بمحاصره قلعه اشتغال نمائیم تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه می باید کرد مولانا وجیه الدین معروض
داشت که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده
بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین حبشی نزد ملک فخر الدین امثال یرلیغ جهانگشای
نموده شهر تسلیم کرد مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص
و یرلیغ بزرگ بستد و لا فند چه این دیار در اهتمام ملوک غور را انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت و متانت قلعه اختیار الدین
در آفاق و اقطار عالم شیوع یافته و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه تسلیم خواهد نمود یا نی اکنون
مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام بنویسد که فرزند لاغری را با چند تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال بر اینی
معروض کرداند و سخن او در وقوع نشود و این صورت خود بعیدست که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد
فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
با طوطک بلاد یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد خدمتش ازین التماس برنجید و با خواجه گفت که من در بندگی
حال میدانستم که این ترک بدکیش عهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این جزوی کرامتی
آن نیست که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک گفت امیر بر سر میثاق خود است اما میخواهد که سخن لاغری در
مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین
گفت آنچه امیر طوطک گوید عین صدق و محض صوابست اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس پر تلبیس امیر دانشمند از جاده
صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز
امکان بیرون باشد چه آن جماعت مردم جلد مفتن اند بتخصیص محمد سام که سرور دلاوران غور و منبع شر و شورست
طوطک بلا گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح ملک و بلاد و عباد باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه به بود
مسلمانان در آن باشد روی نماید بدین سخن آنکه خواجه قطب الدین حبشی و طوطک بلا تقریر التماس سابق کرده الحاح نمودند
تا ملک فخر الدین رقعه بمحمد سام در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص بدیدن حصار خواهد آمد باید
که در استرضای او تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند بهادر نگاه
دارد نوشته ملک در باب اطاعت خواجه محمد قطب الدین بمحمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت
من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر بحشم حصار توجه فرماید وظیفه خدمتکاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از
ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد و خواص و مقربان امیر منهج

کشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند
مرد سپاهی باشد شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک در هنگام نبرد با شیر عرین پنجه
در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین گفت در عهد این ولایات پانصد مرد غوری بودند که چهارصد تن از آن گروه در خدمت
ملک بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا آمده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده
از سی کس جلادت نیست شیخ قطب الدین روی با میر دانشمند آورده گفت اگر امیر بجهت آن بحصار نمیرود که فتنه انگیزد تا
گذاشتن این دو گذر در چه محمد سام و ولید و زو نعمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جاهی بن بی باک مفتی انداز ان
می اندیشم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل و بی ناموسی حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت
ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد کنم و به تنبیه متوجه حصار شوم و نسبت بمحمد سام و کسان ملک بد اندیشم و زحمت
با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و نیالتکین باید که مترصد و مترقب باشید چشم و گوش بمن دارید
هرگاه که من در حصار کار خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعه
امیر سوار شده بحمام رفت و روز سه شنبه مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد هندوی منجم که دم از رمالی میزد
فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما بان حصار مصلحت هست یا نه هندوی رملی کشیده گفت اولا آنکه عزیمت
رفتن حصار فسخ کرده چه از اشکالی که متوجه دولت ابد پیوند است بوی خون می آید و بیوتی که تعلق باعادی
دارد در غایت قوت است امیر دانشمند از این سخن اندیشناک گشت مولانا وجیه الدین نسفی گفت ای امیر سخن این رمال
پریشان روزگار را اعتماد مکن باری تعالی علم غیب با ایشان نداده و ما مشاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان
میگویند خلاف آن ظاهر میشود مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون کرد اندیشه امیر دانشمند خرم
شد و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با پنج کس از پیش بفرستاد و از عقب او کاکجوی با ده نفر روانه
کردانید و فرمود که منکوی که از زمره اقربای امیر بود از پی ایشان روان گشت چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد
محمد سام بهشاشت و بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود
آورد و در یکساعت قریب هشتاد نفر از دلاوران دانشمند حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا داشته
لاغری را کاسه داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول کردانید هر لحظه از مجلس بر میخاست و انواع اطعمه و اصناف
میوه با خود می آورد و ترکان او را میستودند در این اثنا کاکجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب
حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند و هشت بر دیوار ایستاده
یافته بازگشت و با محمد سام گفت که این پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان در کمین نشسته اند
که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بکسان کوی شما بدی اندیشم و چماق بدست گرفته حمله بدان مردم
کرد و ایشان با ده نفر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که محمد سام جمعی که سلاح پوشیده بودند
از قلعه اخراج نمود از این معنی مستبشر و مسرور شده خیلی حرکت کرد و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس
از مردان کار و دلیران روزگار بحصار در آمد و بنابر آنکه محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه

بند

نیاید ایشان زره‌ها در زیر قبا پوشیده خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند چون دانشمند بهادر پای در حصار
نهاد محمد سام پیش دوید و شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تازیک
بو الفضول تو بکدام سبب وعدت و حشمت و ایمنی از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه ما نیامدی ملک
تو با همه عظمت و شوکت و جلالت از فرمان من تمرد نمیکند و ایلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان را بجان انقیاد و اذعان واجب
و لازم میشمرد تو با این چند تازیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده در این حصار دعوی سروری میکنی و خود را در سلک
منازعان سلطان کیتی ستان منخرط کردانیدی اکر خواهی فرمایم تا بتیغ آبدار دمار از روزکار تو برآورند و
این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام کفت بر رای انور امیر روشن ضمیر پوشیده نماند که خدمتکار را بسته
و بنده شایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نکذرد و در ایمان
صیانت نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پایبوس آن شد که ملک بنده را سوکند داده بود که بی رخصت او
از قلعه بیرون نیاید و بخدمت هیچ افریده نرود و عذر محمد سام مقبول امیر دانشمند افتاده او را پیش خوانده در آغوش کشیده
کفت ترا ببندکی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسادت ترا نابوده انکاشتم محمد سام لوازم
خضوع و خشوع بجای آورد آنکه امیر دانشمند صحن سواد برآند و اینجا فرود آمد و بر یکدست او مولانا وجیه الدین
نسفی و بر دیکر دست کرای طغای بوقا که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که مرو و پنجیان
هراة باشد روان شدند و محمد سام با سرهنکان غور و پیادکان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را
در میمنه بوقتی که نزدیک بارکاه رسید هلاک سازند چون امیر بزینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده
و دست او را بوسه داده دانشمند بهادر کفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا بارکاه ملک فخر الدین رسیم
یلدوز کفت راه نزدیکست و ممر روشن مرا چه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و کام برداشت یلدوز
کریبان او را بیکدست کرفته بدست دیکر کرزی بر سرش زد و ابوبکر سدید که از خواص ملک بود از پس در بلا که دانشمند
بهادر را بکار رسیده بود کمین بکشاد و شمشیری بر کردنش فرود آورده او را بصحن سرای انداخت مولانا وجیه الدین و هندو
جاق و سنکو و طغا تیمور و کرای طغای بوقا و ایاز و هندوی منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کردند بازپس
جستند و خواستند که از حصار بیرون آیند ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان
سیستان مانند کرکان کرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر
و اسلحه دیکر مجموع دانشمندیان از عرصه خاک و بستر هلاک انداختند صحن حصار از خون کشتکان در تموج
آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز بر کشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است
که می انکیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمایید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه
بیم و عنا هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا کرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس
بزم از خرکاه بیرون آمده اکثر هم اینجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال الحصار توجه نموده آشفته و سراسیمه کشتند
و غوریان بقصد ایشان روان شده لجماعت خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته

بردند و غوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند
که بحصار در آمده بودند تاراج و غارت کردند غوریان شیرین خاتون را که زوجه امیر دانشمند بود و در تلبیس رای
ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور و حلی و جواهر و اثواب قیمتی بدست غوریان
افتاد که عشر آن در مخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک تبالتکین و طوطک بلاد و طایفه از اعیان
سپاه امیر دانشمند بر در رفیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حالات اطلاع پیدا نکرده بود پیاده
از پیادگان سیستان که آشنای ملک تبالتکین بود بر در رفیل بند آمده حرمه الموضع از او پرسیدند که بکجا
میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا بجهت مهمی بفلان دروازه فرستاده حارسان در
باز کردند و او بیرون آمد ملک تبالتکین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله که خیر
باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ گشت یا نه سنجری گفت دانشمند همان طوی خود
که نوروز خورده بود ملک تبالتکین که این سخن بشنید دود حیرت بر دماغ او راه یافت فی الحال
سوار شده با طوطک بلاد متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بآنجا
رسیدند دروازه را مقفل یافتند یکی از ملازمان ملک تبالتکین قفل را به تبرزین بشکست و آن جماعت جملة
بیرون رفتند القصه بطوطک چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند
از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازه ها مبندید که ما
بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع او بقتل رسانیدیم شور و شغب
تمام در شهر پیدا گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند محمد سام با مشهوران غور و سیستان
از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر کرا یافتند از ترکان بقتل آوردند از چاشت تا نماز پیشین
خون ریزش و غوغا در شهر امتداد پذیرفته هول و رستاخیز ظاهر گشت و بعد صلوة ظهر محمد سام حکم
کرد که دست از خون ریختن باز داشتند یکی از فضلای جام در تاریخ آن واقعه عظمی و بلیه کبری گوید شعر
بسال هفصد و شش در صفر بشهر هرات ۞ بحکم لم یزل کردگار بی مانند ۞ ز دست برد قضا از کف محمد سام ۞
کشید جام شهادت امیر دانشمند ۞ چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب
ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از
شر دشمنی چنان قوی ایمن و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بمحمد سام ارسال نموده مضمون آنکه بایستی که این جرات
و جسارت از وی صادر نشدی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و بر دروازها
مردم معتمد بگماری و التزام ظهور این فتنه من حواله نکو و گوئی دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست بردی نماید
دست کوتاه الحیات مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان به این امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان
امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از
فرموده او بهیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع او بسمع همایون الجایتو سلطان محمد خدابنده

رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین نمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بهادر بوجای
که در سجستان مقیم بود بهراة رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشند ذکر محاصره بوجای شهر هرات را
بفرمان پادشاه اسلام سلطان محمد خدابنده مشتمل بر قتل ملک جلال الدین بن محمد سام سبعی یساول حاکم خراسان بوجای پسر امیر
دانشمند بهادر بموجب فرموده شهریار جهانبان عازم خراسان شد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوی رسیده برادرش
طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در نواحی سرخس بر در به او پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه
هرات را معسکر ساختند بوجای ایلچی با نامه کوه بپیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که ملک محمد سام پدر مرا
با طایفه از برادران و اقربا و اعیان لشکر ما بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم هرات
نامه بنویس تا او را با سایر خویشان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند
تا مردم از قیل و قال و جنگ و جدال و حرب و قتال خلاص شوند ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد
که من محمد سام و هیچ آفریده بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدین کار راضی و همداستان نبوده ام و او از بیم
جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر او را نمی توانند گرفت که بما سپارند چه بمقدار
ده هزار مرد تیغ زن تیرانداز دارد و مطیع و منقاد او اند و اکثر اعیان سپاه در خون امیر دانشمند سهیم و
شریک چون سخن ملک به بوجای رسید در غضب شده گفت ملک فخر الدین سر از حکم الجایتو سلطان پیچیده و
جماعتی را بر آن داشته که پدر مرا بقتل آوردند و اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری
تعالی نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را با خاک یکسان کنم و چندان از ساکنان این
دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و پس بوجای خاطر بر محاصره قرار داده مردمان با سفزار و فراه و قلعه
کاه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاد مجموع حکام و ولات و بلدان و قصبات را طلب
داشت و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله را از نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال قاضی
و امیر عمر و ره و رکن الدین ارانی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل
رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حد و دو فرزند با خود آورده بود بنا بر فرموده بساختن عراده
و منجنیق مشغول شدند محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه بوجای
با قامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستاد مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و
چهارصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد
قتال و جدال دادند و تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نمیشد جمعی کثیر از
بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای از در شهر برخاسته بنواحی پل مالان لشکرگاه ساخت و گفت در این اوان
جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج شهر هرات را ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار در شهر نتواند
برد و لامحاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش زندگانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انهدام نهد
لاجرم شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده ملوک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود که مردم دلیر هشیار

بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر مردم آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی در حراست راهها در اثنا
هر شب جمعی از شهر بیرون آمدند و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند و در خلال این
احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص گفت که افشای
این راز نباید کرد که مردم شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند کرد حیلی برآمده فرمود که از زبان ملک
فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون
باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیک برادر
غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب مدد میرسند و هم در اثنای شب جمعی از اسکلچه
آمده خبر فوت ملک محمد سام رسانیده بودند پهلوان محمد اسفزاری سلاحدار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته
صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایت بیکران سرافراز کردانید و از روز با
امرا و نواب بشراب خوردن و عشرت شب رسانیدند و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار
کس از شهر بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل در قرابه بیکدیگر رسیدند و شور حرب گرم گشته از جانبین خلقی
کشته و مجروح گشتند در آن معرکه مظفر اسفزاری ندای وفات ملک فخر الدین برکشید گفت ای غوریان خانکار ملک
شما فوت شده دست از کارزار دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است و لقمان غوری که بر برج حصار
شمعانیان بود آواز برکشید گفت ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ید ملک رسیده اگر
خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای او از لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند
تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع
ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من که آنجا بودم درگذشت و در حضور
من دفنش کردند بوجای مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده
در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه دائره زمن الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و دلهاء ایام
طبلها در ناله و کره نای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر چهار روز هر دو فریق با یکدیگر حرب
میکردند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما مردم شهر و پهلوانان سپاه بجنگ مامور کردانید و
هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را
منهزم ساخته بکنار خندق رسانیدند محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفته و بحمله او لشکریان را
مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر را مصدع شدند و از هر طرف جمعی کثیر
قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافته در بین اثنا پهلوان یار احمد ولد سیستانی و محل نشو و نما دار السلطنة
هرات بود در اول حال به تیر انداختن و کشتی گرفتن مشغول بودی و چون در آن دو فن بدرجه کمال رسید
ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه جانداری ترقی کرده قربتی تمام یافت
تا در خلا و ملا از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را با صابت رای و حسن تدبیر

منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل جرات و جلادت در تابین او بودند چون محمد سام دانشمند بهادر بقتل رسانید
و در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نایره حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد
اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود قباد و سنگی تیرگر که مکنت و شوکت و تیغ داشتند اساس محبت
استوار کرد امید ایشان را در زیادتی خود بر دو گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر در آن باب مدد و معاونت خواهید
نمود با تمام میلاد رسیان بضم ایشان اظهار یکجهتی و اتحاد کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده
و از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که در جمیع صفات پسندیده بر او
رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیعتر مینماید اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان بر
داشته شهر و حصار را در تصرف خود آوریم سنگی تیرگر گفت توابع محمد سام بسیار است و ما فوجی اندک ممکن که این
مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف افتد و متعلقان و منسوبان ما پایمال حوادث گردند درین باب
فکری بصواب باید کرد چند بدان گفتار پهلوان ومحاربه گفت کای یار روشن روان مرا نیز هره و سپهدار هست
درین بوم و مرز زمینی یار هست و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بار کار محمد
سام با تمام رسانند و پیمان را بایمان موکد کرده محمود قباد و سنگی تیرگر بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب
تا روز در آن فکر بسر برد علی الصباح یاران خود طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل کردانید و چون
از بخشش و انعام فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه
مقدار مردم پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد از این خبر مستبشر و خوشحال شده بر فور پای در
رکاب آورد و بخانه محمود قباد رفته گفت شتاب که بدیدن محمد سام میرویم ایشان هر دو خود گرفته با صد و پنجاه
سوار بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود قباد گفت که تاج الدین و ابو الفتح
و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نماییم ایشان قلعه بما ندهند وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا
حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمده متأثر
گشته بحضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند به بینید که بچه کیفیت می آید گفتند مردی روستاییست و هرگز خود را بدین
حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی بقلعه فرستاده برادر زاده خود ابو الفتح و جمعی از ابطال رجال
طلب داشت در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او جمع گشتند یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر
برد محمود قباد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد درین اثنا سنگی تیرگر با صد نفر رسید محمد سام ازو احوال
پرسید سنگی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشانرا بگیرم چون نظر ایشان
بر من افتاد دیگر بخشید محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز به آخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد و محمود
قباد مراجعت نمودند سنگی همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع با
راند محمد سام از این خبر موحش متردد و متحیر گشته یلدوز و لقمان و یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان و
اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان سنگی در میان آورده از ایشان در آن امر استعانت نمود

مجموع کفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد و محمود چلبی واجب القتل اند و ما در کشتن ایشان با تو موافقیم
سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آنشب قلعه را زیاده از دستور معهود حراست نمودند روز دیگر که خورشید
خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد یار احمد و محمود تنها بر قرار سابق بقلعه رفتند یار احمد شمشیری برکمر و
خنجری بر میان زده محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده
برکنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام کفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن و بفراغت بنشین یار احمد آن نیز
بیاران خود تسلیم نمود محمد سام کفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت بمثل چنین خورده اند و با یاران خود اندیشه‌ی
چنین در میان آورند یار احمد کفت چه کرده‌ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه
باز نموده برخاست و اشارت کرد تا او را با محمود تنها بگرفتند روز دیگر هر دو را در سر چهارسوی بقتل
رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خایف شدند و در اثر ورود قرب دویست کس از ملازمان یار احمد و غیر او خود را
از قلعه انداخته ببوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر نیساول محمد و دخراسان رسیده محمد ولدای را
با چند هزار کس روانه هرات کرد امید تا کشندگان امیر دانشمند را کرفته ببوجای سپارند چون محمد ولدای
بظاهر هرات رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمایی
من ترا در ظل ظلیل حمایت خویش جای دهم و نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام
در برابر کلمات صلح آمیز کفت بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده
کفت اگر محمد سام از در ایلی در آمده شهر را بمحمد ولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده‌ایم ضایع کرده
و نیز هرات باو منسوب شود چاره این کار در ود رمای این دده حیثیت نبود از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب
خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین
تولک را که در چند گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید و از قبل او با من پیمان کند و هم
پهلوانان شهر و حصار را بمن سپارد و نزد محمد ولدای نامی از سر خود نبرد خود و برادران برخیزم و هر سوگندی
که از آن عظیم تر نباشد بر زبان آورم که قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را بهیچ‌گونه رنجی
چون مکتوب بمحمد سام رسید آنرا بسر چهار پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن چند از دم هم
پرخاش و آویزش و خون ریزش کفت و این خبر ببوجای رسید در تضاعیف اهل شهر همه محاصره و مجد نرسید و قحطی
عظیم و غلایی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچ‌کس
پروای غسل و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و بقیه خلق
بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام انجبا ده و انتقام بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع
سوختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم در روز جمعه طایفه بر تخت مقربان و منبر
خطیب برآمده و جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بر فلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود که دروازه کشاده
چند هزار کس از ضعفا و فقرا بلشکرگاه بوجای فرستاد و خود ملتفت بتکلیف و ضرب جماق مجموع ایشان را بشهر راند

محمد سام چون دید که کار از دست رفت با تفاق اکابر و عظما بند از پای ملک قطب الدین باز داشته او را به احترام
تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر
محمد سام فرمود تا دروازها کشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب
ساختند روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمائه فرمود تا لشکر از شهر بیرون آمده در کنار دکاه قرار
گرفتند محمد سام باده و بیست کس در قلعه بماند روز دیگر باده کس پیش بوجای آمد و بوجای او را در آغوش کشیده گفت از
انتقام درگذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار یکشنبای تا معدودی چند
از نوکران ما انجا روند محمد سام متقبل شده بوجای بخلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امرا و اعیان او را
کاسه داشته هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشته
مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون
آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده نفر در خرگاه نیست مصلحت آنست که نیغها برکشیم
و او را با حاضران مجلس بقتل رسانیم و تجدید صیت ملاوری و آوازه نامداری خود در آفاق منتشر گردانیم
یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما
صادر شود مجموع اهل هرات در معرض تلف آیند و بنابر قلت عدد ما مشکل شود که از این اردو بیرون
توانیم رفت محمد سام از سر آن خیال محال درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز
دیگر شاه اسمعیل باده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف و نواخت باز گشت و
بعد از آن تاج الدین یلدوز به بارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده مدت سیزده
روز همه سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسپ گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات
بعضی از اهل حصار پراکنده شدند سیستانیان بملک نیالتکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار
نماند و همین تمام رجال او راه یافتند مقارن این حال امیر یساول که امیر الامراء خراسان بود با پنجاه نفر سوار برسید و پیش
از این محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود و گفته که امیر بنفس خود اگر بدین صوب تشریف فرماید من بخدمت مبادرت
نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد
سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون مانی و در آن
باب سوگند بزبان آورده که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا با انواع احسان و اصطناع محسود
امثال و اقران کردانم و محمد سام برای یساول اعتماد نموده جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش را محمد سام
را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم بی بوجای سپرده گفت خصمان بتو تسلیم کردم ایشان را بفرمان الجایتو سلطان
بقتل رسانیده از جلگاه هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر و برادران خود کسی را
تعرض نرساند و در امر هرات بهیچ وجه دخل نکند و بعد روز دیگر بفرموده امیر یساول و اعوان بعضی از ملوک
بوجای تاج الدین یلدوز و پهلوان لقمان را با پیست تن از مبارزان غور در حوالی پل مالان بقتل رسانیده
طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندی گران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکر خاصه دو از عراق گردانید
تا از خون در فتمند بهادر را ابراء و دفت خویش کرده بعرض شاه الجایتو سلطان رسانند که من او را با مر ملک فخر الدین

بقتل آورده ام این خبر بامیر بیاول رسیده اندیشه کرد که چون محمد سام بخدمت الجایتو سلطان رسد از من شکایت
کرده گوید که من پناه بر امیر بیاول برده و او اموال و اولاد ما گرفته و اسیر کرده ما را بوجای سپرد و با امرا
مشورت نموده محمد سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام را بدو تسلیم نموده
فرمود تا بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند امیر بیاول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و
تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات به برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری
بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال ملک مصر و نهضت پادشاه اسلام برحبة الشام با عساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر به اراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و
مستولی شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بنوع خویش تسلی جست بیان این سخن
اینست که در اندک فرصتی صد و هفتاد نفر از امرای مصری و شامی که از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از روض
حیوة عطموده عدم فرستاد «بزد حرد این سخن دو رنیست» «که زندان دشمن بیر از گور نیست» و از اندیشه
بطش و سیاست او قرا سنقور والی دمشق و جمال الدین اقرم و جمعی دیگر از امرا مستبد و مستوحش گشته
با پانصد سوار از ابطال جنود و خزاین موجود بعزم پایبوس الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و
مقدم رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض
پایه سریر اعلی گردانید ندایر قتلق قیا و ایدوجی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه در دیار بکر بدیشان پیوستند
امرای مصر بعد از طی مسافت بجنود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطان بود رسیده امرای انجا شرایط استقبال
بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات
کرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزینه در وجه ایشان مصروف
گشت و نوکران ایشان جماعت نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تفاءل ملقب بر آق سنقر گشت و امیر حسام الدین
مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاده سر عنان جهان نوردی باظهار
ایلی و انقیاد متعاقب بر پایه سریر سلطنت مصیر روان کرد مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی از قبول و اقبال بر
اظهار رسانیده تا یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات اقا دیب و براب هزار
تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن او آن امرای مصر و شام از افراط ریختن و
آویختن و کردن زدن و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو
همت و شمول مرحمت سلطانی کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام نوید داده
فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند چون سپاه نصرت پناه بدرگاه پادشاه جوانبخت
مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بموصل رسیده در قصر
بدر الدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و در این اثنا امیر بدر الدین پسر امیر
حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بر انعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات
خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور ولایت کوفه

رحله

وحله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل
ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نمودند رواة نقله اخبار آورده
که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت جر و ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار ماردین صرف شد و منجنیقها
که در بغداد بود بر آن منضم شد و مقارن این حال هزار دو پانصد زره دیگر از مستعملات دیوان و ذات
که در فرهنگ ساخته بودند برسید در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه مرتب ساخته بر پادشاه
پیکار برسانند و دویست و شصت اسب کوه پیکر هامون نورد با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و
زینهای مرصع و دوربندهای پروین نگار زرکش بدست غلامان چابک پوش روان ساختند و دوهزار و پانصد
شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل ساوری در ربقه قطار کشیدند و نود چرخ تیرانداز و یازده هزار
تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خرواز کوس پیل هیأت رعد آواز و صد علم عالی قامت
زربفت مرتب گشت و سیصد و شصت مرد نقاب با کلندهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت
گذرانیدن لشکر عدو دوایر ساختگی شد و در سلخ رجب طوقهای عظیم و چرغامیشی و طوقها را اعلام پیش
کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلغ
و سایر اینافان حضرت و امراء مصر و شام با ده تومان لشکر آهسته در حرکت آمدند و فضا و صحرا و هامون از خروش
وحوش لشکر شاه در اضطراب شد روز چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان
باعلی سنجار رسید پادشاه بر لشکرها نجبه قسمت فرموده روان گشتند سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق نزول
افتاد روز یکشنبه غره شهر رمضان المبارک با فوجی از خواص از آب عبور نموده امیر علی قوشچی و امیر جلال الدین
اقوم و حاجی دولتمندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بر عزم استخلاص این دیار از آب
فرات گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت و حث تقبیل عتبه جلال مسارعت
نمایند کوتوال حصار بدر الدین موسی که دم غرور بدماغ خود راه داده اهالی و مواشی رحبه را بقلعه آورده
پل خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند که در جواب ساکنان قلعه دست بر تیر گشادند
و در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و قیامت لشکر نامدار بر حوالی رحبه صف
کشیده بایستادند و از آواز کورکه و عرعر کوس کوشش شاهی چون دعای سحرگاهی بمجذب فلک اثیر رسیده
با کیبا رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز و در عرض پانزده گز
گرد آن فرو برده بودند و بر سر طبقه اساس داست و تیر ناوک و منجنیق و عراده سنگ مشحون بود فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف فرات بنقل هیزم
و درخت مشغول شدند و خرکها ترتیب داده بلب خندق بردند و کنار بارو را از پیاپی هیزم حماله
الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و منجنیقها جهت تخریب دور رحبه که در
پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مدفونات اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین و سر تن از اعیان بشیب

آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زینهار از حضرت سلیمان مکان داشتند شروط بنزول حمله و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاد و بانجاح مقصود باز گشتند اما ساکنان آن قلعه بقیه بوسوسه مردم شیطان صفت فتان حیلها در سر گرفتند و چندین از بالا و پایان بتیر چرخ از پای در آمدند و از حکم یرلیغ خراسان بنیان پای ثبات فشرده نزدیک بان شد که نقابان و از زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند میشنوند باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نمود و رخصت انصراف یافت و ایشان را بر حسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین فضل الله وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی کوش ساکنان نه قلعه کردون را کر ساخت در شب که سلطان اسلام بر ابرش کردون خرام بیرون حصار طواف میفرمود باد صبا صیاح اطفال و عورات را بسمع اشرف اعلی رسانید سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر مشتری نظر و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دوام سلطنت را فرمان دهد که تا کار این بیچارگان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید غایت احسان و نهایت بر و امتنان باشد این شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان افتاده مصلحت آن بصواب دید او مفوض فرمود و دای صایب دستوری باتمام مصالح صلح و تمهید سوابح نجح اشتغال نمود زبان روزگار با او این خطاب کرد که

کلید در گنج بسته تویی جهان را روشن خجسته تویی

هرچند تو بینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب بازداشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر صلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط سفرا بر وجهی صلح واقع شد که رضاء هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و زفیر نوا و اوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان الجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم کرد ایلغار از آب فرات عبور نمود لشکریان بر سر جسر چون خلایق بر و زحشر بر سر پل صراط بجحیم شدند و در آن مضایق خرابی دار خمار رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران گشته امیر ایرنجین بجانب روم رفت سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلغ و دیگر امرا تومانات بعد از نزول بسلطانیه عازم قشلاق ماز ندران شدند

ذکر رسیدن شاهزاده کبک و یسور با چند شاهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسپاه شهریار جهان

شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه باتفاق چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکری زیاده از او داق اشجار و قطرات امطار بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشتند چون این خبر با امیر یساول و بوجای پسر امیر شاه مهدو و لدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نمود و ایشان را استمالت و علوفه خرسند کرد امیر بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بودند با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق کرده خبری معروض دارد و در انزدر بوجای و علیشاه یازده فرسنگ رفته از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای پادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل

باغی

یاغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و
بندگی شاه با سواران گزیده و اسپان اعتمادی مسارعت نماییم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبرها
از و معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر را قرار کرده بتعجیل تمام در سیر
آمدند سر راه بدخشان رسیدند آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگانند که از راه بدخشان
می آیند غیاث الدین علیشاه گفت تصور من آنست که اینان لشکر بدخشان اند که مدد مخالفان میروند اکنون در
مصلحت چنان می نماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده
داشته عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست کس از بدخشانیان جدا شده متوجه آنکه زودتر بپاوشاهزادگان ملحق
شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم از سپاه ما وراء النهر اند با ایشان مختلط
شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از مخالفان استفسار
نمود ایشان درماندگان گفتند که شاهزاده کیبک و بیسوردادو خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن
پوش از آموبه گذشته اند امحا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان نزد امیر
یساول فرستاده دیگران را بقتل آورد شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت بوجای جواب داد که فرسنگی
چند پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد سوار روان
شدند و بقراولان شاهزادگان رسیده در آن شب دیجور تیغ در یکدیگر بستند و گرز و کوپال بر یکدیگر
کوفتند و از جانبین غریو و خروش و صهیل مرکبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیده
قریب صد کس را از مخالفان بقتل آوردند و مغلی نام امیر یار خودشان امیر تورون را اسیر و دستگیر کردند چون
بوجای دانست که کیبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند هنگام صبح مراجعت نموده روی
بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض امیر یساول رسانید امیر یساول در باب صلح و جنگ
و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت کرد اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ دو باروی رضا
نداد ندامیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت بیابد من از بسیاری اعدا
و قلت مردم خود دغدغه ندارم متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا
که مغلوب شوم آیم نزد خالق و خلایق معذور و از سرزنش ملامت کنندگان دور باشم رایتها بر حرب قرار
کرفته بر جای خویش توقف نمودند چو خورشید تابنده نمودار شد شاهزاده کیبک و بیسوردادو
با ابنای اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند امیر یساول جوانغار و برانغار
و قول بیاراست و امرای قوشون و تومان بموضع مناسب تعیین نموده روی بدشمن نهاد چون تقارب فئتین
دست داد امیر یساول پیش از آنکه مخالفان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد شاهزادگان ازین
جرات و جسارت در غضب رفته بصیاحت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند بهادران
طرفین و دلاوران جانبین چندان بقتل رسیدند که از خون رودی ژرف بمرغاب و از لون دم آن

روز بر گشتگان صحرا و دشت گلگون گشت امیر یساوول مانند شیر خشمناک بر میمنه و یسار می تاخت و سپاه ما
بر حرب ترغیب و تحریص مینمود سپاهیان ما چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده
در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغله در زمین انگندند چون سپاه ماوراء النهر با ضعاف و اضعاف
لشکر خراسان بودند خراسانیان تن در داده در دیده در قفی و نگونسار کوس بدبخت شده و رخساره چون اسپرس
به بهادری روی بر کاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند امیر یساوول و بوجای با هزار سوار پای تمکین
و وقار بیفشردند و از شجاعت و مردانگی دقیقه مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساوول با هفت نفر از آن مهلکه
بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل نفر در میان لشکر گرفتار مانده همچنان بکارزار اشتغال مینمودند
تا آن چهل تن کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر بر گرفته دست بکمان برد که از قربان
بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراء النهر ها شد پاره
کوه از زین در گشت ز بالا و آن باره تا بنالک سر نامداری بر آمد بخاک و از روز تا شب شاهزادگان
از عقب لشکر خراسان رفتند و میخواستند که در ظلام لیل نیز عنان باز نکشند شاهزاده سورصابغ آمده گفت
از عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است چو بیرون کشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
کبک و داود خواجه و سایر شاهزادگان باز گشتند هر که از خراسانیان بخم کمند یسوریان اسیر گشت
شاهزاده یسور ایشانرا نوشته و الاغ داده بوطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساوول و کشته
شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه
او در ان بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر رجعت نمودند سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده
از راه باز گشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا دری درج سلطنت و گوهر کان
خلافت سلطان ابوسعید خدابنده بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ
الجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود ذکر نهضت سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو
سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون خبر پریشانی
احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت
آن ولایت مصروف داشت با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت از ناصیه
حالش ظاهر بود تفرس مینمود گفت در بدایت جلوس جد اعلی تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام
که عزیزتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان تعیین شده اند و اخر الامر از آن منصب برتبه سلطنت رسیده
چون ارغون پدرم و برادرم سلطان محمود غازان و من که محمد خدابنده ام و اکنون ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات
الهی از جبین تو پیداست به ایالت آن ولایت میفرستم و سونج و المتو که از امراء معتبر اند و در این دولت معمر
شده اند و بوقایع و حوادث روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم و سرد روزگار چشیده ملازم تو
میگردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان تجاوز ننمائی که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت است نتواند بود

تجاوز نمایی شاهزاده لبسیار دان اندک سال در جواب کفت که از فرمان ایلخان در نکذرم و امید بعنایت
یزدانی و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نکردد که موجب شرمندکی و خجالت باشد و چون
رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار کرفت حکم فرمود که از امرا و وزرا
و ارکان دولت و اعیان حضرت بیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و
براه و رسم یورت مقرر و معین باشند و بوایشان برحسب فرمان ما یحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر
و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسپان راهوار و اشتران قطار و شتران باربردار و غیر ذلک
ترتیب داده بخولجه مرجان که مشمول نظر شاهزاده تعلیم مودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و تاج
برالات و ادوات چون شاهی مرتب داشته سپردند الجایتو سلطان فرمود تا عمله نجوم جهت رکوب
ساعتی بغایت پسندیده وخوب اختیار کردند و پادشاه برسم مشایعت از سلطانیه تا انجا آمده و فرمان
داد تا اردوی شاهزاده را در نجا بعوی بزرک زدند و خود بر فراز پشته رفیع بر آمده نظاره
مشغول شد و حکم قضا امضا صادر کشت که مقصد یان اشتغال سلطانی طوبی معتبر مرتب داشتند و ایلخان
جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان بتشریفات فاخره و انعامات وافر خوشدل و مستظهر کردانید
و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان کوهر افشان گذرانید
که سوابق اخلاص تر ابالوا حق اختصاص نسبت بدودمان چنکیزخانی میشناسم و وثوق تمام و اعتماد
لاکلام بر تو دارم و فرزند با جان پیوند خود را با اولاد امرا و اینا قان بارکاه سلطنت بتو میسپاریم تا
که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نکذاری و ایشان نیز بر صین من انصوابدید تو بیرون
نخواهند رفت و مبادا که متصور انکه پادشاه پرورده ام و پادشاهی پرورم حرکات ناملایم که موجب
اختلال ملک و مال باشد از تو صادر کردد و بدان سبب در معرض غضب و سخط ما باشی امیر سونج عرضه داشت
که من کیستم که از حد اخود تجاوز نموده بخلاف حکم و یاسای پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا بدان رتبه رفیع رسانیده بنده
اکر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث
و عشر و سبعمائه شاهزاده و ملازمان خاصه روان شدند و آن سال بیلاق در کونک مراد که در نواحی ماوند است
کذرانیدند و قشلاق در سلطان دوین و مخبب الکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ
و تحقیق احوال لذ شتکان بتخصیص قضایا اتراکان در مطلع السعدین که از مصنفات انجنابست در محل بر این
عبارت نوشته که لشکر خراسان که با امیر یساول و امیر علی قوشچی که بجنک شاهزاده کیک رفته بودند مظفر و منصور باز
کشته در کونک مراد مراد رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کپک و شاهزادکان ماوراء النهر
خسته و مجروح و منکوب و مفلوک جان بیرون برده بودند و بعد از پریشانی و سرکردانی بسیار در اردوی شاهزاده
پیوسته ملخص سخن انکه چون اوازه توجه سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان شیوع یافت امیر یساول

و ملوک غزنه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و
امان غنودند و چون مملکت تبارک طراوت و نضارت یافت و در خلال این احوال چیچی نام از اقربای شهزاده یسور
برسالت از پیش او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد الجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض
داشت ذکر وحشتی که میان شهزاده یسور و کبک بن دوا خان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر
آمدن سلطان [illegible] شهزاده کبک بنابر نقاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان
که حاکم الوس جغتای بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور با الجایتو سلطان خفیة مصادقت و موافقت دارد
و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد می نمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان
در آورد ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر یسور اعتماد کلیست هرگز او با ما خلاف نخواهد
کرد و چون شاهزادگان بخراسان در آمده بر جای بن دانشمند بهادر کشته شده و با غنایم موفور باوطان خود
باز گشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا گردانید که اگر یسور در مقام موافقت می بود ما را از رفتن منع میکرد
اگر خراسان در تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارت صداقت او با الجایتو سلطان یکی آنکه قریب
هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد نموده راحله داده و از مهمات کی داند اکنون او را در موقف [illegible]
و باز خواست حاضر باید ساخت و در این مهم اهمال و اغفال جایز نباید داشت و ایسنبوقا گفت اگر در این اوان
یسور را از بخارا بترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر در آیند و اختلال عظیم بحال مملکت راه یابد چون
زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و یسور را از بخارا طلب داشته بمقتضی یاسای چنگز خان
مهم او را بقطع رسانیم شاهزاده کبک مسرور و خوشدل بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت
می بود طایفه اینافان ایسنبوقا که با یسور صداقتی داشتند حکایت ایسنبوقا و کبک بسمع او رسانیدند و شاهزاده
یسور اندیشمند شده چیچی نام را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده پیغام داد که من مطیع و
منقاد الجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل و الوس خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرماید تمامت
ماوراء النهر را بممالک محروسه منضم گردانم چیچی نام بخدمت سلطان ابوسعید خان رسیده و هدایا و تنسوقات
گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چیچی نام را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخت و گفت
جواب این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد سلطان
ملتمس یسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که
از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده یسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند
ابوسعید خان او را بلشکر و مال مدد کنند سلطان محمد خدابنده چیچی نام را از مال و خواسته بی نیاز ساخت
و جهت شاهزاده یسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان
کرد و چیچی نام مراجعت کرده از عنایت و عاطفت الجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود معروض داشت
شاهزاده یسور عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرای کبک خان را بنقد و وعده های فریبنده فریفته ساخت

باخود متفق ساخت و چون شاهزاده کبک از عزیمت تیمور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آورد و تیمور نیز بدین
امر مشغول شده مرغی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس مدد نمود شاهزاده نیز ایلچی به اردوی
پدر روان ساخته صورت حال باز نمود الجایتو سلطان امیر علی و قورمشی پسر الیناق و طغای کورکان با لشکر
فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی امرای خراسان را در مرافقت ایشان بمدد تیمور ارسال
نماید و شاهزاده تیمور چشم امید براه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد
پیش از وصول امرای خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و حسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده
کبک و تیمور سروران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر بیساول و امیر نیرمشاه بن محمد دولدای
و امیر یکبوب بالشکرهای خراسان و امرای عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمعرکه رسیدند
و تیمور بمدد مستظهر شده کبک را منهزم ساخت خراسانیان الجایتو اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلاف
ماوراءالنهر از مرو روی و سپاه شاهزاده کاذ و دشت بر خراسانیان تنگی عظیم رسید شاهزاده تیمور ساکنان
سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات که جانب ... از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن
زمستان در چلکا، شبرغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند چون فصل بهار روی نماید بوطن هر طایفه
متعین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار رود جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده
کبک لشکرهای پراکنده جمع آورده به نیت آنکه از تیمور انتقام کشد چون شاهزاده تیمور بر اندیشه دشمن
مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراءالنهر که ایشان را کوچانیده بود در حال از چلکا، هرات روان شدند و اینچنان
در آن قلب زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود را گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب
صد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن وقت تیمور یکی از مقربان خود را با تنسکشهای
لایق از لالی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ختایی و اسبان تازی و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت الجایتو
سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را نواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاص و مراکب تازی نژاد و
سار بند و خرگاه و خیام زربفت و شاه روان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده
متحیر ساختند تا هر موضعی که خاطرخواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و تیمور بادغیس آمده
آن زمستان در صحرای فارس بگذرانید

در اواخر ایام الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت ایناق گشته بود و دو پایه سریر اعلی گستاخ
شده بعضی مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد و خواجه رشید از ین معنی در تاب میشد
تحمل این صورت نمیکرد چه خود را بمراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت
آمد خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدیم دارم او را پیرو من باید بود
و اگر در ین امر مستقل است موجب بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم بازنشست
از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام که اختیار کند من موافقت نمایم نخست آنکه متعهد مجموع امور

دیوانی کرده تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که
متعلق بوزارت باشد به بنده بازگذارند تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را
بدو قسم منقسم گردانند و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بین تا حسن کفایت و زر از بر پادشاه و امرا روشن گردد و الجایتو
سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته‌اند رشید مردی پیر و عالم و
هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان و خردمند و هر چه ما را در بایست است پیش از آنکه با او بگوییم مهیا و مرتب میدارد
اکنون صلاح ملک در آنست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کار را فیصل ندهند
و به نسبت هم آن در مقام شفقت و این یک در مقام خدمت باشند و آن دو وزیر حسب فرمان بمصالحه راضی گشتند
و گرگ آشتی نمودند و در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند

ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالیشان سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار
سوار شد و چون از مراسم صید فارغ گشت بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال
انحراف نموده و مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرموده زحمت وی در انحطاط
افتاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرمود و معده ضعیف
از هضم عاجز آمده پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول
احتقان و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس
گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را
طلب داشتند و گفتند اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور
دفن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که در نوع
فتق و رتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در لنگان یا در سرخس بود و
چون نزدیک شاهزاده بگماشتگان امیر سونج بودند بحضور او حرکت شاهزاده تعسری داشت روزی چند
در آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می‌پذیرفت تا در شب عید فطر
از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او
سی و شش سال حمدالله مستوفی گوید * از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت * از گاه و کلاه سروری او بگذشت *
بگذشت و جهان بی وفا را بگذاشت * آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت * خواتین و سروران سیاه لباس سیاه پوشیدند و
زبان و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید * همیگفت هر کسی که روز عید * بدین شومی اندر زمانه که دید
مبادا بدینگونه عیدی دگر * کزین شد جهان را خلیده جگر * بود عید سرمایه خرمی * درین عید شد اهل ایران غمی
بود خرمی همگنان را به عید * درین عید شادی شد از ما بعید * و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از
مشیدات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه پادشاه سکندر جاه فریدون فر سلطان نشان عدل گستر سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شد و عازم مازندران گشت و باتفاق بر سمت سلطانیه در حرکت آمدند
و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری تحقیقی بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده امیر سونج
یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم
الجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسید گفت چرا در میرسید لب تشنه خشکست زمزم کجاست
دل خسته ریش است مرهم کجاست فرستاده بتربیت و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه
علیشاه خبر آن روی بحرگاه امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اطلاع رکنوق و آرزومندی بتقبیل سده سلطنت او را به
انعام خورسند ساخته و رخصت انصراف داد و بمراسم استقبال اشتغال نمود سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت
امیر چوپان در رکاب پیش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان ببارگاه فلک اشتباه افتاد
از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و نزدیک درگاه رسید سلطان ابوسعید
بیرون آمد امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر قورلتای تعجیل
داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج جهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج
برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشت و این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و
پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و جمله نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افرو کرو جامه و اسلحه
الجایتو سلطان را بر تخت نهاده مسکر بستند و روزی چند بمراسم تعزیه اشتغال نموده از آن مهم چون فراغ یافتند
جامهای سوک بالبسه سور معوض ساختند و بعشرت و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمائه
در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و یکدست امیر سونج گرفته بر
سریر دولت نشاندند و از بس که زر و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت انجه
شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه
دران اوان سن مبارکش بدوازده رسیده بود سیاوش شاه و امیر چوپان روی بنظم و مهام مملکت و رعایت رعیت آورده
حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته بر قرار باشد و حکام اطراف طریق معدلت و انصاف
مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین
بزراعت و عمارت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول
باشند و زمام مهمات ملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده چه پادشاه بنا بر حداثت سن
بامور ملکی نمیپرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا و ممالک ایلخان تمکن یافته امیر حسین را بحکومت
دیار بکر فرستاده و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن و اختلاط تعیین حکومتی فرمود و پسر خود تیمورتاش را
بضبط ولایت روم کردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور
دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند
و امیر ایسن قتلغ که از جمله عظما و امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور رفته بکوب

عازم خراسان شد

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده بیسور رسید خدمتش را داعیهٔ تسخیر خراسان در باطن
پدید آمده این راز را با یکتوت در میان نهاد و یکتوت گفت صلاح آنست که بدفع و قتل یساول سعی کنیم چه اگر
خاطر از جانب او جمع کرده مگر هیچ کس را در خراسان با ما مجال منازعت و منافقت نماند در اوایل حال باظهار
خلاف مبادرت ننمودند اما ضمنا بکارسازی مشغول گشتند بعد از رفتن امیر سونج به عراق امیر یساول بعلت
آنکه از بیسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورد و شهزاده بیسور را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله
داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود با پنجاه هزار سوار نامزد
فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست و عشرین و سبعمائه بهرات رسیده
مردم را در لت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان نفرین
امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند پیش از این بویزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر
ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن کار
شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه
رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و برادران او را که یکتوت و مبارکشاه و باشتمور اند هلاک
نسازیم از پای ننشینیم و از سر لجاج و عناد المغا نوشته با امراء هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه
امیر ابویزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمیتواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود
حاکم دانند و از فرمان او عدول ننمایند چون حکم امیر یساول با ایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت
طوغان رفتند یکتوت برین حال مطلع گشته بعرض شاهزاده بیسور رسانید که یساول فرامین سلاطین را بر طاق
نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که از اتباع این درگاه است از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را
بر جای او منصوب کرد اسد بیسور از ین قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچ گونه اعتماد نماند و این طوی
او را مشتمل بر مکر و خدیعت میپندارم و بتعجیل از میان برمی باید گرفت تا فتنه روی ننماید در این اثنا امیر یساول
با خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس ماکولات
و چند جنگ شراب و دو هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده بیسور شد و بخیل خانه یکتوت رسیده
یکتوت بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه او از شور و شغب از درگاه
طوغان برآمد و به امیر یساول رسانیدند که یکتوت طوغان و طوغاسیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول
با معدودی چند سوار از آنجا روی بصحرا نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که بیسوریان آمدند و او را
اوغادت گرفته بودند و یکتوت بخرگاه خاص امیر یساول با جاریه که در زیر چرخ کبود بحسن و ملاحت
طاق بود در تحت تصرف آورده مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار در دم زمان از عقب امیر یساول
فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از یکتوت شکایت

کرد

کرده ملک گفت بشهر در نمیتوان آمد امیر یساول جواب که مصلحت در رفتن است ملک غیاث الدین چند سر اسپ و اسباب سفر او را مهیا کرده خدمتش باسی نفر متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای حرب امیر یساول بزخم تیری از مرکب در گشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از بدن جدا کرده یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید در هفتصد و هفده دهم ماه محرم ۞ سال و مه تا رخ نه نقصان نه زیادت ۞ شد میر خراسان یساول پیش اجل باز ۞ بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت ۞ چرخ فلک آنرا که برافراخت برانداخت ۞ اینست مر آنرا صفت و سیرت و عادت ۞ بعد از واقعه امیر یساول امرا یسن قتلغ بخراسان رسیده مکتوب از نزد شهزاده بیسور نزد او در رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل بیسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شاهزاده بیسور عهد نامه مبایر سریر اعلی و مصاحب ایلچیان کاردان ارسال نمود و پادشاه نیز بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستاد که از انواع نوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید

میان خواجه رشید و خواجه علیشاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت الجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گزارش یافت و در ایام دولت ابوسعید خان چون خواجه رشید نسبت بامیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید جناب امارت مآب نیز دم از مصافات میزد و این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار خواجه علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان به خراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایره بغض و حسد علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هر چند آن وزیر حسود خواست که تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند یکدیگر بجهت خیانت بخرج عادت نویسند کافت جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفتند و گفتند که اگر رخصت باشد با خواجه علیشاه تردستی کنیم و تصرفات بر وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب گفت که من با خواجه علیشاه نگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید الدین علیه الرحمه بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری از نوع خود نمیگشاید نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داده تا خاطر ایشانرا بر خواجه رشید الدین متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید الدین معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه

رشید را تدارک کنم در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج بن محمد مرافقت نمود و زحمت اشتداد یافت و در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار تکریت
و بدین اخلاف او تحشم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بجوالی تبریز
رشید امیر چوپان خواجه رشید را طلب فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب
گفت که عمری گذرانیده ام و اکنون بدولت شما در وزارت میسر شد هیچ وزیری را دست نداد و خلاف اولاد
رشید رسیده اند و هر یک راهی و جاهی داده اند و در آن وقت اورا سیزده پسر بودند الجمله خواجه رشید
هر چند تمهید معذرت نمود گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت
و گفت میخواهم از آمدن او در وجاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل بعرض پادشاه اسلام
رسانم و نشان بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید بودند عذر امیر چوپان شنیده خایف
و بی آرام گشته نا بیان امرا بتخصیص ابو بکر آقا علیه اللعنة که نفس ناطق امیر چوپان بود بدو رسیدند و بنیاد سعی نهادند تا مزاج
امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده امیر چوپان اگر چه با خواجه نیک بود اما لوح ساده داشت که هر کس در او حرفی
که میخواست مینگاشت و کار بجایی رسید که خصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابرهیم پسر خواجه رشید که
شربت دار الجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان
این سخن را باب و ذیل معروض سلطان گردانیدند و دو ایشان بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاده
تا خواجه رشید را آوردند و در موقف یرغو باز داشتند و آن دو ایشان بر ادای شهادت زور قیام نمودند پادشاه
حکم کرد تا خواجه رشید با پسرش ابرهیم بقتل رسانند جلاد ابرهیم را در پیش پدر کردن زده چون قصد خواجه رشید
کرد خواجه گفت با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای آن در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد
که کور تو نو و از من کهنه بود جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه
عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او
و قرار نداشت بدیوان متعلق شده مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ موت انجناب فرماید رشید ملت و دین
چون وجیل کرد بعقبی نوشت منشی تاریخ نوشت طاب ثراه چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید گذشت
امیر امیر قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود
هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر این جماعت که قصد خواجه بیگناه کرده بودند هم در آنسال معروض تیغ یاسا گشتند
تو بد کننده خود را بروزگار سپار ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و مصور در منکوبند

در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطان آشوب و شورش بدید آمد شهزاده یسور در خراسان به
اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک از راه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمده
سلطان با امرا و اعیان مشورت فرموده رایها بر آن قرار گرفت که امیر حسن کوچکان با لشکر گران جهت دفع شاهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید

و سلطان

وسلطان بنفس نفیس وجمعی از امرا متوجه قشلوق قراباغ گردد و امیر ابوبکر با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه
و امرا بمقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفت و از آنجا
بوغریت اردان بریکران دولت سوار گشت و در بین اثنای راه از قضاء آلهه فجاءة سفر آخرت اختیار فرمود و
پادشاه از استماع این واقعه ملول و متالم گشته بغایت پریشان خاطر گشت در بین اثنا قاصدی از پیش امیر حسین
گورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر حد
پیش برفتیم اگر شهریار جهانبان طایفه مدد تعیین فرماید امید بفضل شامل آلهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما
او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید بهادرخان لشکر جرار بمدد و معاونت امیر حسین
نامزد فرمود و ایشان در خوارزی بدو پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان
منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور بتحقیق دانست که لشکر عراق روی بدو نهاده اند
بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از خبر معاودت یسور بر اردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید
بدفع یسوریان و انتظام حال خراسان امیر چوپان نیز عازم اندیار شد و از قراباغ بدیلقان آمد و مقارن
این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته بر اردوی همایون پیوستند و معروض
سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان
در اطراف متفرق بودند بالضروره با هزار سوار از افراد منتخبه و بلکه از شاکر دیلمکان کوچ کرده از قراباغ
بکنار آب کر آمد و فرمان داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول افروخته آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی
بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بعد از قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایات آنجانب بباد غارت
و تاراج داده امیر چوپان در بیلقان خبر یافت که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان
کرد و مهم دفع اوزبک اهم شمرد و با ده تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده با سلطان پیوست و دعوی بر سپاه اوزبک
استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند امیر چوپان از آب کر گذشته بعضی از مخالفان را کشته و بعضی را گرفته بدرگاه پادشاه
عالم پناه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که
بسر حد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب
یاساق زدند و بدین سبب جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینه امیر چوپان در دل
گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و شرح آن در بین اوراق از مساعدت وقت مامول است ذکر توجه
شهزاده یسور بخراسان و طغیان شاهزاده یسور با غوای بعض امرا در قتال شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان
ابوسعید خدا بنده ضمیر ابی بسیار کرد سبب آنکه بمکتوب بعض شاهزاده راه سخن یافته او را بمخالفت سلطان و گرفتن
امرا و خراسان دلالت نمود و مرتبه او روز بروز و خدمت یسور سمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب
شاهزاده و امرا در کلیات و جزویات امور ملکی دخل نمیکرد تا امرا ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق
کردند تا او را که ماده فتنه و فساد است از میان بر گیرند چون ملک غیاث الدین کرت از مکتوب و یسوریان

آزرده خاطر بوده امرا ایلچی بهراة فرستاده ازو استمداد نمودند ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای با صد مرد
مسلح بمدد ایشان فرستاد امرا اشتغال فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه کپکوب زدند و پنج نفر از اولاد
وخواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت وچون ببارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده
از امراء خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور بر فور سوار شده پسر خود جوچی را با امراء نامدار
وهفت هزار کس از مردم جلادت شعار بر مقدمه روان فرمود وحکم فرمود تا مخالفان را سزا دهد
مراجعت نماید شهزاده جوکی در حوالی سرخس بدان امرا رسیده تیر از محاربه زبان کشید جوکی غالب آمده یاغی
فرار نموده و یسوریان امراء خراسان را غارت کردند وبعضی از حواشی ومواشی کپکوب را بخلع گرانمایه واسلحه
وخیمه وخرگاه مستظهر کرده اسبه هزار مرد معتبر تابین او کرده فرمود تا کپکوب با ملازمان در بادغیس مقیم شد
وخود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نموده این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر اینی
قتلغ برلیغ سلطان ابوسعید متصدی امر خراسان گشته بدان دیار آمده بود و کپکوب بحد تمام امیر اینی قتلغ بخلاف
تصور امراء خراسان کپکوب را نواخته وخلعت داده منشوری نوشت مضمون آنکه پادشاهی واک تمغا بزرگ امیرچوپان
چنانکه مجموع امرا بملازمت کپکوب روند وانچه صلاحدید او باشد بجا آرند وپای از دایره متابعت او بیرون ننهند
وکپکوب را شادکام ومقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وازین حرکات جمعی گمان بردند که اینی قتلغ ضمنا با شاهزاده
در خلاف سلطان اتفاق دارد ذکر لشکر کشیدن شاهزاده یسور بجانب سیستان ومراجعت نمودن بگرمسیر وتوجه نمودن
او از آنجا بجانب خراسان شهزاده یسور در شهور سنه ثمان وعشر وسبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرمود مکتوبی
بحاکم آنجا ملک نصر الدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید ومنطوی بر لطف وتهدید وسوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت
مبادرت نماید بجز لطف واحسان از جانب ما نسبت با او بظهور نرسد واگر تمرد کند بدو آن رسد که نخواهد ملک نصر الدین
از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت وایلچیان را دل خوش
کرده بعضی از ایشان را با تحف وهدایا نزد شاهزاده فرستاد وباج وخراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت
وخواست که بر رعایاء سیستان مبلغی خطیر حواله کند وبواسطه آن در استرضاء شهزاده سعی فرماید در بین اثنا
نوشته تیمور بکوردری رسید معلم بانکه ملک نصر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد
که مجموع بکوردریان بخون او تشنه اند وفرصت می طلبند که خدمتکار مسلمانان بر کنند زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید
کرده بعضی از ولایات خراسان خراب وویران ساخت وملک هرات هرچند طلبید پیش او نرفت تا آنکه از دست
او چه آید ملک نصر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاد و سی نفر از ایلچیان شهزاده که جهت تحصیل
مال توقیف نموده بود بقتل آورد یسور تا ده فرسنگی سیستان قلعه از قلاع آنجا محاصره کرد وچون طایفه از لشکریان
او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن حصار بکشت وبواسطه استماع خلاف بکوردریان بازگشت
ومتوجه خیل وخانه آنجماعت شده تیمور را بقتل آورد واز آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش
خراسان مشغول شد وشخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یسور آگاه

ساخت و ملک غیاث الدین جمعی از امرا ابوسعید را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در اردوگاه
رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و گفتند این تازیک
ما را می ترساند بیسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد
که بخراسان درآید و بیسور را از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را به پیر جوکی سپرد و از گرمسیر
بمزار رجست آمد و امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و دولتشاه و غیر ذلک به استقبال او رفتند و شاهزاده را
از غایت تدبیر و بکری که داشت با ایشان گفت که میخواهم که بخراسان رفته از انجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسید
که سلطان ابوسعید تا غایت بتخت سلطنت ننشسته و مهمات مملکت از پیش امراست اگر این خبر واقع باشد بعراق
رویم و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نماییم و اگر دروغ بود دخل تشویش ما
احتیاج نباشد هم از مازندران باز گردیم امرا گفتند که حقوق نعمت الجایتو سلطان بر ذمت ما بسیار است و بر
همه واجب انکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و مراسم جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیم شاهزاده بیسور
چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصره هرات و تعرض ملک
غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس دران قضیه سخنی گفتند و اخر الامر باستصواب یکتوت
شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون انکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده انجناب را طلب داشتیم و تا
غایت پیش ما نیامده و ما نکرم جبلی با او امثال ملک را از ملاقات خویش نا بوده انگاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان
و مازندران بدین طرف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد تا آنکه مکنون ضمیر انور آنست
که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت تمام خراسان در قبضه اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب دران
مکتوب مندرج کرده اند چون ملک غیاث الدین بر فحوای رسالت مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده
آورده گفت من بتحقیق دانسته ام که بیسور از آب عبور نموده بخراسان آمده و از او جز شر هیچ چیز بمردم نرسد
و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه ملک سطری
چند در قلم آورد خلاصه سخن انکه فرمان شاهزاده جهانیان بیسور رسید و مضمون آن معلوم شد و انچه
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که
پادشاه مغفور الجایتو سلطان بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا و
ارباب ذکا شکستن میثاق و نقض عهد سبب زوال دولت و دین است و مستلزم اختلال ملک و
ملت و کریمه و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دلالت بر انکه نقض عهد نزد ملک معبود مرضی و محمود
نیست دیگر انکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه براستحقاق است نه مملکتیست که هر صفدیر اقوت
و هر سر و دیرا ملکت آن باشد که دران نوبت شهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت با لشکر نامعدود سلطان
ابوسعید بهادرخان ذره ایست در مقابل آفتاب و قطره در پیش دریای آب چو قطره بذروه دریا

ی بدیوانکی ماند این داوری دیکر انکه طایفه از امرا که چون بمکتوب و دلقک کر ایشان شاهزاده را بلشکر
کشیدن بجانب خراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آنحضرت
نیستند چه بندهٔ مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک خداوندکار باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل
اندوزد و این طبقه از امرا که تباوکی ملازم شده اند به ایشان اعتماد و وثوق نیست چه اکر آنجماعت معتقد و موثوق
بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمی کردند دیکر انکه برادران شاهزاده برای و هوا پیش
ازین تاریخ بمدتی لشکرها چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت درآمدند و تا
حوالی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که سود و با دو نداشت هیچ بران مترتب نکشت و عاقبت خایف
مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیکر بنده را طلب
فرموده اند هرکاه که حکام و ملوک خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود
و سپاهی که از عراق بجانب شما آیند منهزم کردانید این بنده چون دیکران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد
چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده بیسور رسید دانست که ملک ایل و منقاد نخواهد شد کینه در دل
نکاه داشت و از جلکای هرات کذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از انجا بتعجیل روان
شد و با انکه امرای ابوسعیدی در ردادکان اقامت داشتند و ملک غیاث الدین ایشان را از توجه بیسور اعلام
کرده بود همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا بیسوریان بیخبر بر سر ایشان رانده
تیتولهای ایشان غارت کردند و مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا عیاشی متفرق کشته بکتوب تا دامغان
راندند و شهزاده بیسور تا وسط مازندران رفت و از او در انولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه ده هزار کس
از اشراف سادات و خانهای قدیم بذل اسیر کرفتار آمدند کشادند لشکر بیسور دست در داد کردن و کرد این
غنایم بی حد و اندازه بدست بیسوریان افتاد و ایلچی به اطراف خراسان فرستاده مردم را بر انقیاد خویش دعوت
نمودند و هیچکس سر بر ایلی و انقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمد که امیر حسین بن امیر اقبوقا از پیش سلطان
ابوسعید خان برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح وقایع و
حالات شهزاده بیسور عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد کشت انشاالله وحده العزیز ذکر عصیان امرا و سلطان

ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط استبداد امیر چوپان در آن وقت
که امیر چوبان لشکر اوزبک را شکسته از دربند باز کشت چنانچه ذکر آن کذشت سلطان از امرا دل آزرده یافت
و سبب اینمعنی انکه امرا در جنک اوزبک تقصیرات کرده بودند تنبا بر صغر سن پادشاه هریک خود را صاحب اختیاری تصور
کرده بحکم اشرف اعلی ملتفت نمیشدند و سلطان اینهم در دل نکاه داشته عاقبت شکایت امرا با امیر چوبان در میان نهاد
و امیر چوبان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را کناه کار ساخته چوب یاساق زد و از آنجمله یکی قورمشی بر ملی ایناق
بود که ترکان در بین اوراق از وی بر ایناق تعبیر یافته القصه امرا این چه حرمتی از امیر چوبان دانسته کفتند چوبان میخواهد
که ما را بضرب سیاست مطیع و منقاد خود کرداند چه دانا ما بمراتب از بدران او زیاده بودند ما کشتی خود اختیار میکنیم
و حکومت او را کردن نمی نهیم بعد از تقدیم مشورت بایکدیکر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال چوبان را بدست

کرک

کرک اجل سپاردند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شده امیر چوبان بکرجستان رفت و پسر خود امیر حسن را بر
یوسراغ ق گذاشته با معدودی چند متوجه گوکجه تنگز شد امرا بدعهد فرصت غنیمت داشته و در عقبش رفته
شخصی امیر چوبان را ازین واقعه خبر داده خدمتش را با ورنیامده ابو بکر علیه اللعنه وایسنبوقا پسرش بتحقیق
این قضیه روان فرموده ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند و ملک ناصر الدین غوری که امیر چوبان
او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابو بکر وایسنبوقا گفت امیر را غافل نباید بود و
چوبان شنیده شد متوجه جانب مرغه (؟) و امیر حسین شد و به او پیوست امرا در وسط لیل بر بیورت
امیر چوبان رسیده در آن هرچند آنکه او را جستند نیافتند و یورت او را غارت کردند طایفه
از نوکران جناب امارتمآبی عز شهادت یافتند و دیگر امرا از عقب چوبان پویان شدند و چوبان
از وصول ایشان آگاه شده با انقدار که اوم داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو
فریق جنگی دست داد که در هیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نمی دادند و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق تغماق
که یکی از مقربان امیر چوبان بود با مخالفان بمجادله مشغول شد چوبان و پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و
قورمشی که برادر تغماق را با پنجاه سوار نامدار از عقب چوبان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان
درنگ مکنید و در راه گرفتن او سعی تمام نمایید و امیر چوبان که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده از
در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسیده دید که
در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هرچند مردمی کردند امیر چوبان التفات ننمود و درگذشت
در همان لحظه برادر تغماق بدان مرغزار رسیده فرود آمده و کابطعام خوردن مشغول شد و امیر چوبان
خلاص یافت سخن کسی را که ایزد نگهبان بود چه باک از جهان دشمن جان بود امیر چوبان چون بنخجوان رسید
از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده او تغافل کرده چون وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت از
آنجا روان شد و بروجردی ضیاء الدین را [illegible] معاتب ساخته او جان خود بصد هزار درم باز خرید و هنوز
همانجا بود و در آن زمان خواجه علیشاه در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود و براق تمام مراسم استقبال
بجای آورده این معنی موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف نموده از آنجا متوجه اوجان شد و در آن موضع
دو امیر با لشکری باز داشت که میان او و دشمن حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود
و از آن جانب قورمشی به تبریز رسید و امیر ایرنجین که امیر چوبان او را از حکومت دیار بکر معزول ساخته بود با
خود یار ساخته هر دو بیکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع لشکر قیام نمودند
و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمشی و ایرنجین چوبان و چوپانیان را
هرکجا یابند شمشیر از ایشان باز نگیرند و بدین نام منشور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر بودند و کمر بستند
و این خبر بمردم رسیده امرا آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوبان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید
آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و درین اثنا قورمشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده

عرضه داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابرین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه
در قصبه سجاس متردد شد قتلقشاه دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمره
معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان
ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چون بنا بر اندیشه بی عنایتی سلطان که در افواه افتاده بود
پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع
پیدا کرده او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از
پادشاه غیر عنایت و مرحمت نسبت با چوپانیان چیزی دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده
او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپابوس رسید چون
چشم او بپارگاه فلک اشتباه رسید پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات
ناملایم امرا بعرض رسانید پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر کردانید و چون امرای
عاصی به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند دیگر اندیشیدند که در مبدای حال
بدنامی حاصل کرده مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال گذشته چرندوقدای وخاد رسیدند امیر
سیورغتمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بودند بمقاومت پیش نیاورده
بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان گشتند ذکر حرب سلطان
ابوسعید بهادر خان با امرای عاصی و ظفر یافتن سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب
جهانداری مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایتی قتلغ و امیر شیخ علی
و اقسنقر مصری و تمتای سپرده و بر میسره امیر الغو و امیر محمد حجاک و امیر علی پادشاه و برادران او را
که خالان او حضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود باز داشت و در میان هر دو سپاه
یک منزل ماند خاتون الجاتی سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کسی نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف
باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن این فتنه
تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمد یکروز در زنجان توقف نموده فرستاده قتلقشاه خاتون
نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه کفتند و خودش مطلقا به آن راضی نشد این خبر بسلطان رسیده شعله
غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه بیکدیگر رسیدند و چون شب شد هیچ یکی از ایشان
از اسپان فرود نیامدند و تا صباح مجموع لشکریان پاس داشتند و در آن شب باز قتلقشاه خاتون قاصدی
نزد پدر فرستاده او را بمطاوعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را بهتر بود
امیر ایرنجین در جواب گفت اگر این سخن راست است و سلطان از سر خون ما میگذرد فردا علمهای
سفید بر افرازند تا ما را اطمینان خاطر حاصل شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین خبر شادمان
شده این خبر پیش پدر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین قبول فرموده چون چشم ایرنجین روز دیگر بر علمهای

سفید

سفها افتاده غرور او زیاده شده گفت ابوسعید اکنون خوفی تمام دارند با قورمیشی گفت که خوف دهی
عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمایر مخالفان استیلا یافته بهیچگونه در برابر نخواهند ایستاد چون لشکر یا
هزیمت کنیم مملکت ایران بار دیگر مسخر ما شود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان مستولی گشته که ما اهد
ناگرفته بر یکدیگر قسمت نموده‌اند و بغرور و تملم امیر قورمیشی و تغماق که پیشتر مقرب امیر چوپان بود و ذکر آن گذشت
و امیر ایسنبوقا عم مکتوب و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس که از نامجویان و دلیران نامدار بود هر یک با چند
قوشون مرد آراسته روی بحرب نهادند چون سلطان ابوسعید خان جرات و جلادت مخالفان مشاهده
فرمود نخست حکم فرمود که سر امیرزاده شیخ علی که پسر امیر ایرنجین را که قابلیت تخت داشت از بدن جدا ساخته بر سر
نیزه کردند و فریاد برآوردند که هر آنکه بود دشمن شهریار بدینگونه خواهد انجام کار امیر ایرنجین از مشاهده
این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید مانند
پیل دمان روی بمیدان آورد جوانان نبرد و لشکر حملهای شدید کرده از غبار مراکب روز روشن چون
شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد پنهان گشت دو سپاه از یکدیگر رخانه خویش
و سوی یکدیگر تیغ و خنجر درهم نهادند شهزاده کیجله که خاتون امیر ایرنجین بود و مادر امیر
شیخ علی با شمشیر آخته از پس شوهر در آمد و چند بهادر به تیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او صفها
حسابها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای بهادرانه نمود و نزدیک بان شد که چشم زخمی
بلشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید بهادرخان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ
از نیام برکشید و بنفس خویش بر سمند تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در آن شعله آتش
جنگ چون سمندر در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت برقی گرفته برکف و ابری به پیش دو ماهی
نهاده بر سر و چرخی بزیر ران چون وجوه اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده پهلوانان
حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود ایسن قتلغ و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر
حسن چون سیلی که از فراز کوه در ... آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان
در حرکت آمدند و تیر از شصت کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل با پیک سهم هر یک
نشان گشت و از هیب ولا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دولت سلطان بادی
وزید بادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک گشت و یکی باد برخاست از آن کوهسار بر زد
بر رخ دشمن شهریار طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند و بکثرت سپاه و لشکر مغرور گشته و لوله
در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند و روی بخت ایشان تیره و چشم
امید ایشان خیره گشت گریختند بعد از جنگ بسیار بقتل آمده و ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا با جمعی از سپاه دستگیر
شدند و قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و
ایسنبوقا بموجب حکم سلطانیه بر دار از معلاق آویختند و در زیر ایشان آتش افروختند تا بجان عذاب الیم هلاک

شدند و باقی اسیران را هم اعتاق کردن زدند و جمعی را که اگرچند با مخالفان شده بودند ندامت کشیدند که ضمنا با ایشان
موافق اند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بابکر رسید امیر سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون
گشت و در راه خبر گریختگان یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و یوسف و توقا و
قراوناس و ایلدرجی را کشته قورمشی را بدرگاه جهان پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم
همان حکم شد که امیر سونتای از هم آنجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت نماید و او برحسب فرموده
بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف خویش در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور رسانیده بود
لفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او نمودند و در فرامین بعد از این بدین عنوان نوشتند که السلطان العادل
ابوسعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده بهر جا ارسال نمودند و زمستان قتلقشاه در قراباغ
اتفاق افتاد و همان سال امیر حسین کورکان بایسنقر را از خراسان بیرون کرد چنانچه ثبت می افتد
ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار روی نمود چون شهزاده بایسنقر بمجرد
توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف کردانید امیر حسین
با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بجغداول شهزاده بایسنقر
میرسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجاو اسیر فراوان گرفته بودند و در هر یورتی چهارپایان لاغر و
احمال و اثقال انداخته میرفتند و در هر منزلی که شهزاده از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب او در آن موضع
فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته
تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و شهزاده بایسنقر چون بحدود نشابور رسید دو هزار سوار
فرستاد تا از آن دیار مال سنگین گرفته واصل خزانه عامره کردانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و
بایسنقریان بنشابور رسیده خلایق را شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند تحصیلان قبول
نمیکردند و یک روز در بین گفت و شنید لشکر رسید و رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه از
جغداول شاهزاده خبر بتحصیلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شهر نزول کرده خوف و رعب
بر ضمایر بایسنقریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند نشابوریان از آن محنت خلاصی
یافته شکر حق بجای آوردند شهزاده بایسنقر چون نزدیک بمشهد رسید امیر بدرالدین لعبت مختصر ساوری
ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال نمود در آن اوان شهزاده بایسنقر بازی و بعضی اخبار ناملایم
شنیده بود و از عقب او از رسیدن لشکر امیر حسین و ازین خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی ببادغیس
فرستاده و قتلغهای امرا غارت کرده عیال و اطفال ایشان بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون
شاهزاده بایسنقر از حوالی هرات گذشته خرابیها نمود و بعضی نسبت باهل خراسان از وضع او رشد ملک غیاث
الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض کرداند چون امیر چوپان در صدد تربیت ملک غیاث
الدین بود عرضه داشت ملک بعرض رسانید عنایت نامه و تشریف خاص همرده خبر روان کرد که امیر حسین بالشکر عراق

سنکی

سنکین متوجه آن طرف شده ملک باید که از پیسور یا از هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از خیل خانیهای امرای
عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام و خلعت امیر چوپان بملک غیاث
الدین رسید طایفه سفالک چی بالله را فرمان داد تا ببادغیس رفتند و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر کردن
نسبت بخیل خانیهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده پیسور در آمدند
خدمتش بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند و خدمتش مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد آنجماعت از
نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود شاهزاده آخر روز سر بالا کرده همین مقدار
گفت که لشکر علف محتاجند و مطبخ بگوسفندان فربه امیر بدر الدین نقیب فرمود که بالراس والعین اما باید که
محصلان نامزد شوند تا بزودی مهم سرانجام شود و سیصد نفر معین شوند که پانصد سر گوسفند و سیصد
خروار آرد و پانصد خروار جو با مال محتاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده ب
بجام رفت و نقیب محصلان را بشهر برده هر ده نفر را بخانه فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان
که جهت سودا و معامله در شهر توقف نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت پناهی و سادات عظام
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکشی سنگین گذرانید و امیر
حسین زبان بتحسین گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام
شهاب الدین طلب داشته خود متوجه فرغان شد و بنابر توقف امیر حسین در حدود طوس ۱۴ سیان فرهر شوند
چند روز در آن منزل اقامت نمود چون فرستاده شاهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ به
او التفات ننمود قاصد بازگشته شهزاده در غضب رفته غلبه را دیوان فرمود تا سلسل مشایخ عظام را از صومعه
بیرون کشیده باردوی آوردند شیخ در کوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلق
بسیار از ایشان بقتل رسیده فتح میسر نشد عاقبت از پیرامون قصر برخواسته مواشی ولایت جام را غارت
کرده براندند و بردند در آن اوقات شهزاده پیسور مبارکشاه بن بوجای را با شش هزار سوار بجانب هراه فرستاد
تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نماید ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده
خبر یافته اهل رساتیق در شهر آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و بفرموده او ارباب ولایات
نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجای بباد غیس رسیده دانست که ملک ساز بزرگ مهیا داشته
و مردم بیرون را بشهر در آورده و در کهدستان گله و رمه بسیار هست روز چهارشنبه خامس شهر صفر سنه تسع
وعشر سبعمائه از دره باشتان در آمد و لشکریان مواشی بلوچان را که در کهدستان بچرا بودند بتحت تصرف
در آورده راندند ملک غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران را بدان طرف نامزد فرمود در
زمان کرشاه بلوچ رئیس بلوچان با مبارکشاه بوجای در حرب بود مبارزان غوری و سبجزی رسیدند و
دویست نفر از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب بایستادند و از جانبین کوشش بسیار
نموده قریب سیصد نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر لشکر میرسید و سپاه

مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس میکشید و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را تا دو ده کرخ تعاقب
نموده از آنجا پیش رفتند اما از کله و مجری بدست ایشان نیفتاد و ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ رانده آمدی
پیش شاهزاده بیسود فرستادند که همراه را تاختیم و چون مردم شهر و بلوکات باهم اتفاق کرده خلق عظیم در برابر آمدند
مراجعت کردیم اکنون اگر پنجهزار کس مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره کنم شهزاده بیسود ایبه مکتوب و سلطان
نامی از قرابتان خویش با ده هزار سوار مدد مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک را ازین حال اعلام داده ملک
مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بر کنار کارد نهاد از اول چاشت تا نماز
دیگر بنیان محاربه اشتغال داشت روز دیگر مکتوب مشحون بسلام خواجه ابو احمد حسینی را بسفارت پیش ملک فرستاده
زبده سفارت آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک
مضرتی نرسیده و بسبب بد اندیشی امیر علیا اول از درگاه پادشاه ابوسعید خان روی گردان شدم و حالا بدستور
سابق نیکوخواه مردم این دیارم اکنون صلاح مسلمانان درآنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون
فرستند تا خاطر شاهزاده بیسود بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد هر روز جمعی بجهة این مملکت
نامزد کرده و از هر دو طرف خلق کثیر مستاصل شوند چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع ملک رسانید ملک گفت
ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نکو در باب از من طلب دارند و هر لحظه غرضی دیگر کنند من اینجماعت را به
فرمان ابوسعید خان گرفته ام برخصت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز عزیمت این ولایت کرده اند فردا
که از انجا بعراق لشکرهای آفاق در رسد ارباب خلاف و عناد خایف و خایب باز گردند من زنهار و جز زندان ایشانرا
ما بیستان فرستم نامه را بجز عدل فروشند و از بهار ایشان غله خریده بهاء آورند و در رزق بسته نیست چون جواب
ملک به مکتوب رسید در غضب شد و گفت که بغیر از جنگ با این عوزی چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بن نوجای را
با سه هزار کس بسر پل ویکینه آمدند و سلطان با سه هزار کس دیگر بسر پل دزقان گرفت و بمکتوب با باقی سپاه از دروازه
عراق بسر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آورده ملک نیز از هر طرف جمعی در برابر ایشان فرستاده
امشب تا دو من هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل تا قراملک تیر تاب پیش راند و اسب از زخم تیر
افتاده خواست که اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او راندند و چون دید
که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از خود و خفتان گذشته سه
انگشت در کتف او نشست نوکران حمله کرده خدمتش را بجهد تمام از آب بر آوردند مکتوب چون
دید که از جنگ غیر قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که ایشان از خویشان انداختند
و در مقام ویران ساختن عمارت و کندن باغات آمدند بار دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاد
که اگر ملک پنج خانه وار از کسان نوجای فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند
والا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بر آن بودند که
ملتمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه ابو احمد پیغام گزارده از شهر بیرون رفت مید که

که لشکرگاه بکتوت چون دل دانا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن امیر بکتوت و سایر امرا که در ظل رایت
او مجتمع بود آنکه شاهزاده بیسور در انولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسید بکتوت را
طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از وصول امرا بخدمت
شاهزاده چنان معلوم شد که امیرحسین تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود شاهزاده
بیسور تسکین یافته با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجا و غنیمت فراوان
گرفته اند و حرب با امیرحسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر
مسخر کرده غارت کنیم والا متوجه دیار خود شویم رای همایون بدین قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند
و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و عشر و تسعمائه بمرغزار فشوران نزول کردند ملک
غیاث الدین اسباب محاربه مرتب ساخته و مترصد ایستاده بود و لشکر هر روز بدروازه آمده و کوشش
بسیار می نمود باز میگشتند و مدت هشت روز محاربه امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و
لشکریان چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند درین اثنا خربوست و دیگر امرا کسان پیش
ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بنت برحای باحضرتز لی بیرون فرستند ما شاهزاده را در خواه
کنیم تا از فور کوچ کند و غله بخورانند ملک جواب داد که هفت سالست که غله این ولایت ملخ بزیان میرسانند همان
انگاریم که یکسال دیگر بخورد بعد از یکماه شاهزاده بیسور از نجلگاه هرات کوچ فرموده بطرف گرمسیر در
حرکت آمد و بعد از آن امیرحسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده
روان شدند تا میدان زدی رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آورده و بنا بر شدت
حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیرحسین را خدمات پسندیده
کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت چون شاهزاده عنان بجانب
گرمسیر تافت و امیرحسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دواخان کیفیت حال
معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر را چون ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و قولا
با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع بیسور قیام نمایند و قاصدی نزدیک امیرحسین
فرستاد که ما لشکری بقندهار فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان مدد نافذ کند تا باتفاق
بیسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند امیرحسین سه امیر با بیست هزار سوار تعیین
نمود که بگرمسیر روند و ملک غیاث الدین نوشت که در آن یورش مرافقت نماید و جمعی حکام
سیستان و غیر ذلک نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار سوار و پیاده فراهم
آمده متوجه شاهزاده بیسور گشتند چون بموضع خرسنگ رسیدند پیش از شاهزادگان جغتای
خبر رسید که ما بیسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بدو
فرسخی یورت شاهزاده بیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرای او فرستاده هر یک را بوعده

وبعضی از اکثر امرا قرار داده اند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند وشاهزاده بیچاره از این مکر وخدیعت
بیخبر بود چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد ولشکر خود را
الکا وانعام بحساب داد وقول وبرانغار وجوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت
وهنگام جنگ وحسین نام وتند بیشتر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمنان پیوستند وبخالفان
تخت بگشت بدانکه رکن اعظم بود از پای در آوردند وشاهزاده بیسور که احوال بر این نهج مشاهده
نمود با خواتین وفرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت وایلچیکدای با هزار سوار کار دیده
از عقب بیسور فرستاد وبعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبادرت ومردانگی بسیار نمود وآخر
الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده حرکت وشاهزاده غازان با خواتین بیسور بدست افتاده لشکریان
ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند وامرای خراسان نیز معاودت نمودند وغبار فتنه
وتشویش که سطوح یافته بود بضرب تیغ آبدار فرو نشست وپریشانی بجز در ناف آن نماند ذکر وقایع
متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تفویض شهنشاه برامیر چوپان یکی از حوادث زمان سلطان
آنکه در اوایل سنه احدی وعشرین وسبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر
رسید که امیر ادغیا عز الدین اغلادی لشکر طغرلجه پادشاهی بر داشته مردم را بمطاوعت او دعوت میکند
ودر تعمیر قلاع سعی مینماید واز آنجمله قلعه با حصانت تمام وذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان
فولادقیا را باده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود واو بموجب فرموده بگرجستان رفته
ادغیا را در قلعه محاصره کرد وسه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند ولشکر بحصار در
آمده باغی را پیش امیر فولادقیا آوردند وفرموده معروض تیغ یاسا گشت وامیر باردو مراجعت
کرده بمزید سکوان اختصاص یافت بمرتبه که حسب الحکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون که مخلفه
الجایتو سلطان ودختر امیر ایرنجین بود در حباله نکاح آورد امیر چوپان بعرض سلطان رسانید
که والده شهریار مرحوم جهان پناه الجایتو سلطان شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود
چون بقضای ربانی او بغداد جهان خرامید ومن از دولت مصاحبت او محروم ماندم اگر
پادشاه عنایت فرموده بنده بمجالست شاهزاده شاهنشاه مشرف گرداند در خدمتگاری وجانسپاری
بیشتر از پیشتر سعی نمایم واز سر فراغ بال مراسم کوچ کودن بتقدیم رسانم پادشاه ملتمس او را مبذول
داشته سایتیک را باو داد ودر سال مذکور امیر چوبان بزفاف قیام نمود ودرین سال شهزاده
کیپدار در ماوراء النهر بمرض طبیعی درگذشت واو را در قرشی مسجد جامع سمرقند دفن کردند
وبعد از وی دو در دو تیمور برادرش پادشاه شد وکم از سالی وکم از سالی سلطنت کرده وفات یافت
ونیز برادر دیگرش ترشیرین خان متصدی حکومت گشت ومدت حکومتش تا هفتصد وبیست وهشت
هجری امتداد یافت ودر اوایل محرم سنه اثنی وعشرین وسبعمائه امیر حسین کورکان که والی خراسان

بود برحمت ایزدی پیوست امیر تیمورتاش بن چوپان که حاکم مملکت روم بود مخالفان را در
آن ولایت بر انداخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شد و به اغوای جمعی مفسدان سکه و خطبه بنام
خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر کرد اندیشه
استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان مسخر سازد امیر چوپان صورت حادثه بعرض
سلطان رسانیده گفت تیمورتاش برای ما قیصری گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من سپاه
برداشته بروم اگر مطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش از تن
بردارم سلطان فرمود تا لشکرها در صحبت امیر چوپان بدان دیار روند امیر چوپان در میان زمستان
با آنکه زحمت نقرس داشت متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید
بعضی امرا زبان بنصیحت او گشادند تیمورتاش را گفت فرزانه پدر آمد و نیست بیگانه مکش از پدر سر پیش از
خدا مکش شرمساری بهر دو سرا بعد از لطف و عنف و وعد و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان
آوردند تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بدان تدبیر بد برین امر داشتند امیر چوپان
فرمود تا او را بند کردند بخداوند روئین تنان سپاه گرفتار آهن شد از کردگار امیر چوپان طایفه
که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشت و تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت
رعایت خاطر امیر چوپان گناه او را بخشید و بار دیگر او را تربیت فرمود و دست عنایت شهریاری تاج
دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده خدمتش را کرة بعد اخری بایالت ولایت
روم فرستاد و درین سال یعنی سنه اثنی و عشرین و سبعمائه عالیجناب افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة
المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ
نخواهد شد در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور طلعت خویش منور کردانید آورده
اند که یکی از خبثا زجرات نموده باحباب مولانا مغفور مرحوم گفت که ما شما را از رجال گمان
میبردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که این بی عقل مگر نشنیده که الرجال من النساء و شرح بعضی از
حالات جناب مشار الیه در مجلس سادس بتقریب از مساعدت روزگار مولت دکوله در سنه ثلاث و
عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه غرغشه اسباب نارخاتون مرفوع شد بیان این
سخن آنکه در ایام دولت الجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان او را بطایفه نزاعی در میان آمده
خواست که از ایشان انتقامی کشد حجت کهنه چند پیدا کرده بساخت بنام نارخاتون که زنی بوده دختر
امیر کردستان و یکدو کس با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر این امیر عادل
ملک بیرودان بهادر هنگامی که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت
تصرف آورده نارخاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او از ملک پدر امیر بوده و
اکنون بامیر میرسد و در مملکت عراق اسباب نارخاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی الحجر

در خاطر امیر چوپان جای گرفته و آن ملاعین شبی افتاده بسی از اسباب مسلمانان را منسوب به نارنخاتون
کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بتصرف گرفتند
و بندگان این غرض شده واقف شده هر کس را که از ملک نفرتی بودی گفت این ذرعه نارنخاتونست
فریاد از نهاد خلق بر آمده باهتمام امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که
گرفته بود طوعاً او کرهاً قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو
مفسد بی دیانت معتاد دو بیت قبالهٔ که اسباب دو سه ولایت در آن قباله بود در خریطهای کهنه
کرده نزد نایب امیر چوپان بردند و گفتند فلان موضع عمارت میکرد بم این بچه را که بنام نارنخاتونست در آنجا
یافتیم و این قضیه نوعی مسموع امیر چوپان گشت که املاک نارنخاتونی از سر بنیاد بحلال تر تصور میکرد
کار بجایی رسید که رعایا املاک و اسبابی که بدو هزار دینار می ارزید بده و دو یا دو سه دینار اگر
خریداری مییافتند میفروختند اکثر ملاک از آن بلاد جلا شدند و چون شده عموم یافته خواجه علیشاه صورت
واقعه بعرض امیر چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک
از پادشاه ستانده باو داد و از خاصه خود بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطایف
تدبیر آن وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاص شدند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفته آن غرض
بکل مرتفع گشت دیگر خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبا و حاذق از دامن معالجه او قاصر
آمد و ضعف غالب آمده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد
و عاقبت او وزیر صایب تدبیر در اوجان بجان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته
بود مدفون ساختند و مادة فرزندان و اقارب و عشایر او را نواختند استمالتها دادند و خواستند که منصب
وزارت یکی از دو پسر او دهند برادر بر یکدیگر تقریر کردند و مهم منجر بآن شد که هر دو را بگرفتند و
بعد از خلاصی از کشتن هر چه بود قوم ایشان اندوخته بود بستاندند آنگاه برادران با هم در مقام
رضا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت پیدا کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان
سعید شهید امیر سلطان ابوسعید انار الله برهانه و بسط لبس علم که با هم علاقه اخوت داشتند در
مدرسهٔ از مدارس دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات ساکن بودند بنابر فلاکت خودی و قحط
و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار حیلت کذب تحصیل نمی آرد بودن شرع هر روز پیدا کرده آش می
پختند و اکثر اوقات در حین منطم ساختن قوت بعضی ایادی دعوی کرده در سر آن با یکدیگر منازعت میکردند
و کدورت بمرتبه می انجامید که باتفاق تغار آش از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و همان
لحظه سینه از کینه دیرینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نمی آوردند دیگر
مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته شش روز این آش در کاسه بود دیگر بعد از
وفات خواجه علیشاه که در زمان سلطنت اولاد و احفاد چنگیزخان در ایران بغیر از وی وزیری

مروانی

و فرائض نموده بود منصب وزارت بر رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و اصل او از
قسا و شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک العارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان
جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه نموده و شکست یافته از آب
بگذشت ضیاء الملک در رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آنجا بایران مراجعت کرد سوابق خدمات
ضیاء الملک را ملاحظه فرموده پایه قدر او باوج ثریا رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی اشتغال سلطانی
بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید علم توفیق او را بر آن داشت که ملازم نوئین اعظم
امیر چوپان اختیار کرد و یوماً فیوماً مرتبه او سمت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالمیان
سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض شد اما زمان دولت وی امتدادی نیافت بواسطه کفران نعمت
امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغییر مزاج سلطان
بر چوپان و چوپانیان و امیر مظفر را لشکر خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان بر چوپانیان آن بود که خدمتش
دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلاث و
عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر شیخ حسین بن امیر آقبوقا
که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست و سلطان اویس بغدادی پسر او آورد و سلطان ابوسعید
در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بر مقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلقی و تعشقی
ببغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش حسن او افروخته تر گشت تا صبر و سکون از ساحت دل او رخت
بربست و این بیت از خاتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرموده بیت با مصر دلم یاد دمشق جان نیست که آرزوی
دلم در هوای بغداد است و در روزگار او اولا بزبان حال املا می‌فرمود که چو دل در سر نرگس مست رفت
اگر شاه اگر بنده از دست رفت و چون در توره چنگیزخانی قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده
پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرمخانه گرداند سلطان ابوسعید شخصی
نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاد چوپان از استماع این سخن سراسیمه و متفکر
گشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی نه بر وفق رضای سلطان سخن گفت هیهات
هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چه کار پادشاه از جانب امیر مأیوس شده باد هجران
می‌ساخت و مانند شمع در شب مساعدت و مفارقت می‌سوخت و می‌گداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از
جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق
اوجان بوضوح پیوست امیر چوپان خود را از این سخن دور ساخت بعرض سلطان رسانید که موسم
قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستانخانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست شعر
بغداد خطه ایست منور که خاک او از رشک نافه مشکین دم ختا با زاد خور ز سایه او سرو در تموز
پشت زمین به پیش او کرم در رشتا از شرم این سواد که او جان عالمست تبریز در میانه خون دمراغها

چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان تجاوز نمی‌توانست نمود باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان بتصور آنکه
چون بعد و دوری میانه محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کم گردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را
بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میرسانید بیت میان کعبه و ما گرچه صد بیابان هست
درین حرم زحرم در سراچه جان است و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن
او استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی‌آمد مگر ماهی و مقربان حضرت را با دعید از مکر گفته یا ماهی بیت جهاندار در
کنج ایوان خویش • عنان داده جز باد جانان خویش • تنش گر ببغداد و آن راغ بود • دلش در هوای قراباغ بود • امیر چوپان جهت
دفع ملالت سلطان انگیز شکایت کرد و در آن موضع او را خرم و شادان نیافت فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض
رسانید که بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم • بفرمان شاه جهان شد مسلم • اگر تمشیت مهمی بر ضمیر انور مستولی گشته
بازنماید تا بنده اول آن بندگان قیام نماید و الا بیت چرا خوش عندی نگوئی سخن • بکن هرچه خواهی که گوید مکن •
سلطان فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اختیار تو نهاده‌ام و صلاح و فساد ملک برای و رویت تو مفوض
داشته‌ام تو چنان کن که من چند روزی بدرد دل با غم و بی غبار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون باری لحظهٔ مرا فراغت
نبوده و تخلص از خواجه کرده گفت او را از پیش من بیرون برد و دیگری را از فرزندان بجای او بیار و در پیش من بگذار
امیر چوپان ازین سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلبیده زبان بنصیحت او بگشاد
و فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جمله مصالح و وصایا این بود که تو البته در رضای خاطر پادشاه باید کوشید که اگر
جریمهٔ بزرگ از من صادر شود بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض
خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپا استاده‌ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کرده
اما مزاج پادشاه درباره خویش بر خلاف سابق می‌بینم و اعتقاد من آنکه سبب بی‌عنایتی پادشاه سعایت هاییست که ندیما
که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس را بغیر از چوپان و چوپانیان در قلمرو اعتباری نیست بیت وزیر و دستور داوند و فرمان دهی
ندارد خداوندیت از هیچکس • و از ماکس حق ناشناس تر نیست و انعام ما پادشاه‌شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد
فی الواقع این سخن موافق واقع بود چه صاین وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته بود در تمشیت امور دیوانی سعی می‌نمود
و صادرات احوال امیر چوپان و پسر او بر اقبح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق ولی نعمت ایشان را
بکفران نعمت مقابل داشته هر گاه که فرصت می‌یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه
صرف میشود و باقی نیز بجوائز ایشان بمصرف میرسد من که گماشته پادشاهم بر تمکین باد و یک دینار اختیار ندارم و امثال این
کلمات در خاطر شهریار جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت میگشت و هرگاه پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد داد
خواه می‌شنید و هیچ آفریده بفور مظلومان نمیرسید و بهرچه از نفس قضایا و امور در حیز ظهور میرسید سلطان آنرا
از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده بود چون امیر چوپان جنس وزیر و تغیر
مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد و صلاح خود در آن دید که بمملکتی دور دست رفته جناب کرامت مآب را با خود
ببرد و هنگام رخصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی
معروض رای شهنشاه گردانید که بلاد خراسان از امرای معتبر و لشکری نامدار خالیست و اگر عیاذا بالله طالبان ملک

حمی

خصوصاً شاهزادگان جغتای قاصدان دیار شوند و بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که
شهزاده داعیه پیدا کرده که بدین جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال انولاین ضبط
می باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین امر قیام نمایم پادشاه فرمود که هرچه صلاح است چنان باید کرد و
امیرچوپان از بغداد عازم خراسان گشت امیر اکرنج و امیر محمود پسر ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد ملک
پادشاه که خال سلطان بود وزیر را مصحوب گردانید و مهمات درخانه به پسر خود دمشق خواجه سپرده بتو
دعظین هرچه تمامتر بخراسان درآمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکشها و ساوری
بخدمت مبادرت نمودند و امیرچوپان نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور شد دران یورت علفا
سنگین سفر مود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهراة نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک مغولستان
ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیرچوپان نوشته بود بهراة رسید امیر
چوپان ایلچی را اعزاز و احترام نموده و با نوازشات متکثره او را خشنود گردانید و چندان سالکات در خدمت
او جهت قاآن روان کرد که در حوصله شرح نگنجد درین اثنا مسموع امیرچوپان گشت که ترشیرین خان در
حدود غزنین و قندهار است داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه او پسر بزرگتر
خود حسن با سپاهی گران نامزد آن نواحی گردانید و لشکریان امیرحسن هر جا که رسیدند دست تعدی
و تاراج گشاده اسیر گرفتند و چون ترشیرین خان واقف شد جمعی کثیر را از سواران رزم جوی باستقبال
فرستاد و فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملها شد کردند و سروران
گوی میدان و برخم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیرحسن سپاه ترشیرین خان را منهزم
گردانید و لشکر امیرحسن بعد از فتح نامدار بغزنین درآمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سلب
بتقدیم رسانید و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را به اسیری
گرفتند و گنبد خانه او در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب فقه و حدیث پایمال و در زیر دست و پای
چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیرحسن مبارک نیامد [illegible] زیردستان
بخوردنیها ... بترس از زبردستی روزگار ... و این واقعه در شهور سنه ست وعشرین وسبعمائه
روی نموده و در اواخر همین سال امیرحسن از غزنین بازگشته در هراة بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان نشانی بامرای خراسان جهت دفع امیرچوپان و جوابها

چون امیرچوپان صاحب وزیر را همراه خود بخراسان برد جزویات و کلیات مملکت سلطان بامیر دمشق خواجه
بن امیرچوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور مملکت اختیاری نماند و چون [illegible]
سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شد و دمشق خواجه مرکز عز و شرف خود را گرفت جرات بی ادبی او سر به افراط
کشید و استقلال و استیلای او از حد اعتدال درگذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از ایشان
بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر می بست بعضی از ارکان دولت را در خلوت طلب فرمود و گفت

سلطانیه

تجبر و تکبر و نخوت بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان معروض رسانید که او را نسبت بنغای الجایتو سلطان که خاتون او در قلعه است تعلق پیدا شده و گاهی در خفیه بمنزل او میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفته منهیان سلطان را اعلام دادند سلطان حکم بقتل او فرمود اما کرا یارای آنکه پیرامن آن حرکت کردد و دمشق خواجه را امان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت نموده امرا را طلب داشت و ایشان از مخالفت سلطان ترغیب و تحریص فرموده و بمواعید مستظهر گردانیده آنجماعت کلماتی چند موافق مزاج او گفته بجایهای خود رفتند و روز دیگر بمجلس پیش او نرفتند و سپاه پادشاه برگرد قلعه صف زده بایستادند و عجب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده بودند سلطان حکم کرد که آوازه در انداختند که چوبان و بعضی از خواص او را در هرات کشته اند و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با قریب ده کس از خواص خویش از طرف جنوبی قلعه بیرون آمده و بر لشکر زده بگذشت سلطان آقا لولو و جمعی از عقب فرستاد تا او را بگیرند و دمشق خواجه آن روز بر اسپی سوار بود که در الوس نظیر و عدیل نداشت جهان نوردی کامروزش ادبا انگیزی بجاییست رساند که اندران نزدیک است طابه که کهنه‌ای نام زده بودند بدستش رسیده او چندانکه خواست که اسب برانگیزد چهارپای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد و مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقا لولو با مصر گفت که دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بجای مصر خواجه صورت حال بعرض رسانید سلطان انگشتری خاصه بدو داد که امانش ده مصر خواجه انگشتری برده به آقا لولو نمود بیک تیغ رود حیات دمشق بشام رسانید و دمار از مصر حیوة و جامع نقاش بر آمده سری که اطلس کبود را هم زیر سایه خود میدید بریده بدرگاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه قلعه سلطانیه آویختند و تمامت خزاین و دفاین او بباد غارت و تاراج رفت محرم و سنو غافل از اقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت که پیش از آنکه چوبان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه که چوبان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که ما بنا بر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که بوده باشد چوبان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هرجا چوبانیان ببینند و یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر تعیین فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای تمام این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحد مثل امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پیوستند و سلطان بعزم دفع امیر چوبان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرمود و بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد رشید الدین فضل الله طیب الله ثراهما

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت چنان مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون

تواند آمد و بعد از مدتی از سر تأنی و تأمل رای قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن الشیم خواجه غیاث الدین محمد افتاده در آن باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موافق و ملهم داشته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مصالح طبقات انام از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز محال خود قرار دهد جناب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بر قوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات ما بیرون رفت رونقی در مملکت نماند و من همه کس را آزموده‌ام و هیچکس را سزاوار آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه را طلب داشته قامت قابلیت را به خلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک گردانیده فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایات سعی نمایند و شرایط کفایت و راستی بجای آرند و کلیات امور را بعرض عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا بآینه ما بوضوح پیوندد و هر چند جهد و کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید تا التفات خاطر فیاض لحظه بدان مصروف دارم و ضمیر انور را بالکلیه بر آن مقصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجبی توان باشد بهیچ کس مگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملکت و دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر صایب تدبیر نیکو اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد در شغل وزارت مستقل گشت و جمعی که بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوجه شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گشت و افاضل ایام باسم خجسته فرجام کتب معتبره نوشتند شرح عالیجناب افادة پناه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب دقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلاء آن دور زکا در این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدلند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل و کشته شدن طایی و ذریبتانی که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل

فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسیده و قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپانیان معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان بما حواله کرده از حد قدرت ما بیرون است و ما چگونه دانیم که کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکینج و امیر محمود

این قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر چیچک و خال سلطان باتفاق پیش چوپان رفته صورت
حال معروض داشتند و منشور سلطان باو نمودند و گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم
و این صورت بغمز و سعایت طایفه از مردم بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند
یافت و تمامت ما بندگانند در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید که این تدبیری اندیشیده اختیار خود
از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نموده امرا مناسب وقت حکایات
گفته او را تسکین داده چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت
کرد امیر حسن گفت قضیه از آن درگذشته است ابو سعید دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست
با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد و از ما ایمن مباش و مانند گفتار بر گفتار ایشان غره مشو اگر
زندگانی باید مجموع را براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را ایشنا سد ابقا مکن و ولایت خراسان
در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار فرمان امیر اند با ابو سعید یاغی گری یک روبه کن
و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر
از او انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و مادر سپاه و سپاه را بوما وثوق پیدا شود
و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بعراق توان برد و کین خود از او توان خواست و هر گاه که از این جانب
خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت چون تایید سلطانی شامل حال
سلطان بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت تمام و مکنت از کلام خویش مغرور گشته
گفت مرا از این قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست ٭ به پشتی دولت چنین گفت حسن
چه اندیشه دارم از بنی الجن ٭ که یاد در زمین حجت جنگ و نبرد ٭ سر بد سگال اندر آرم بگرد ٭ و چون ابتدای وحشت
سلطان با دمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرالدین عادل و وزیر سعید الدین بود و اینچه در عهد او دمشق خواجه
با او گفته بود در خاطر داشت و وزیر را طلبید و چون چشم امیر چوپان بروی افتاد فرمود که مرا ادب سعیدی
و با جلاد گفت که هم او را بتفصیل رسان مابین بیچاره متحیر مانده مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست
نمود که او را از میان بدو نیم زند جلاد ازو پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد
بدو گفت و بیاد پشتی کران ٭ کند بر شما اعتقاد از جهان ٭ نباشد بجز تیغ فرجام او ٭ همین است
آخر سرانجام ٭ و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او نتواند تافت بعزم
انتقام سلطان روی بر عراق نهاد

ذکر حرکت امیر چوپان بر سمت عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق

امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و
چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن متبرکه سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی برنگردند بعضی
از ایشان زبان با دل موافق بودند و برخی را مخالف و بر موضعی که لشکریان بدان عبور کردند از زراعت و عمارت
اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی دیار مسلمانان بروی مبارک نیاورد چون بسمنان رسیدند امیر چوپان

بمحاذی

بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود
رفت وامرا را یک بیک سوکند داد که از وی برنگردند وامرا سوکند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند امیر چوبان
از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و نیکو بندگی و اخلاص او را بپادشاه عرض کند و شیخ قدس سره گفت شاید بر
یمن نفس مبارک شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط
بر آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده‌اند بمن سپارد تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل آید
شیخ بنابر التماس امیر باردوی سلطان رفت چون پادشاه بر شیخ افتاد برخواست و او را در پهلوی خود نشاند و بدو
زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت بگشاد و در اثنای موعظه سخن بذکر امیر چوبان رسانید و گفت او را پدر پادشاه
تربیت فرموده و در ین دولت بکمال رفعت رسیده ش چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست شرم دارد ز فرو
برون پرورده خویش اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در جهان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث
قتل او بوده اند بامیر چوبان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می‌نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان
ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تجبر دمشق خواجه و استیلاء و استعلاء چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد
گذشته بود و سالها بتصور آنکه از کرده ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتم هرچند بیفتاد بلکه
هرچند از ین جانب احسان پیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر میشد و قاصد ارکان دولت من شده
محصولات مملکت را بالتمام والکمال در مصالح خویش مصروف داشتند و حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم مودت
و محبت مفقود و اگر چوبان در مقام استرضا است باید که جریده پیش من آید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت
مشغول شود والا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هرچند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده
نمود آما گفتند ای شیخ وجود او برین در خانه و عدم ما متلازم مانند من بعد میان ما و او جز تیغ تیز نخواهد بود و شیخ
هر تیری که در جعبه تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد و بضرورت باز گشته
آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوبان گفت و او را از مخالفت تحذیر نمود امیر چوبان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده
بجانب سلطان روان شد و بموضع قرا رسیده میان و میقین یکروز راه بیش نماند لشکریان پادشاه دست از جان
شیرین بشستند و سلطان میگفت اگر خدای دولت بمن ارزانی داشته و اراده حق بزوال نعمت متعلق نشده
هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست بلشکر جمع نوعی نتوانند کرد و بنابر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق
ادا حقوق و تربیت و عنایت الجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افکنده امیر محمد چیچک اخال سلطان ابوسعید
و امیر محمد بیک و امیر ایلدوز و طایفه دیگر از بزرگان دولت باسی نهاد مرد از امیر چوبان برگشته شده در نیم شب
از قرا روان شده در حد دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان را نوازش فرموده منت فراوان و افت ذکر

انهزام امیر چوبان و بهرات و پناه بردن او بملک غیاث الدین امیر چوبان چون از دو رفیق و غدر بعضی از امرا آگاه شد بر
دیگران اعتماد نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش واز
تدبیر امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت خائید گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی [illegible] نافع نیفتاد و

با خواتین و خواص خویش پشیمان از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بیابان بود که تا بدو لشکریان
سلطان از عقب آمده بدو رسند و امرا و امیر اکرنج و امیر محمود و امیر قتلغ همراه بودند باقی سپاه تخلف نموده به اردوی
همایون رفتند و هیچکس کار نمی‌برد که سپاهی جرار عظمت پیش از آنکه سپاه خصم ببینند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز
جهت مشقت راه ساتی‌بیک و شاهزاده کرد و بغچین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه
روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی که با او در میان دارید بگناه ما مواخذت نخواهید کشید و ایشان را وداع کرده
با جواهر نفیس و مرصعات و اسبان تیزتک و چند جازه با هفتصد هفده تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر در حرم
از وی جدا شده بهر یک بگوشه روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بتکامیشی امیر چوبان فرستاد وقدقش
باوه رسیده معلوم کرد که چوبان از راه بیابان بیرون رفته ادراک او ممکن نیست و مراجعت نموده در ملازمت
ساتی‌بیک و کرد و بغچین بخدمت سلطان پیوست سلطان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده بهیچ جهت در ایشان
نکهیت امیر اکرنج و امیر محمود و امیر قتلغ نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان [illegible] اظهار دلماندگی کرده هر دو را از
امارت معزول کرد و بعد از چندگاه به رعایت آمده تومانات ایشان را هم بایشان ارزانی فرمود و امیر حسن و امیر شیخ طرف
خوارزم رفته امیر چوبان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از او استمداد نموده لشکریان بایران زمین کشد و
کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بهر
تقدیری که قاآن مدد دهد موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد ننماید
مستلزم انفعال بود و روزگار در مذلت و غربت باید گذرانید ع مرا تمام باید که تن مرگ راست نواب
پرسیدند که چون این داعیه ترکستان فسخ فرموده بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین کرت مردی
بنده و اصلیت و تربیت یافته من بهراة میروم تا روزی چند در آن دیار بفراغت زندگانی کنم نیکی دولتمند فریاد
برآورد که ملوک هراة از حلیه وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته این نوروز مرتبه ایشان بود
برادر قتلغشاه سپردند تا هلاک ساخت این دانشمند را از راه ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار
او و فرزندان او برآوردند و رفتن این بجهت رهند و روم بهتر از آنست که بهراة روند چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح
مشفق در خاطر جایگیر نیامد و دولتمندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که بگویید با او که
چوبان رسید * بیارای خانه که مهمان رسید * اگر میتوانی دار جای بده * دو سه روز ما را نوایی بده * برات شو که
چوبان چوپان شوی * وگرنه تو داغ پشیمان شوی * آن دولتمند پیغام امیر چوبان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک
مشوش خاطر و پریشان ضمیر شد اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ارتیاح نموده
بر زبان او رود که * اگر بخت دیرینه شود یار من * زبان وار جا سازمش در دهن * سر و هر چه دارم همه بهر اوست * رهی
بنده فرمانبری شهر اوست

ذکر قتل امیر چوبان و توجه بردار باب مکر و نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بجانب عراق

بعد از وصول امیر چوبان بهراة باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوبان را با پسرانی که ماند
تا خاتون او خانزاده کرده و بغچین و املاک اتابک فارس باو اختصاص یابد ملک مردد شده با ارکان دولت و خواص خویش
مشورت نموده گفت اگر قصد چوبان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان
و خان و مان در سر این کار شود و عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفایی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش امیر چوبان فرستاد
و امیر چوبان چون ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد و چون مرغ در قفص همنفس آه سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان

کرده

کرده کفت من بامید او احقوق خود که بر ذمت ملک دادم باین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم
و دل نهادم تا دیدم از تو صد لطف و کرم ٭ من چه دانستم که خواهی شد ستمکار اینچنین ٭ و مع ذلک من جوهری نفیسم بدست
او افتاده و شاهباز بلند پروازم بدام او کرفتار کشته باید کمرا آسان آسان از دست ندهد و سیله حصول مقاصد خویش
سازد ملک جفا پیشه از بیچارکی او اندیشه ناکرده بدان التفات ننمود امیر چوبان التماس نمود که با ملک ملاقات نماید
آن بیمروت حق ناشناس نامرد بد اصل نادرست با وجود چندین ایادی نعم و حقوق امیر چوبان از دیدن او اباء و امتناع
نمود سبحان الله بنی آدم اینقدر ادبی شرم و بی آزرم میباشد القصه ملک لا علیه ما یستحق بل علیه اللعنه والسخط جلاد را
جلاد وار بدیدن او فرستاد امیر چوبان پسر خود جلاد خان را که از خواهر سلطان ابو سعید بهادر خان متولد شده بود طلب
داشته بسیار بکریست ٭ دلیر زبردست بکریست زار ٭ سرشک اینچنین روز آید بکار ٭ امیر چوبان بملک بیمروت
پیغام داد که سه وصیت او بجای آورد اول آنکه نفرماید که سر او از بدن جدا کنند و اکر فرمان خواهد بالکشت او را که
اخن زیادتی دارد بیاورد و روان سازد دیکر آنکه جلاد خان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان
فرستد و بنابر علاقه الحوت شاید که بر جوانی او رحم فرماید سیوم آنکه سعی فرماید که جسد او را بمدینه رسول علی ساکنها
التحیة والسلام فرستد تا در عمارتی که در آن بلده مکرمه ساخته مدفون کردد و ملک لئیم کرده انکار نمود تا جلاد و امیر چوبان را
هلاک ساخت و انکشت ابهام او که دو سر داشت به نشانی روانه اردو کردانید و نواب امیر نیکو نهاد را بهیک بنوعی کشته در
کور نهادند و نیکی دلندی که در بعضی نسخ از وی بد ولتمندی تعبیر رفته و صحبتش با ملک بسر ولایت نیشابور منازعت مینمود و
روزی در مجلس خاص کفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنکریست نه سزاوار حکومت و سروری این سخن در خاطر ملک
جایکیر آمده فرمود تا دم آهنکری بر اسفلش نهاده میدمیدند تا نفسش منقطع شد و انکشت امیر چوبان در محرم سنه ثمان
و عشرین و سبعمائه بر اردوی همایون رسانیده بنا بر فرموده در اردو بازار آویختند و در زمستان سال مذکور
ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری خبر شنید که بغداد خاتون دختر مشعلوا جد امیر چوبان از امیر شیخ حسن ستده
و در حرم خاص جای داده بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخوندکار ملقب شده است ملک جفا پیشه از استماع این
سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنکین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید و آن پیراه حیز نامرد
ناکس هم از راه کس فرستاد تا جلاد خان را که در آن زمان کسی بجز او نشان نمیداد بر راه عدم فرستادند دریغا که پژمرده
شد ناکهانی کل باغ دولت بروز جوانی ٭ ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بواسطه اختیار
و اقتدار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردو توقف فرمودند تا کسان فرستادند و تابوتهای امیر چوبان
و جلاد خان را بر اوجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آنموضع بر ایشان نماز کذاردند و مردم مغل را
مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو
تابوت را در عرفات و سایر مناسک حج همراه بوده بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز کذاردند
و آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب بر کشنده امیر چوبان نفرین کرده کفتند لعن الله علی قاتل چوبان و از
مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیکر بر آن جنازه نماز کذاردند و

چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم واقع شده بود او را با پسر در
گورستان بقیع دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان ❊ جرعه درد که گذرگاه عافیت شکست
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست ❊ امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست
داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مضبوط
قصور و ابنیه سلاطین روم و قیاصره و احیا آنکه در مکه کرده از مبداء آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی
غیر ذی زرع نشان نداده و مردی و مروت و فرزانگی و فتوت و وفاداری و حق گزاری او نسبت به سلاطین چنگیز خانی
زیاده از آنست که این مجلد احتمال آن داشته باشد رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر چوپان و
منتهای انجام روزگار امیر چوپان نه پسر داشت اسن اولاد او امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابوسعید بحکومت
اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از رحلت امیر چوپان در مصاحبت پدر با مازندران رفت و در
آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیر چوپان پدر و پسر را با چهار سوار اسب داده ایشان از آنجا بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور
که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه ایشان را عنایت و
تربیت فرموده هر دو را بنواخت و با لشکری بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن زخم خورده پادشاه او را نوازش نمود اما بدان
زخم درگذشت و تالش بر سر طبیعی نماند ❊ اگر چه بجستند از شهریار ❊ نرستند از گردش روزگار ❊ ز حکم قضا چون گریزد
کسی ❊ اگر چند پوید بهر در بسی ❊ دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش
بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بواسطه خردتر از امیر حسن بود
حاکم ممالک روم شد و امداد آن دیار کارهای عظیم دست داد و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک
گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر که ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمورتاش در زمانی که
از اقصای روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک به آن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند ❊ چو دستان
جوپان بگوشش رسید ❊ بکردون گردان خروشش رسید ❊ و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید
مترود شده خواص و نواب خود را جمع آورده از ایشان در امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که التجا بدولت باید
نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را بقرار سابق به امیر مسلم دارد تیمورتاش این را نه پسندید و گفت اکنون اعیان
حضرت سلطانی به ضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته مرا بر جانب او اعتمادی نمانده
زمره گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده نیفتاد آخر الامر تیمورتاش فرمود
که حصارهای محکم که درین دیار دست از بهر چنین روز بکار می آید و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته
در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در لاورنده در که محکم ترین قلاع بود در آمد ❊ چو لاورنده دژ در جهان کس ندید
چو بر آسمان برد بارو کس ندید ❊ نه پهنا و بالا جهانی دگر ❊ برون از زمین آسمانی دگر ❊ از خوف سپاه سلطان
مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر
و برادر من کرده و من حالا از او خایفم و لا محاله هر که مرا بدو رساند همان شربت چشاند ملک ناصر ایلچی را اعزاز و

در جوار امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن شد

و امیر حسن و تیمورتاش در آن ایام بر دو طرف ایلخان بودند و بهادری بجای آوردند

احکام

واحترام کرده کفت امیرچوپان تیمورتاش بدینجانب قدم رنجه دارد ملک ناصر و مال حکم مشارکت کیرد و چون رسول انچه دیده بود
وشنیده بعرض رسانیده امیرتیمورتاش ایرارتنا را در روم بنیابت کذاشت و با اسباب وتجملات پادشاهانه وخزاین
موفور عازم مصر کشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند روان بود با او چو یوسف بسی نرفته سوی
مصر چون او کسی وبعظمت و شوکت هرچه تمامتر نخست بحلب رسید امرا انجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند
وبعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم واحترام تیمورتاش باقصی الغایت کوشیده او را در منزلی که شایسته
سلاطین بود فرود آوردند و تیمورتاش دست بذل واحسان کشاده مرغ دل مردم زمان را بدانه احسان صید کرده بدام
بخشش وقید جود وضیع و شریف وقوی وضعیف آن بلده مرید و معتقد او کشتند چون ملک ناصر اهلیت واستحقاق امیرتیمورتاش
را در سلطنت زیاده از خود دید دانست که امرا وارکان دولت عن صمیم القلب دوست وهواخواه او شده اند اندیشید
که مبادا فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد بنابرین حکم نمود که تیمورتاش را کرفته محبوس ومقید کردانیدند و آن در اثنای حبس
تضرع نامها بنابر اخلاص خود پیش سلطان ابوسعید فرستاد وسلطان بر حال او ترحم فرموده ایلچی بمصر فرستاد و او را طلب
داشت و ملک ناصر مقصود انکه اکر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان کردد بسبب اهانتی که بوی رسانیده مملکت شام
تعرض رساند او را بقتل آورد وبعضی کفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بکرفت فی الحال بکشت و سر او را مصحوب نوکر
سلطان ابوسعید اباجی نام که برسالت رفته بودند نزد سلطان فرستاد سیوم پسر امیرچوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر
داشت بزرکتر همه دلشاد خاتون و او خاتونی بود دیندار کم منش وعادله و فاضله سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از
سلطان امیرشیخ حسن بزرک او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی ممدوح خواجه سلمان ساوجی است
و پسر چهارم امیرچوپان امیرمحمود که در کرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد وبعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را
در تبریز کرفته حسب الحکم بباد رسانیدند و از چهار پسر ماندند و پسران امیرشیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر داد و دو پسر دیگر
بسعی ایرایلکان پسر امیرشیخ حسن بزرک بقتل رسیدند این چهار پسر امیرچوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر
متولد شده اند و پسر پنجم او جلاو خان بود که در راه بفرمان ملک غیاث الدین کشته شد و جلاو خان از دولندی دختر سلطان
محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیرچوبان سورغان بود از ساتیبک دختر دیکر سلطان محمد خدابنده و سه پسر دیکر
امیرچوبان داشت یکی سیبوکشاه و دیکری یاغی بستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی چون
سلطان خاطر خطیر از چوبان و چوبانیان بپرداخت تاری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در
اثنای این اوقات بوقوع حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد مومن دین
بر آمده کافر اعتقاد ترسا مجوسی شد و عاشق همان که هست بعد از امتداد روزکار و عواقب لیل ونهار
که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده کفت پیش امیرشیخ حسن رود
و بهر طریق که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر بغداد خاتون بکذراند قاضی بر حسب فرمان با امیر ملاقات کرده
کفت از جانب سلطان باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب آمده مامورم که کفتن آن موجب شرمندکی ونهفتن آن
مستلزم عدم زندکیست چه هر که حیات را بکار دارد باید که از مقتضی رای پادشاه سرنتابد خلاف رای
سلطان را جستن بخون خویش باشد دست شستن اکنون مصلحت شما در انست که طوعا او کرها مفارقت

بغداد خاتون اختیار فرماید امیر حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روانست و بر فور خاتون را طلاق
داده قاضی پیش پادشاه رفت و بشارت وصل دلدار بمزاحمت اغیار رسانید سلطان و بمباشرت بغداد خاتون
و تقبیل بغداد خاتون و تقبیل و ما بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی فرمود ارتفاع جانبین واقع و موانع
مرتفع شده اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه چون صبح امید در
تبسم بود و غنچهٔ امل در تبسم چند روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل نمود و چون مدت عدت منقضی و قوت شهوت
مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و ضیافت ترتیب دادند و بر آیین شریعت غرا و ملت بیضا آن مخدرهٔ فلک تتق
عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب
تاریک نیل را به افروختن مصلحات مشاعل مصابیح مانند روز روشن گشت و مغنیان خوش الحان آواز و رود و سرود
بقبهٔ جوزا رسانیده از استماع آواز روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهدهٔ آن
آن بزم متحیر شده مانند زهره پای برجای بماند چون بغداد خاتون بر اوج عزت تمکن یافت باد دیگر چوبانیان از
حضیض خمول بر اوج قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی تاری طغان در دیار خراسان و عاقبت حال او
تاری طغای نبیرهٔ کتبوقا نویان بود که در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان
ابوسعید بهادر خان کرده بود و در زمرهٔ خواص و اینباقان پادشاه انتظام یافته و او شخص بود بغایت فتنه انگیز بی
باک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه خباثت جبلی وی را از جهة زشتی نفس سا نموده چنان ساخت که مانند چشم بد
مجال آن نداشت که گرد او گردد تکلیف که ملازمت سلطان نماید و تاری طغای شکایت پیش امیر چوبان برد و
خدمتش از ساده لوحی و نیک اندیشی پیش خود داد از قصد او مانع آمده تاری طغای بنا بر حمایت امیر چوبان پیش
سلطان تردد آغاز نهاد از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بچوبان
و چوبانیان دریافت و در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از واقعهٔ آن طبقه دست به اموال و متروکات
ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و در کاه او ملاذ و ملجاء اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر
حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مامور
گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار
بود طاری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوبان امیر الامرا باشد القصه طوعاً
او کرهاً تاری طغای بموجب خراسان روان شده قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان
هرات نیز که سالهای دراز بلوک کرت متعلق بود تعلق کیرد و ملک غیاث الدین را با وجود کشتن امیر چوبان
و بیکو بند کیها و وفاداریها معزول کرداند و ملک غیاث الدین در حینی توجه بر اردوی نصرت قرین عازم
مازندران گشته بتاری طغای ملاقات نمود و از رخصت میخواست و هر چند اینمعنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست
نمود و ملک بحشود و عنقریب از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پابوس مشرف شده و بمراسم
عواطف پادشاهانه مخصوص گشته بتجدید یرلیغ ستاند که تاری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد
دخل نکند تاری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان برافراخت و ایلچی فرستاده ملک
محیی الدین

ملوک
شمس الدین پسر ملک غیاث الدین که از غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای
در دامن وقار کشیده بسخن تاری طغای التفات نکرد وایلچی بازگشته تاری طغای ملک ارغونشاه را با سپاهی
گران بهراة فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند و ملک زاده رایت خلاف برافراخته قدم
در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت تاری طغای خود متوجه هراة گشته هم کاری نتوانست کرد و خرابی
چند از وی در آن مملکت صادر شده خایب و خاسر مراجعت نموده ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسائل
انگیخته رخصت طلبیده مرخص شد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد تاری طغای لشکری بر سر اصفهان فرستاد
تا او را بچنگ آورند و ملک بحسن تدبیر از راه بیابان طبس جنان بهراة رفت که فلک بگرد او نرسید و درین اثنا تاری
طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت بواسطه ارجوفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از
دیار ماوراء النهر عازم خراسان اند و عبد الحیا جهت سلطان ابو سعید تاشتمور را با بعضی از امرا و سپاهی
سنگین نامزد خراسان کرده اند تاری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب
پادشاه خواهد گردید خواست که بتهور ضمیم از پیش برد لاجرم نشابور را غارت کرده ملتفت بآن نشدند و در
راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده از ادی که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین
محمد وزیر در خاطر داشت گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب را از میان بردارند و بعد از آن اصلاح
مزاج پادشاه نمایند و بدان نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابو سعید بود فرستاده او را
درین امر با خود متفق ساختند و او جمعی دیگر نیز موافق خود کرده اینده با یکدیگر مواضعه کردند که تاری طغای بر
سلطانیه رود اگر دفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و تاشتیمور
در حدود فرویق بترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده تاری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و
تعدی آن کافر منش گراز امرادا بسمع سلطان رسیده بود او را ببارگاه راه ندادند و بغداد خاتون که در استیصال
خاندان پدر خویش او را مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه آن داشت که آن خاکسار را در
ورطه بوار اندازد تاری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه گشته چاره جوی شد و صورت اتفاق علی پادشاه
و تاشتیمور را بامیر نورین گفته از و استمداد نمود و امیر نورین او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه
غیاث الدین محمد و سلطان در میان نهاد و خواجه بر این سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع آن حادثه
عظمی ملول و متفکر شده طاری طغای جمعی را صلح ساخته بر در مدرسه که بر جوار خواجه بود موقوف کرده اینه
و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید بواب وزیر با تاری
طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش وزیر نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد چون
دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود
تا مزاج سلطان عادل بر سر ملایمت آید و خواجه متقبل شده او را دوان ساخت و گفت من نیز بیرون
می آیم تاری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه

و دیگری از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض کردانید که تاری طغای
بداعیه احراز شرف پابوس آمده منتظر لحظ عنایت و مرحمت می باشد پادشاه از سلامت نفس او نیز متعجب
شده فرمود که هیچ میدانی که او در باره تو چه اندیشه دارد خواجه فرمود که من بنده درگاهم و مشمول عاطفت
پادشاه هر که دشمن من باشد اندیشه بد و عاید کرده سلطان فرمان داد تا تاری طغای را بگیرند و خدمتش
را لخت برآوردند و او را و چند سر اسب با دستار و سلاحی چند برداشت و تا ده نوکر از سلطانیه فرار کرده
تا سپاه سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب او روان فرمود و تاری
طغای براه جبال در حرکت آمده و از بلای بهر گذشته در یکشبانروز بحدود ری درآمد و امیدانکه
خویشتن را بخراسان و اتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافته ایلچیان قرسیر باطراف
روان داشت و حکم کرد که هر کجا باشد او را بگیرند و بدرگاه پادشاه رسانند چون تاری طغای گرسنه
و کوفته با چهارپایان که از رفتن مانده بودند بحاجی ری رسیده در دره پنهان شد و نوکری بطلب
طعام فرستاده نوکر بخانه حاجی ایتماس و جمعی مغولان که در آن حدود دیورت داشتند رفت حاجی
ایتماس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دیده دانست که آمدن او بطریق صواب نیست و بزجر چون
از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر تاری طغا درفرود آمده گفت
امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیزخان و فرزندان او بر چه سانست اینجا توقف باید کرد تا از غیب
چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که تاری طغای را هر جا باشد
بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی ایتماس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانیدند
و در دو روز از تاری طغای حکم همایون شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته یاسمور را گرفته او را در دولت
قزوین بحدود شهر سیامک فرستاده سلطان در روز رمضان بوقت غروب نزدیک منزل او رسید
و نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد یاسمور مردی باکیاست زیرک بوده دریافت که حال
چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود و گفت فرمان پادشاه چنانست که عزیمت خراسان فسخ
نموده بسلطانیه مراجعت نمائی یاسمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که با هم افطار کنیم
ایلچی قبول نکرد که حکم یرلیغ آنست و او را بسلطانیه رسانیدند و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه
خدمتش را با تاری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه بیاویختند
و باد نهب و تاراج در صامت و ناطق آن دو پلنگ صفت گرگ سیرت بوزیدند و امیر علی پادشاه که خال سلطان
بود بجهت رعایت خاطر مادر خود بتعرض باو نرسانیدند اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین
محمد را که بموافقت تاری طغای و سایر اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد او را امان و خط خلاص
داده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود درین قضیه با مخالفان
دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دربار کوچ داده بود بد او آسیبی نرسید

و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان بروی تافت ذکر وقایع متفرقه
که از سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابو سعید خدابنده دست داد در سنه
ثلاثین و سبعمائه سلطان ابو سعید بهادرخان امیر شیخ علی را به امارت خراسان فرستاد و خواجه
علاء الدین محمد بوزارت مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه ظلم و جور تاری طغای اکثر ولایت خراب
گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی قلبی از رعیت آنجا نستانند و بدین خبر مسرت اندوز
مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده زراعت و عمارت آغاز نهادند و در شهور سنه
اثنی و ثلاثین و سبعمائه طایفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را با بغداد خاتون
مراسلات پنهانست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد و پادشاه از
سر خون او درگذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد
تا از مانی که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیده بغداد خاتون
بار دیگر بذروه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاتون و وزیر
بودند بدان هر دو بودی جهان را مدار و زان دیگران را حسد بود کار و در این سال امیر دولتشاه
را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض گرفتار شده در رفتن زیاده مهلتی نیافت و در سنه
ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که در قلعه
کماخ بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان به حکومت آن مرز و بوم
مشغول بود و در این سال مولانا اعظم زبدة الاتقیاء الام مولانا نظام الدین هروی که ملک معز الدین
حسین کرت مرید و معتقد آن بود در هراة بجهات بست و در تاریخ سنه ستین و ثمانمائه سلطان سعید
میرزا سلطان ابو سعید گورکان آن امیر محدث برانداخت تنبیه بر مال مقرر ساخت و در سنه اربع و ثلاثین
و سبعمائه سلطان ابو سعید بهادرخان حکومت فارس را با امیر مسافر اینانق مسلم داشت و سالها امیر
محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در شیراز و شبانکاره چندان املاک
داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت را دشوار آمد که با وجود او حکومت
بدیگری دهند محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی و چستی و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان
گستاخ بود و امرا با او صحبت و مودت می ورزیدند و چون امیر مسافر اینانق بنا بر تقرب و محرمیت
سلطان محسود امرا بود محمود شاه امیر محمود ابن قتلغ و امیر سلطان شاه بن امیر نیکروز و امیر محمد
بیک و امیر محمد سلدوز را در قصد او با خود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان
آگاه شده خویشتن را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته دری چند بردند و داد
زدند و قصر پادشاه حصار شده تا نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد در این اثنا
امیر مسعود غازان بن امیر چوپان و خواجه لولو با علیه تمام رسیدند و سلطان به ایشان مستظهر شده

اجماعت بی نفقه و پادشاه همه را کرفته تقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع
خلاص شدند اما سلطان هریک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلغ در خراسان پیش امیر علی قوشچی
محبوس کردانید و سلطان شاه بن نکروز را در قلعه سیرجان و محمد بلتن در قلعه بم و محمد قوشچی در
قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طرك اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را
بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه که باز آوردند
و مسعود شاه در روم تا بیا امیر شیخ حسن کشت و محبوسان بعد از مرك سلطان خلاص شدند و در سنه
خمس و ثلاثین و سبعمائه قولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ما وراء النهر وفات یافت و غزان خان
بن یسیور بجای او بنشست در آخر این سال پادشاه اوزبك از نسل جوجی خان بن چنکیز خان بود از دشت
خزر آهنك اران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین پیش از استیلاء
تسلط خصم هر چند هوا کرم بود با لشکرها عازم اران شد و چون بحدود شروان رسید بسبب عفونت و
حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی کرفتار شده مزاج اشرف
از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شده بحمام رفت و مرض نکس کرده
اطبا احساس سم از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان
بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنکیز خان
چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه
و بیقرار کشتند و اطبا حاذق هر چند در معالجه کوشیدند تداوی فایده نداد کار از دست طبیب درکذشت
و بر شربت دوا نتیجه جز یاس و حرمان مترتب نکشت سلطان در اثناء جوانی و اوقات کامرانی دست از جهان
شیرین شسته در سکرات اثناء و در بحبحات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم
ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید
کز بکید تاج و سوزد تخت کی باشد عجب بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ملك سلطان
چون تن بیجان بخلافی ماند رمه بی شبان شد خواتین حضرت هریك بطرفی رفتند و ارکان
دولت هریك رایی زدند و در چنین حالتی پادشاه اوزبك با لشکر کران از دربند کذشته بکنار آب
کر رسید اهالی ممالك ابوسعیدی دست از مال و جان شسته دل بر مرك و خاطر بر ترك قرار
دادند دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت ارباخان
کرده با پیرخا لخوتش ارد و بیرون آمد و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و در
اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طبیب شاه برای رزین و عقل دوربین تدبیر
شایسته انکیخت تا مجموع امرا که دل و زبان یکی شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود کردانیدند و طریق
مصاحبت و مصادقت مسلوك داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید نور الله مغفرانه ارپاکاون که از

که از نسل اریق بوکا بن تولی خان بود بپادشاهی موسوم ساخته بعد از آن نعش پادشاه را خواص و نواب بسلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده آش معهود دادند و آن موضع را اش و باز خوانند

ذکر سلطنت و جلوس اربا کاون بر تخت سلطنت

سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون بحر از فرزندان هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر به اربا کاون میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر اربا کاون را از خیل خانه خویش طلبیده خاطرش بتوقع سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان و آقا و اینی چنانچه رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند و مادر سلطان حاجی خاتون بجلوس او رضا نداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که خواهید دهید الا بجوبانیان و چون اربا خان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و نوبتیان و امرا در تنفیذ مقدار جوزا وار کمر بجد نقش بسته بایستادند و آن مشتری ماهیت بطلعتی چون خورشید تخت سلطنت و سریر جمشیدی بنشست پری چهرگان پیش خسرو بر پای سر زلفشان بر سمن مشک سای و آن روز تا شب بعیش و حضور و تنعم و سرور بسر بردند دیگر روز بوقت آنکه ابروی حبشی بچین بر آمد که آینه چین نجیبی بر آمد پادشاه روی باعیان ملک و سروران سپاه آورده گفت مرا چون هیکل پادشاهان زیب و زینت و تنعم و تجمل مطلوب نیست بجای کمر زرین پشمینه و بعوض افسر مرصع عند روسی چیان نیند و طاقیه کافیست از تنگ مناسبت و موافقت و از من شفقت و مرحمت بحقیقت شیوه جهانداری و آیین سلطنت قبای بود بر قامت جلادت و شهامت او راست آمده بود اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا والدین قرار یافت و مناصب را بر قرار بر ارباب سابق مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر جمعی که معتبر بوده اند و او مغلوک تا ایشان را بعدم نرسانند مهم او تمشیت نپذیرد مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در اربا خان مینگریست و سلطنت او را وقعی ننهاد و درین اثنا ساعیان غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه آنکه در پرورش کسالت ورزیده و با دیگر خواتین موافقت نموده به ارسال خواجه لولو در حمام بدرجه شهادت فایز شد و اربا خان در آن زمستان لشکر به دربند کشیده بر کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران کرده بودند فرود آمد و قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت از طرفین گذر لم کرده اربا خان فرموده تا امرا را امداد با لشکرها بجلادت بعضا در قفای اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی بشنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه ایلچی قتلقتیمور که عمده استظهار طبقه اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزیدند در یک لشکر ده براه اندکی و وفرل ایمبکه هر کس یکی و شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف دربند انداختند و بمملکت خویش تاختند میگفتند سخن کاکنادیا دة عالیان چون شجاعت و جلادت از اربا خان مشاهده کردند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمده پادشاه و لشکر نامور موید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و اربا خان شهزاده سانی بیک بنت الجایتو سلطان

را در عقد نکاح آورد و بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیگران تصور میکرد در بدو استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که فارون و اعظم و اشرف ملوک جهان بود بهانه پسری که از نسل هلاکو خان در حجر تربیت داد نا پرسیده بقتل آورد و دو شهزاده دیگر هم از آن نسل که حامل الذکر بودند بکشت پسران محمود شاه از بیم بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافت و در آن اوقات شهزاده توکل قتلق از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر که در نیک خوروئی و حسن و ملاحت از عیوب بری بودند از بیم حصمان که بجنه پناه بر این ملک آوردند و اربا خان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی ایشان که خوبان بودند نبخشود و این خونها بر وی مبارک نیامد بیت بچون ای برادر میالای دست ¤ که بالای دست تو هم دست هست ¤ و امرا زنان که سلطان ابو سعید بها دُر خان ایشان را در قلاع محبوس کرده بود مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن امیر نیکروز و محمد پهلوان از حبس خلاص یافته بخدمت اربا خان آمدند و زیاده از پیشتر پیرامون فضول میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند اربا خان این معنی تفرس نموده میخواست که بدفع شر آنجماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه مختصر انگاشت امیر علی پادشاه از اولاد تُنگیز است که در زمان دولت قبلا قاآن حاکم او یرات بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ ادتق بوکا فرستاد تا او را منکوب و مقهور ساخت و بدین سبب میان تُنکیز و ادتق بوقا که جد اعلی اربا کاون است کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه با اربا خان صفاء نداشت و سلطنت وی که بموجب او واقع شده بود راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب اربا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و ظاهرا بطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال مینمود و بر نهی منکر و امر معروف اقدام مینمود چون دلشاد خاتون در دیار بکر بدو پیوست و از سلطنت اربا خان او را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور سعید و مبالغه تمام بجای آورده بران امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ نموده با امرا او یرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صنادید عرب را با خود موافق ساخته رایت مخالفت اربا خان برافراخت موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان باسم پادشاهی داد و سلطنت و ابهت هرچه تمامتر دوی برادر دوی اربا خان نهاده با امرا اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و ایشان را اعاطفت و عنایت موسی خان نوید داده امیدوار گردانیده وعدها داده هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاق خود نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نمود فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد اربا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود که امرا بزرگ مثل اکرنج و حاجی طغای بن سونای و جوبان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان در آمدند و با آنجماعت محیط شده دشمنان را در میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند

متصور آنکه میان هر دو فریق صلح شود و خونهای بناحق ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسید که
اگر منصب امیر الامرایی به امیر علی پادشاه دهند او با اردوی ایشان در آید و این فتنه تسکین یابد و وزیر بدان رضا نمیداد
و میگفت شعر نشوم خاضع عدو هرگز · گر چه بر آسمان کند مسکن · با زنگی سلک را نشود فرمان · تیغ روباه را
نهد گردن · امیر علی پادشاه خواست که جمعی را که بهواداری علی پادشاه موسوم بودند از میان بردارد صاحب سعید
از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر او برابر داشته گفت نظم چه جای قصد که
اندیشه هم کی انگند · القصه وزیر از سر قند ادا و با خانزا با لشکری افزون از حساب و شمار از قراباغ اران
بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در حدود تغتو هر دو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه
سابع عشر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب طالع و زحل محترق بود حرب در
پیوستند و یکی از سهوهای وزیر و پادشاه آن بود که سپاه را دو فوج کردند بخشی در قلب پیش پادشاه جای
گرفتند و قسمی در ملازمت وزیر بیستند اگر چند پادشاه [illegible] و مردان مرد بسیار داشت اما
هاتف غیب بگوش امیر علی پادشاه میگفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و در اثنای محاربه
و مضاربه امیر محمود اینو قتلغ و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند علم اعدا
سر بر افراشتند و توق ایلکان انداخته پیش سلطان تاختند و با وجود آن صورت پادشاه پای ثبات و وفا
بفشرد و جنگهای مردانه کرد و مقارن این حال حیله بر خاطر خطیر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود
تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه گریخت و غباری برطرف قلب فرستاد تا گرد آن او لخته
او از بر کشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریختند امرا بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند
و مجموع ترکان ترک نام و ننگ گفته روی از معرکه بر تافتند سیورغان بکردستان رفت و سایر امرا راه
پریشانی و سرگردانی سپردند خواجه غیاث الدین محمد وزیر صاحب و برادرش پیرسلطان ثبات قدم نموده
داد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کار فرمای [illegible] قضا و قدر [illegible] کوشش بسیار
فرار بر قرار اختیار کردند و طایفه بکامیش رفته هر دو را در سه کندیا از مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه
بردند و خدمتش با وجود آنکه آثار جلالت وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده
خواست که در برابر [illegible] او انسانیت و مروت تقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل
نیکو اخلاق خوش صورت نیکو سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او رضا داد و در
و روز حادی عشر رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد رشید از کتب تواریخ بنظر رسیده ثبت
افتاد · بیت · کاختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند · دردمندان مهر او بر درد
جامه در بر خویش چاک کنند · الغیاث الغیاث در گیرند · ناله و آه دردناک کنند · که وزیری
بدان عزیزی را · بچنین خواری هلاک کنند · امرا بضبط و تحصیل اموال وزیر و متعلقان او کسان
به تبریز فرستادند و زن خود او باشی که در آرزوی چنین روزی سالها انتظار کشیده بود دست

بعمارت رتاراج برآوردند و اندر ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و
اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت ثمین و اوانی ذهبی و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از احصا
و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرای که نوزبر نسبت نداشت بدین بهانه تاراج رفت و بسیار کسان
آنانکه قوت یک نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند مکنت و تومان گشتند و ارپاکاون را در
ولایت مجاس گرفته به اوجان بردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمود شاه انجو دادند تا قصاص
رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر
جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت بحکم انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویشان
امرا مستغنی دانسته رایت استقلال و استبداد افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان شورت
نمی‌نمود و در مهام مملکت دخل نمی‌داد امرا از این صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمردند
و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می‌بودند که از غیب چه روی نماید امیر علی پادشاه منصب
نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود
و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت
گشوده جز دلجویی مردم نفرمود و غیر از استمالت خاطر دوست و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام
ننمود زهی سعادت دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و
دوستان را بمراتب علیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان و مروا ایشان دوست گرداند
نه آنکه بعجز و اعتبار ده روزه بخار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان بفحش و دشنام گشاید و در
مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص مستقیم آید و با آنکه با رعونت معاش یکباره
از حاشیه خاطر هیچ یک از این طبقه بر ندارد و پیوسته در سینه بی کینه ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله
من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه نطویلها چون آوازه استیلا و استعلای امیر علی پادشاه و قوم
اویرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای که حاکم دیار بکر بر مقتضی کینه دیرینه که از آن قوم
در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه بر افراشت و همت بر دفع استیصال او و متابعانش گماشت و
التجا بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که پسر عمه سلطان ابو سعید بهادر
خان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریض و ترغیب نموده

ذکر عروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نوئین

امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای
تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن پولد قتلق بن امیر
تیمور بن اباجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امرا و شاهزادگان ولایت روم
تا بیک گذاشته و با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرده و چون نزدیک بآن
حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دست در گردن

مطلوب

مطلوب حاصل کند و بنابرین رسولی که بر دقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد تبلیغ
سفارت آنکه ما همه در ربقهٔ الوس بوده‌ایم و آبا و اجداد هم میدانند و اطوار و احوال یکدیگر معلوم
داریم اکنون مصلحت چنان می‌نماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بتخت نشانیم
و هر کس بشغل خود قیام نماید چو این کار را این جوید آن کار آن برآشوب کرده سراسر زمین
تا فتنه تسکین یابد و الوس در عرصهٔ تلف نیاید و مملکت معمور و آبادان ماند امیر علی پادشاه در
مقام موافقت آمد اما امرا که بر دو لشکر استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر
گرفته‌ایم بفسانه و افسون از دست نتوان داد دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
بفسوسی که دهد خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی
قرا دره از توابع الاطاق بتیغ دو دویه کار یکرویه کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ثلاث
و ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و
دران حال امیر علی پادشاه را حیله بخاطر شریف رسیده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما
هر دو صلح نمائیم و دو پادشاه بر سر ملک محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در قیامت
بخونهای ناحق معذب و معاقب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار
سوار بر سر پشته برآمد و امیر علی با طایفه بر طرف دیگر قرار یافت و خانان بر جنگ و
جدال اقدام نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسی خان بر دو میان غالب گشتند اما عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایات محمد خان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و ضعف و
انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان بر تافته و
موسی خان از عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند چون بدین
حال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر قوم شادان در انجا رفته تا تجدید وضو و قیام نماید
و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگزاردی فی الجمله چون امیر
شیخ حسن فرصت یافت کجلمود صخر حطه السیل من علی از بالای پشته بشیب آمد و کار امیر
علی با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ
حسن تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از فتح چون بدر
رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلفه و
محبوبهٔ سلطان ابوسعید دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد و چون بغداد خاتون که بزجر
و تکلیف از وی ستانده بود دو سال دلشاد خاتون بدل شده بود بمحل آقا نشست و جای مکا
فات امیر شیخ حسن با زماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت
و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت را بمسعود شاه بن محمود شاه

ایلچی و خواجه شمس الدین محمد زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود دار و سلطنت نشاه
تبریز امیر بود و زکریا بر قتل بغداد خاتون سعی کرده بود بعالم عدم فرستاد و بحضور رفته عرصه آن دیار
را از بقیت قوم او براءت پاک ساخت و به تبریز آمده شهزاده اسمعیل تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ
مرج داشت و در این اثنا امرا از امرای مخالفت کرده امیر محمود ابن تلق بطرف خارزم رفت و از آنجا
بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت

ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و بازگشتن

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از
امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را
که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریض نموده صورت تسخیر مملکت عراق و آذر
بایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کسی که مقتضی بوحدتی نباشد
از تفرقه ایمن نماند امرای خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق
نمودند و لشکرها جمع آورده عازم عراق گشتند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون
آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور و امیر شیخ علی اختیار
کردند و بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر پادشاه و سپاه شد اما از جانب عراق امیر
اکینجی و تروت بنادی آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان
در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف
ارّان رفت و با شهزاده ساتی بیگ و پیر حسن امیر سیورغان محمد امبان عهود و پیمان موکد ساخته بعد وقت
یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور در ولایت عراق عجم دست بمصادره بر آورده بطلان آن را رات
کرده و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده خبر خراسانیان بطغاتیمور خان کس فرستادند و در این اثنا از
طرف موسی خان امیر محمود ابن تلق بجنگ طغاتیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب
خراسانیان در شهر نوجهان که موسوم با ابن تلق بود قتل و غارت و تغام بتقدیم رسانیدند و موسی خان
پس از انهزام امیر محمود با طغاتیمور صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده
سنه مذکور فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیدند پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان
طغاتیمور عنان بر تافت و پشت بر ده از ترس خصم خونین چو موی خیر از میان شد بیرون تمسک بالحق
احمد نمود برفتن شب و روز بهم فرود طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند
و جنگی عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیة السیف روی گردان شده
موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک سیما شد و امرا او براءت بقلعه تحصن نمودند
امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سونغان و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد کرد و آن دو امیر با
طایفه بر حسب فرمان با او براءت جنگ کردند و بعد از یکماه جماعت را منفرق ساختند و موسی خان در

در هزاره ملک کرمند پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاساکشت و طغاتیمور
و امرای خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بودند تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و در
آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه از طغاتیمور تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و
پیمان تازه کرده امیر ارغونشاه طریق عذر و سلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان
برداشت و در بکر و زنجو و شمس بزرگ الجنین امیر شیخ حسن بزرگ کشته شدند امرای خراسان بدستور سابق در
در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود
ایسن قتلغ و امرا کرج که چند نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف که بخته پشمینه پوشیدند و بوسیله
شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله علیه پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر شیخ مذکور حیات ایشان را سبب ضلال ملک
و مال دانسته ایشان هر دو همان عزیز در قشلاق موغان بیاساق رسانید، ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن
امیر چوپان نویان و جمع شدن چوپانیان بدرگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن ایلکانی چون شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شده بشیخ حسن
کوچک داعیه خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده غلامی ترک کوسج را که قراجری نام داشت بدست آورده و آن غلام
ملوک حاجی حمزه نام مردی بود از خواص مردی بود از خواص امیر تیمورتاش و آوازه در انداخت که این تیمورتاش ۱
که از زندان مصر خلاص یافته و سالها سیاحت کرده و چند جا پیاده گردیده و حالا خود را قراجری داده در
دکانی مرفته و از این جهت غلبه تمام بر وی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را
از قدوم تیمورتاش اعلام داد و امیر شیخ حسن حاجی حمزه مذکور که محرم امیر تیمورتاش بود بجهت تحقیق صورت امیر شیخ
حسن فرستاد تا کشف این معنی نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاده در خدمتش
نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا و اوبرات که از امیر شیخ حسن
بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند که در آخر دانستند که مهم او روی
اندود است فایده نداد و لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع شده مرتبه او عروج تمام یافت
و سپاهی گران از اهل آذربایجان که محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر او رفته اما ساتیبیک و
پیرحسین امیر سورغان موافقت ننمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان کوفته گشت و در عشرین
ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود الاطاق فریقین بهم رسیده در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک
حیله اندیشیده آتشی بلند بر افروخت و مردم امیر شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مکر جوی مواضعه کرده وعده
داده اند که بجانب آتش دوند مقارن اینحال پیرحسین بن محمود بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست
و گمان مواضعه بر حد یقین پیوست و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرده بطرف
تبریز گریزان شد و چون بمقصد رسید چند روزی پنهان شد و محمد خان که برداشته امیر شیخ حسن بزرگ بود
با طایفه از خراسانیان که در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان نخجیل تیمور

تاشیان افتاده پیش از آنکه غنچهٔ عمر او بنسیم بلوغ شکفته گردد تند باد خزان فنا در ریخت رباعی آن گل که هنوز نو بدست آمده بود ناشکفته
تمام از و بهرش بر بود بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود قوچی از تیمور تاشیان به تبریز رفتند و
پسران امیر اکرنج و امرا و برات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان از مصادره و عادت و تاراج داشت به تقدیم رسانیدند و
در هیچ زمین بسیار نگذاشتند اهل قری و مزارعان خرمنها را در صحرا گذاشته بگریختند عیاذاً بالله اگر این باد بی بنیاد بجای دیگر
بوزیدی از زراعت برکه کاهی و از عمارت خشتی در آن دیار کسی ندیدی و در زمانی که طوفان فتنه بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه
روی نمود که مسلمانان از آن بلیهٔ عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمور تاشی هوای استقلال در خاطرش پدید آمده
با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بعضب تیمور تاشیت قیام نتواند نمود فرصت
نگاه داشته تیغی بر وی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت بیت خود تیغ خطیبش بشمارد کز اصل و هیچ بر این ندارد
این شیخ حسن کوچک ریخته حال پدر مزور را اظهار کرده گفتند که این حیله انگیخته مثبت بعد از این قراجری توکان تیمور
تاشی مدانید بیت ملتی ساختم مهتر این و آن وکس نه گدائی بد این توکان و این شیخ حسن کوچک تا که حسبان در هیچ جا
نیاسود و در اینجا بشهزاده سابیک و امیر سورغان پیوست و این تیمور تاشی مزور بعضی از آنکه تردد کنت اتفاقی کرده
خواست که دست بر وی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آنکه از لشکری که
داشتند و به او منهاو قراچری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشت چون امرا و برات
از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاشی مزور
با امرا او برات ملحق شده متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت چون امیر
شیخ حسن چوپانی را از بد رهبری کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را به وجود شهزاده سابیک و برش از پیش ببرد
بواسطهٔ این شاهزاده سابیک را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر
بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب گریخته هنوز استقامتی پیدا نکرده و در این محل
بر آسانی او را از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفته و از آنجا بعزم
کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داده قبل از تلاقی فریقین رسل و وسایل بمیان آمده صلح گونه واقع شد شهزاده
سابیک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از
ممالک روم مضبوط ساخت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن چوپان مخصوص گردانید و پسران
امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس
استیلا یافته و در اصفهان سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز
الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین
در هراة و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه پسر بن امیر نوروز در
طوس و مشهد مقدس و امیر عبدالله مولای در قهستان در ایام حاکم و فرمان روا بودند

ذکر رفتن طغا تیمور خان

بعراق کرت ثانی و مراجعت او از انجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی
بر مصالحه شیخ حسن چوپانی زیاده وثوقی نداشت خاطر بر سلطنت طغایتمور خان قرار داد و اتابک خود یا شمور
وامیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگزاردند
وطغایتمور خان را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید بهادر خان نوید دادند خدمتش از آن موضع
با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر امرا و مقربان روان شد و چون بساوه رسیدند امیر شیخ
حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما غیر از خسران هیچ فایده بر آن مترتب نگشت
زیرا که طغایتمور خان و امراء خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می‌نمودند و خواجه بنوعی کار
در برابری که هنوز قراری استقراری پیدا نکرده بود و لوازمات خرج می‌بایست کرد تا کار پادشاه رونقی و طراوتی
گیرد و این مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سرمویی تجاوز جایز نمیداشت و حسب بر مصادرات
و مطالبات اموال امرات گماشته در متوجهات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تصرف
داشت مناقشها در پیش گرفت و با آنکه اضعاف و آلاف حاصل آن املاک در راه احتیاج مطبخ پادشاه وارکان
دولت او صرف میشد امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از زمان پادشاه اسلام غازان خان تا غایت مرفوع
القلم بوده بر قرار ماند ملتمس او مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساست وزیر بی تدبیر روز بروز آثار ملالت
و انکار بظهور می‌پیوست و امیر شیخ با خود گفت که بیت چو تدبیر این کار خود کرده‌ام ٭ گناه از که بینم که بد کرده‌ام ٭
و چون هیچ مانعی نداشت بالضروره بدان مکروهات تحمل مینمود در بین اثنا شهزاده ساتیبیک و امیر سورغان و امیر شیخ
حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغایتمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح انگیز محبت آمیز فرستاد
و در اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمیع امیران داشت که پادشاه را بدلشاد
خاتون حرم محترم شیخ حسن ایلکانی تطمیع کردند تا در فکر آن باشد که با امیر شیخ حسن بزرگ غدری کند و چون وفاق
پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغایتمور خان پیغام داد که ما از مجیب الدعوات در خواست
که مسئلت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان
مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبک را در نکاح پادشاه در آوریم و مجموع چوپانیان کمر خدمتکاری و فرمانبرداری
بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما عنیا دارد اتفاق نمایی طغایتمور باین افسون نواهی
دل از دست داده گفت در جمیع امور من با شما متفق اما این سخن را استحکامی باید شیخ حسن مکار گفت که این کار وقتی
مستحکم گردد که پادشاه بخط ید خود رقعه نویسد مشتمل بر استمالت ما و ابراز نفاق شیخ حسن ایلکانی تا شهزاده ساتیبک
آن نوشته را دیده رضا دهد طغایتمور از قلت تدبیر و عدم ملاحظ عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند
در قلم آورده و فرستاد مضمون آنکه چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان

مقهور کرده و عالمیان آسوده و فارغ گردند چون این غمک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی اقبال بر روی خود گشاده
دیده گفت اکنون لشکری چنان از هم فرو ریختم و شبهنگام بگذارد لشکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلب داشت
و رقعه طغاتیمورخان را به او فرستاده پیغام داد که امکنی که از مازندران آوردی و ... در حوالی او صرف نمودی
در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که دشمن حال از جمله دشمنان میشماری تحمل آن ندادم که این امور را که موجب
نقص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط دید متعجب و متحیر شده دست بر دست
زده از خواص طغایتمور خان بود و زر را طلب داشته آن کتابت بدو داد لوزر و زجل و منفعل شده فصلی شنیع
در مذهب و مکر شیخ حسن چوبانی که طغاتیمور را داده بود بر زبان راند و از مجلس بیرون خان رفته زبان بر زنش و ملامت
او بگشاد طغایتمور هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا به اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت
سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته گشت و اساس دولتی چنان مشید بیک تن زیر منهدم شد بفضل
الله ما شاء و یحکم ما یرید چون امیر شیخ ایلکانی را از مساعدت طغاتیمورخان و لشکر خراسان یاسی روی نمود اندیشه
بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت کند و جبر این کسر از کدام ممکن نماید عاقبت رای او بر آن قرار
یافت که شاهزاده جهان تیمورخان بن الافرنگ بن گیخاتو خان بن هلاکوخان که او را عزالدین میگفتند بپادشاهی بن اباقاخان
موسوم کرد اند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود که در ممالکی در تحت تصرف او بود خطبه بنام او خوانند
و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا داد و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب
و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام دولت او روی نمود
امیر شیخ حسن چوبانی که شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشه
که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنیده که ساتیبک قصد او دارد بنابرین رعایت حزم نموده
چندکس را از نواب او و سورغان پسرش که علامت فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل آورد و سلیمان خان
که از احفاد شهزاده یشموت بن هلاکوخان بود بر سریر خانیت نشاند و ساتیبک را طوعا او کرها در حباله نکاح او
آورد و در عراق و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون
آفتاب بیت الشرف خویش رسید در سال سنه اربعین و سبعمایه باوجان رفت و امیر حسین چوبانی از غوغای شیرزنان
جسته باو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغان از قراباغ در حرکت آمده به او پیوستند و خلق عظیم در اوجان
مجتمع گشتند و در اول امیر شیخ حسن بزرگ با شاه جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان
بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بحدود آب قنغور رسیده و این جماعت نیز از اوجان پیش رفته
روی به او نهادند و در حوالی قنغور یقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند امیر حسین چوبانی
در آن معرکه دلاوری عظیم نموده در آن وقت با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زده بسبب جرأت و جلادت او اردوی
چوبانیان امیر یمنا و ادو بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بجلد
ایسن قتلغ و ساق ایناق بود غالب آمدند و سا قرایناق یادگار پادشاه سعید مغفور سلطان ابوسعید بهادرخان

در این معرکه بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز
در عقب ایشان رفته هیچکس را نیافته باز گشتند و در صفر سنه احدی واربعین وسبعمایه در تبریز نزول کرده در
ربیع الاول سال مذکور امیر سورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را بطرف
فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری نمی آید در ذیحجه همین سال خان و امرا
در اوجان مجتمع گشتند که تا بدفع دشمن قیام نمایند درین اثنا امیر یاغی بستی بن چوپان بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن
چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب که در موضع سهند بعلفخواری گذاشته بودند
در پیش انداخته برفت و بحسب اتفاق گذر وی قریب بر اردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان گرد بسیار
دیده تصور لشکر کردند که بجنگ ایشان می آیند رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته هزیمت غنیمت
داشتند و تا بغداد عنان باز نکشیدند و در اثنا این اوقات امیر شیخ علی کاون برادر خود طغا تیمور خان
زبان طعن و تشنیع دراز کرده بار دیگر گفت که دو نوبت تو لشکر بعراق کشیدی و بحصول مقصود بازگشتی و این معنی موجب
سقوط رتبه و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را به آسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن مملکت در دماغ
او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آنجانب شد و ندانست که سعادت بخشایش داور راست نه بزور و بازوی زور دست
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند در خفیه بامیر سورغان پیغام فرستاد و او را با خود متفق ساخت چون
شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو لشکر در
حدود ابهر بیکدیگر رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و درای ملک بن ایسن قتلغ و آغر که مردانگیها نموده ولاودان
اشرفی سلسله اتفاق مخالفان از زخم تیر و نوک سنان از هم گسلانیدند اهل خراسان جرات و جلادت عراقیان مشاهده کرده
عنان بتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی ناکام و نادلان شتافتند امیر شیخ علی کاون پس از مراجعت بجنگ امیر وجیه الدین
سربدار رفته کشته شد چنانچه آن بیاید انشاالله تعالی ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که امیر سورغان متمشی
مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده از آنجا بسلطانیه رفته امیر سورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف
متوهم شده هم از آن راه متوجه دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک خاطر از دغدغه امیر شیخ علی کاون و خراسانیان فارغ
ساخت از سلطانیه به تبریز رفت و از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده در مقدمه قتلغ خواجه اختاجی پیش فرستاد
و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود عرب شاه مصحوب قتلغ خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده
مولانا طوطی واعظ را طلب داشته تا بحضور او مبانی عهود و میثاق مشید کرده و امیر شیخ حسن مولانا طوطی را ارسال
فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکر را رخصت داد تا بجایهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی
امیر پیر حسین چوپانی و خواجه مجدالدین رشیدی را با چهار هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر حاجی طغای بود فرستاد
و خود با ده هزار سوار از عقب متوجه شد امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار رایج شمرده در یکشب دو
روزه راه قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت مولانا

بخدمت امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر شیخ حسن بدان کلمات ملتفت نشده همچنان برفت تا بولایت
موش رسیده در آن ولایت خرابی بسیار کردند و درختها آتش زده خرمنها نیز سوختند حاکم عمادالدین ابراهیم خدابنده تنکادی
سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوبانی کاچب و بنبغی قیام نموده نوازش و سورغال یافت و از حدود عمادالدین امیر حاجی بیک بن امیر
برحیمی بن امیر چوبان بموجب فرمان با لشکر سنگین به آهنگ جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد امیر شیخ حسن بزرگ امیر
علی جعفر و قراحسن را با سپاهی سنگین باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش و کشش فراوان شکست بر چوبانیان افتاد و
امیر شیخ حسن چوبانی از دیار بکر بولایت روم در حرکت آمده چند موضع که تعلق به امیر شیخ حسن بزرگ داشت خراب و ویران کرد
و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک به ارزن الروم شتافت و از مغولان آنجا مبلغی خطیر گرفت و
یکماه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات یکی از سلاطین سلجوقی بود امیر حاجی طغای را محاصره نمود و چون
فتح میسر نشد از آن محل گذاشته در فصل خریف به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شاه را بیان زمستان رحل اقامت انداختند
و در تابستان امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاه را بسلطانیه فرستاد تا امیر سورغان را بدست آورده پیش
او روان ساخت و خدمتش در محرم معتبر از نواب امیر سورغان بوقناده زده فرمود که ایشانرا از کثرت تیر چون پشت
خارپشت گردانیدند و امیر سورغان را مدتی در تبریز محبوس ساخته بعد از آن بجانب روم فرستاد و خود بر الاطاق
و قصبه بولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل سوتاییان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمودند و در شهر
عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی از آن
بتکلف تر نبود ذکر اتفاق دو امیر یاغی بستی بن چوبان و ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوبان نویان و رفتن ایشان
بر پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از او دو کرت و در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلای امیر شیخ ابواسحق حاکم
آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی بستی با او ملاقات نموده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت
و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد رفتند در زمانی که او
عازم ولایت کرمان شده بکردستان در آمده بود امیر شیخ حسن بزرگ وظایف اعزاز و احترام بتقدیم رسانیده مقدم
ایشانرا معزز و گرامی داشت و مقارن اینحال طایفه از امرا اوبرات امیر شیخ حسن چوبانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ
حسن ایلکانی پیوستند امیر شیخ حسن چوبانی بقیه امرا اوبرات بقتل رسانیده حیله اندیشیده جمعی را بران داشت
که بسمع امیر شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که امیر شیخ حسن چوبانی کسی پیش یاغی بستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمنی
من بدان طرف رفته تا غایت اثری از آن ظاهر نشد اگر شما مراجعت نمایید دست بیعت بهم دهیم تدبیری دیگر اندیشیم و انتظار برم
بیت زمانه از آنکس برآکند * که او کار امروز فردا کند * امیر شیخ حسن بزرگ بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده
خواست که ایشانرا بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی بستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر تاخیر تسویفی بود
گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد رفت و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز
رفت و یاغی بستی و ملک اشرف بهزار مشقت و ضعف و سستی به ابهر رسیدند و خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند

در آنوقت

در آن نولا شنیدند که داماد ملک بن این قتلغ با احشام بسیار در موضع جابلق است امرا پیش کرده با آنقدر لشکری
که داشتند برسر او تاختند و خدمتی را بقتل آورده اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده بلاد
و مرجع الی جرباذقان که او دراصارم الدین محمد میگفتند به اصفهان رفته در باغ رستم نزول کردند جلال الدولة
و رؤسا اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم صواب از جرباذقان ملک برحسین چوپانی با جمله لشکر تمام
به امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال بسیار گرفته اسباب
سلطنت اراستند از شر و علم و نقاره و توق و یراق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و بر ابرقوه
رسیده آتش نهب و غارت در آن زدند و در آن یورش از لشکریان ایشان آسیب لا تعد و لا تحصی بر جا ها رسیده
از انجمله قریب دوهزار مرد که از آسیب لشکر پنهان پناه بغاری در حوالی ابرقوه برده بودند بگاه دود هلاک
ساختند امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب اسباب نبرد و قیام نموده آلات حصارداری مرمت کرده
و چون امرا برکت بنواحی شیراز رسیدند عرب جاندار لشکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک
اشرف سخنی گفت و او دستار بر روی نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسیده امیر اشرف
جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوست ملک اشرف
و یاغی باستی اگر چه ظاهرا از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار
تاسف کرده ملک اشرف میل کرد که مراجعت نماید و به تبریز رود و امیر یاغی باستی را بترغیب امیر ابراهیم صواب
و استصواب او که از اعیان فارس بود در فتح جانب شیراز عزم مصمم و ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است
اگر به این جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست میرود و عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف برگشت
و امیر ابراهیم صواب و امیر سلطانشاه عادل جاندار که امیر محمد مظفر او را ابدا امان فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر حالات کشتن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نوییان بقصد عزت ملک زوجه او

از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن
چوپانی بعد از تسخیر ممالک اران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوبشاه و طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان
منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوبشاه را بسبب تقصیری که در جنگ روم میان کرده بود بفرمود تا بگرفتند
و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوبشاه قضیه نهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهرش بر آن قضیه وقوف یافته
مستشعر گشت و دو سه زن که در رتبه محرمیت او اعتماد داشتند با خود موافق ساخت و در شب سه شنبه بیست و هفتم
رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بعد از بفشردن خصیه هلاک ساختند و عالمیان از این واقعه متعجب و حیران
شدند از انجمله خواجه سلمان فرماید بیت   بروز بازدهی خود خصیتین شیخ حسن   ز هجرت نبوی رفته بود
هفتصد و چهل و چار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن   زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان   گرفت محکم و میداشت

تا بدو برفت • زهی خجسته زنی ای خایر دادمرد افکن • و قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در آن تاریخ
گفته شعر • نوئین زمان شیخ حسن چوپانی • از حکم قضا و قدر یزدانی • در سال اندر شب روز معراج •
برو ست ونش تباه شد پنهانی • از غرایب حکایات آنکه روزی که منتهی شب رحلت این شیخ حسن
میشد خدمتی از مولانا فخر الدین جاجرمی که اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر دشمنان شخصی را ناگاه
فرو گیرند و او را مجال نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز فوت شود که معنی آن در دل
بگذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیوة نیت او بر مسلمانی بوده بمقتضی انما
الاعمال بالنیات حکم او و حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد چون از آن مجلس بجا این امیر شیخ سوار
شد صباح که یحتمل بحمام رفته و زنانی که درین قضیه با عزت ملک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ را مرده
در خانه گذاشته چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه این شیخ حسن گردد و سیاستی بافراط و انسلاجم
این حادثه شد و دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خادمه را فرستادند تا معلوم کنند که سبب بیرون نیامدن چیست خادمه
بحجره خاص درآمده این شیخ حسن را با عزت ملکان یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت کذنسکان هزار سالم
حال را دانسته بعد از جست و جوی عزت ملک را با سایر قتله پیدا کرده خاتون را بخواری هرچه تمامتر هلاک کرده جزاء
او را بر کار کرده میخواستند سلیمان خان خواهرزاده این شیخ حسن را که در شکل بحر وکان بود و بالهای دراز الله
شده بود برادر او ارکان دولت تقسیم نمودند • یکی کرد و کرد و نخورد و برد • یکی کرد ناکرده خوش برد و خورد • بعد
از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان و حسین بن امیر حسن بن چوپان که محبوس بود کشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه و ملای
و جوبان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلکه خود بخدمت الکاه
بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه براه و جاه از همه زیاده بود منصب امیر الامرایی با و تفویض کرد و سلیمان خان
از استیلاء امرا بتنگ آمده باستدعاء ملک اشرف و یاغی بستی کسان فرستاد چون ایشان نزدیک رسیدند از آن
طلب پادشاه را ندامت افزوده پشیمانی هیچ سود نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از دار
فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور انجامید سابقاً مذکور شد که ملک اشرف
و یاغی بستی عزیمت شیراز فسخ نموده باز گشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ حسن در دماغ ایشان
جای گیر آمده بود بتعجیل راندند و در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده و از آنجا با وجان رفتند و بنابر سرعت سیر
و کوچهای متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان حال بودند و امرا بدین حال از اوجان
بتبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده منجر بجنگ شد و عوام را طاقت مقاومت نبود بگریختند و مولانا
نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در شنب غازان
نزول فرمودند بعد از واقعه امیر شیخ حسن که در آنجا داشت بر مخلفات او متصرف گشته اسباب یورش ترتیب و سلیمان خان هم
داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی بستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان

برن

نیز معزز و بیدار استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و از آن موضع بقصد طاق و کوچه تنکیز که ییلاق
ایرجوبان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بایشان پیوستند و جمعیتی عظیم
دست داده و خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مردمش رسیده متفرق گشتند و او در آن زمان قراباغ را معسکر
ساخته بود سلیمان خان بدیار دیگر رفت و حاجی حمزه مولای وبرش و محمد علیشاهی وزیر و برطال کرجی و
طایفه دیگر از نواب سلیمان خان برادر دون امرا ملحق گشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت سلیمان
خان بود در قبیتول ملک اشرف قریب قریب لوناق [illegible] وزیر او خواجه عبدالحی که بیکفرسنگ از یورت ایرسوغان
و یاغی بستی دور بود نزول کرد و شبی خیال بنک او در ابران داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه اردوی
ایرسوغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده برسر شما می آید
ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیده در نصف علم ملک اشرف خبر رسید که سورغان و یاغی بستی [illegible]
شده قصد نموده اند او نیز ترتیب اسباب خیل نموده همه روز تا صبحدم بر اسبان سوار ایستاده منتظر
یکدیگر میبودند چون روز شد ملک اشرف خبر بر ایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که بسبب خلاف
و نزاع باشد موجب این همه شور و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمده چنین خبری آورد
ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده اگر امیر
سورغان و یاغی بستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان عماد الدین را
مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقبیتول ملک اشرف رسید مقتول گشت و امرا باهم
متفق شده به تبریز رفتند مردم بر نهب سورغان و امیر یاغی بستی را تعظیم بیشتر میکردند و این معنی بر ملک اشرف
گران می آمد عاقبت به ایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر خلاف یاسای چنگیزخان است دامن کوه
سهند علفزارهای نیکوست امرا وعده رفتن داده در آن امر تعلل مینمودند ملک اشرف متوهم شده
بدامن کوه سهند رفت و در بین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر تیلمشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف
پیوسته تقریر کرد که سورغان و یاغی بستی لشکرها مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف
مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسبان منتظر
بودند و روز دیگر با سامیشی لشکر کرده با برادر خود ملک مصر متوجه مخالفان شد چون نزدیک بشهر رسید
شنید که سورغان و یاغی بستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند ملک اشرف متعاقب
ایشان در حرکت آمده و ایشان از دامن کوه نخجوان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف چنان
میرفت تا در صحرای اعناباد بایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی
بظهور رسانیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار سورغان و یاغی بستی منهزم شده اند و ملک [illegible] به

موضع

تکامیش مخالفان دخته ملک اشرف درتابیل از صحرای سکمود که وقتی شهری بوده فرود آمد و انوشروان که از
نسل کاویان ملازم آن بود بر تخت نشانده حکم کرد که خطبه را نوشیروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بن
تیمورتاش بن امیر چوپان ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بگنجه رفت و سورغان و یاغی بستی و قاضی محی الدین بردعی و فخرالدین حبش
را پیش او فرستاده طالب صلح شدند ملک اشرف بدان رضا داده ایرسورغان پشیمان گشت و از یاغی بستی مفارقت
کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود نخست او را اعزاز و احترام تمام نموده چون
فرصت یافت خاطر از دغدغه ایرسورغان سرکردان فارغ ساخت و یاغی بستی به ملک اشرف پیوسته کمال تواضع به
یکدیگر آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیده ملک اشرف بدرب ری و یاغی بستی بدرب مهامهین نزول کرد
و بعد از چند روز ملک اشرف بخیمه یاغی بستی رفت و او را بقتول خود برده بنوعی مقتول ساخت که هیچکس بر آن اطلاع
نیافت و آوازه درانداخت که یاغی بستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن جوبانی تمکن یافته زمستان
بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد که جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق
باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بکلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز شد و بلندپایه شد
و درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده
در همان شب بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او
فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت
و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده
ایشان را بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه عبدالحی و اخی را
بعنایت و رعایت بینهایت ممنون و خوشدل گردانید و از برای اشرف شوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین
ذوی الاقتدار بود روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد ازین جواب
دور از صواب ملک خواست که لشکر بجانب شروان کشد اما چون زمستان به آخر رسیده بود و موسم حرکت از آن طرف
گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بطرب و عیش گذرانیده و ملک اشرف در تبریز مصر ملک
برادر خود را بنابر امری ناخوش که از وی شنید در قفص آهنی کرد و یحیی جاندار و خواجه علی والپتکین بهادر را
بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه جلال الدین را بقلعه بر کله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمدی
رومی که معتبر و معتمد او بود با دو هزار سوار در تبریز گذاشت و محمدی باعلان کلاعصیان مبادرت نموده
مصر ملک و ارتق و رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه مشیار شد و ملک اشرف این خبر نا
ملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبایی عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن
شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و ظلم اشرف جلاء وطن اختیار کردند و در اطراف سرگردان گشته بیلای

عزیمت کرفتار آمدند و اشرف از بیم و با بقراباغ رفت و از انجا بطرف شروان روان کشت کاووس لشکر بکنار آب
آورده کذر با کرفت و اشرف را کاری از پیش نرفته صلح کرده هر یک بولایت خویش باز کشتند و ملک اشرف
در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای
اباقا اغرق بسهند فرستاد برادر خود را ملک اشتر با طایفه از امرا به منقلای روان کرد امیر شیخ حسن ایلکانی از توجه
و کثرت لشکر او آکاهی یافته خواست که بقلعه کاخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند
و بغداد را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز از طرفیان
جنک کرده مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد
شخصی از اهل بغداد کفت ای ظالمان مادر بایجان که رشک روضه جنانست بتما کذاشتیم و بغداد خراب
را اباد آن کرده قرار کرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید امیر احمد کفت که ما در روم خوابی میکردیم چون
شنیدیم که آذربایجان معمور است به آنصوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی انملک به
انجا آمدیم تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده بمهم خویش مشغول شویم و در اثنا این کلمات خبر سوار مجهول
از شهر بیرون آمده بر کلاهی غلام اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود منهزم ساختند و خوفی عظیم بر خاطر اشرف
استیلا یافته بموجبی راه انهزام در پیش کرفتند امرا بغداد خواستند که در عقب کریختکان روند دلشاد خاتون
مانع آمد و از نوکران اشرف هر که به بغداد آمد مشمول نظر عاطفت و تربیت کشت و بغدادیان را فتحی بآسانی
میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از کرجستان و کردستان
بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار کلیات و جزئیات امور در قبضه
اقتدار خواجه عبد الحی بود و مملکت او استقامت کرفته از هیچ جانبی معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از
جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش هر که کمان بیشتری بردی او را محبوس
یا ناچیز ساختی تا آن محقر بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفده خزانه مرتب کرده بود و راقم حروف
را درین سخن اشتباهی هست نمیداند که درین باب مصیب است یا مخطی و ملک اشرف در هر چند کاه امیری از
امرای خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیکری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و
سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر دیکر بجانب شروان فرستاد کاووس و کیقباد را طاقت
مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلاع متحصن شدند و لشکریان اشرف در ان دیار خرابی بسیار کردند و در سنه
تسع و اربعین ابرهای بالشکر فراوان از کرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون نزدیک رسید ملک جمیع
امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا وی را بتعظیم تمام آوردند ملک اشرف در باره آن امیر نیکو خصال انواع
تربیت و عنایت به تقدیم رسانیده تشریفات نامزد او کرد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده و در یورت
ابرهای فرود آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از [illegible] اشرف ظالم او را بقتل رسانیده

قبول و مردمش را غارت کرد و بعنف منکسر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبد الحی را در
قراباغ گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر که هم خط خوب و هم انشای استاد
مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه خواجه عبد الحی وزیر را پیش کیا اسماعیل نزد باری فرستاد
تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسماعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب
خود در حباله نکاح او آورد و عبد الحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد
که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در عین
فراغت و رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او به الموت پشیمان شد و اندیشید که اگر
وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبد الحی را
که گرفته بود بگذاشت و درباره ایشان انعام و احسان مترادف و متوالی کرد ابنای جماعت پیغام به
الموت فرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایتست و بعد از چندگاه ملک اشرف رقعه بخط مغولی
نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاده مضمون آنکه تا صاحب اعظم
از این دیار مفارقت نموده احوال مملکت و ملازمان ما مضبوط است وظیفه آنکه بی توقف و دغدغه
در مصاحبت بحری متوجه شود خواجه عبد الحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت
بی آرام گشته عزیمت سفر کرد کیا اسماعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست او ترا از پیش من بدر میتواند
برد و وزیر نصیحت نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسید بحری
بخدمت اشرف رفته از آمدن عبد الحی اعلام داد و ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که
فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرموده بحری بموجب فرموده عمل نمود و خواجه
عبد الحی در خانه بحری بر بالش دیبا تکیه زد و ملک اشرف شب بخانه بحری آمده عبد الحی را بدان
شان دید با بحری گفت که او را بقلعه النجق باید برد بحری پوستین از دوش عبد الحی کشید و او را
برد از گوشه کلاه عرض نشانده بدانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل و حال خواجه عبد الحی و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود
دامغانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعه رویین دز فرستاد و بعد از آن با سپاه
بسیار عازم اصفهان شد و امیر زکریا و خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت
بودند اشرف خواست که تمام گرد شهر احتیاط کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از دو دروازه محاط
و محصور نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب کردند و یکنوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری
از اشرفیان بدروازه عدم رفتند و عادت اصفهانیان بود که هر روز چهار دانگ و دو دانگ
جنگ میکردند و بوقت زوال همدیگر را خبر داده کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق

معهود دستانچنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر اشرف جهد هر روز بر خصم حیث
مینمودند در اثر و تاب شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب جهانتاب بیاورده بالضروره بی اجازت
معاودت نمودند با صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید عمروی مجاور مزار کلستانه را نزد
اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رمقی در بدن ما باقی خواهد ماند شهر
نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانند و در حضور او سکه زده شود
ملک اشرف مولانا شرف الدین یحیوالی فرستاده و در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند
و ده هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس مثقالی و دیگر اجناس بیرون
فرستادند و اشرف بعضی عسکر براه نطنز متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل
آقا جهت فرستاده تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطان شاه سراوی
و جمعی دیگر از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانند و خواجه عبدالحی وزیر
دلو جوهر را از آن موضع بیرون برده و بقلعه از قلاع کردستان مکو نوال موسی قبچی سپردند و
موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجوئی او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جانانه
عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردون
مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد
که جریمه من چیست و گناهم کدام اشرف مکتوب خواجه بدو نمود موسی قبچی خاطرنشان او کرد
که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده و ملک اشرف او را زیر بیت او کرده بقلعه فرستاده موسی
این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک باز داشت و در آن ایام وسیلتی بر آورده وسوساتی کذاشته
هر روز خواجه را نان داده قرص نان جو صد دانه تا وفات یافت چون ظلم اشرف بالا گرفت از
اوجان بطلب مولانا نظام الدین غفری که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا
از تبریز پیاده بدان موضع رفت و اشرف استقبال او نموده در مقام عذرخواهی آمد که مدتی
با خلق خدا معاش پسندیده کنیم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن کرداند مولانا در جواب
فرمود که بر سخن تو اعتمادی نیست و بر فور بازگشته عازم تبریز شد و از آب ارس گذشته در اثنای
شهر خبر باو رسید که دلو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاده
ملاقات نکرد طایفه از دلو و ابرار و آن ساختند جنگ کردند و کاری از پیش نرفت و مدت چهار
روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار میفرستاد فایده بر آن مترتب
نگشت عاقبت عازم تبریز شد و زر فراوان بلشکریان داده امراء عظیم القدر بحرب او نامزد فرمود
و هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آن معرکه توقفی نمود که مردی
بهادر بود و از امراء قوشون ملک اشرف بضرب چاق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته

بر یمین و یسار بدوانید و اشرفیان را منهزم گردانید ملک اشرف اسبی از عراق طلبیده باساز و
عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک
اشرف از استماع این خبر پریشان حال و سراسیمه گشت و باحضار لشکرهای اطراف فرمان داد و اتفاقی
عجب واقع شده در خزاین بگشاد چون مجال زر شمردن نبود همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان
میدادند و اشرف پیش جمعی از امرا فرستاده خود با یراق تمام از عقب روان شد و از اتفاقات حسنه نبود
که امرا بر ایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید و ابی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعب افتاده میان ایشان
تفرقه روی نموده دلو بایزید قبضه شمشیر بدست گرفته سر شمشیر بر سینه خود نهاده قوت کرده خود را بکشت و
ابی بیغو لر گریخت و امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف [illegible]
فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را بتربیت و نوازش مستظهر
گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده فرمود که تا کوی و محلات و ممالک برآوردند و اشرف بعد ازین فتح بزرگ
ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و
اشراف و اهل حرفت و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی درآوردند و حکم کرد که هر که را
دست دهد عمارتی کند و آنان که قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفا و دار
ساکن الجماعه شوند و ازدحام خلایق بحد انجام رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و اشرف خود چون خفاش
در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح
میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و بسبب
آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او را نگذاشته بود و بجز از مردم سوم صیاد
تا شب و روز بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که از او حرکت دهد او واقف شود و
بمعبر برسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بر آن بسته بودند و تنکچیان در برابر
او دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه او غلبه باشد و هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا
و دیوانیان را گرفته در قلاع محبوس میساخت یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب میفرمود و در سنه احدی
و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان
دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هر چه تمامتر ملکه را
به تبریز رسانیدند و در شهر بتخصیص ربع رشیدی آیین بسته برسم و آیین سلاطین خود اقتدا و دعوی سنگین
داد ذکر سبب توجه جانی بیگ بجانب ولایات آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او
چون ظلم اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اشراف و اکابر آن مملکت جلا اختیار کردند خواجه شیخ کججی
بشیراز رفت و از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانهای متعالی و خانقاه و مدرسه
ساخت و شیخ صدرالدین اردبیلی علیه الرحمه و الغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محی الدین بردعی برای

دوم

رفت و در آنجا بوعظ مشغول شد پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان که پادشاه علما پرور و دانشمندان
مولانا سعد الدین تفتازانی افاض الله علیه شآبیب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام
شریف او نوشته بوعظ جناب اقضوی تشریف حضور ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای
وعظ شرح و بسط ظلم اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس بگریه افتادند جناب قاضی روی به
جانی بیک خان کرده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او از دامن خلایق کوتاه
کرداند و اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاتب و مخاطب خواهد بود پادشاه ازین سخن متاثر
گشته به احضار لشکرها فرمان داده در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه پادشاه عالم پناه جمع آمده جانی بیک
خان متوجه آذربایجان گشت در بدایت این حال که این خبر به اشرف رسید باو ذکر کردند و گفت سپاهیان جهت
رسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر آمدن پادشاه عادل بتحقیق انجامید اشرف امیر علی قلندر
جمعی دیگر از ارکان دولت که به استخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی
بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد خواتین و بنات خود را که بقلعه النجق ارسال نموده بود طلب داشت
و چهارصد قطار شتر از جواهر و نقد سرخ و سفید و اجناس بادکرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همراه اموال سوم
وجبه داده به اوجان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر جانی بیک خان اکثر رکاب از چوب و لجام از ریسمان
دارند و صد کس را از ایشان یک مرد کفافت جون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب
گشت با خواجه لولو و خواجه شکر خازن گفت که خواتین را با خزاین شما سرکرده در کریوه مرند بر سر چشمه خواجه
رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر خبر غلبه ما بشنوید بتبریز رسید و اگر عکس باشد روی بخوی
نهید و ایشان از کریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رود خانه مهران
رود فرود آمد لشکریان که در آن موضع رسیدند ایشان را از زر و سلاح باره داده پیش از خود باوجان
فرستاد و اخی جون از آن جمله بود روز دیگر جبه بر بعضی از نوکران و تازیکان و شادیشکان که با او بودند تقسیم
نمود و تا قرب دو هزار سوار بر بالای پشته بر سر راه دولی منتظر بایستادند ناگاه ابری ظاهر شده از پیش
روی بادی مهیب بوزید و تنگی عظیم پیدا دید چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در حین جمعیت
اشرفیان در اوجان جانی بیک خان از راه سراو رسیده چون سپاهی سیاه دید فرمان داد که بطریق
شکار جرگه کرده ایشان را در میان گیرند امراء اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و
تمشیت بیادگذاشته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و در اطراف و اکناف پراکنده شدند و
ملک اشرف در پشته سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواد عربی از راه دول پیدا شد چون نزدیک

رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف
تبریز عنان برتافته آنشب در شنب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خوی و خزاین در حرکت آمده مردم از
او باز مانده چون بر اغرق رسید پیش از دو غلام کرجی با او نمانده بود و مردم مردم دست بغارت خزاین دراز
کرده خواتین نیز صلای تفرقه در دادند اشرف چون آنحال مشاهده کرده بجانب خوی روان شد و خانهای
شیخ محمد بالنی بر سر راه او واقع شده بود چون شیخ محمد از حال اشرف خبر یافت به استقبال او شتافت و او را
در وثاق خویش فرود آورده کسان به اعلام این حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که ایشان رفته او را
بدرگاه رسانند ایشان چون اشرف را به تبریز آوردند از بامها خاک بر سر او پاشیدن گرفتند و زبان
بفحش و دشنام برگشادند و او را باهانت و خواری هرچه تمامتر بخانه والده خواجه شیخ کججی رسانیدند
ملک کاووس شروانی و قاضی فخرالدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاووس بوسیده تضرع و زاری
آغاز نهاده کاووس او را وعده داد یکی از آنها وفا نمود و اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه او را
مخاطب و معاتب ساخته فرمود که چرا ولایت ویران کردی اشرف جواب داد که این ویرانی از نوکران
بر حضرت من واقع شده و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آنسال در آن ولایت زراعت
بسیار واقع شده بود و نوبت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور کرد که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل
مظلم از اینجا قیاس توان کرد و ما احسن ما قیل شعر ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند ❀ عادل برفت و
نام نکو یادگار کرد ❀ جانی بیک خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را برای
بردا ما ملک کاووس و قاضی محیی الدین معروض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یکشب
خواب امن نمیکنند این سخن در میزان خرد خان عالیشان سنجیده آمده حکم بقتل او فرموده شمشیری
در پهلوی او فرو برده که از آن طرفش برون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند
و رعایا شادمان و مستبشر گشته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند
شعر دانی که چه کرد اشرف ❀ او مظلمه برد و جانی بیک نرد ❀ پادشاه با دو هزار سوار به تبریز آمده
در دولتخانه نزول فرمود و یکشب آنجا بود صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز بجماعت گذارد و لشکریان
او در میان راه و در دور خانها فرود آمدند و مجلسی را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و
پادشاه عازم اوجان شد و بر خود بردی بیک خان را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و بر ملک اشرف
تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برده خواجه محمود صاحب دیوان جهت جلوس شهزاده
طوی عظیم داده و بردی بیک را بتخت نشانده سرایتمور برادر حاجی دوق را بوزارت او تعیین فرمود و خود

ازعقب

از عقب پادشاه رفت و بردی بیک سرایتمور را در تبریز گذاشته خود بجهت علفخوار بوزقان رفت
و اکثر نوکران و ملازمان اشرف پیش سرایتمور رجوع شدند درین اثنا سرایتمور خبر یافت که نیم تنه ملک اشرف
بجواهر در صندوقی پیدا شده وزیر اخی جوق را فرستاد تا او را بیاورد آن جواهر که فزون از چند و چون و بهای
آن از حیز تخمین و قیاس بیرون بود تصرف کرد و بر مردم تقسیم نموده جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن اینحال
از اردوی جانی بیک خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان می نماید که بردی بیک خان
بر جناح تعجیل متوجه شود پادشاه عزیمت نموده اخی جوق از رفتن او خبردار شده با گروه انبوه به تبریز
آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نموده بر مسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی
را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علینا جیلان را وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم قدم بر قدم وبیداد
ملک اشرف نهاد ذکر وفات امیر شیخ حسن و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه
سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد
اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست و خواجه سلمان در تهنیت جلوس
او قصیده گفته و مطلعش اینست و قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از آن قصیده ثبت
افتاد شعر مبشران سعادت برین بلند رواق * همی کنند ندا در ممالک آفاق * که سال هفتصد و پنجاه و هفت
در ماه رجب * باتفاق خلایق ببیاری خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین بر
دار ملک عراق * خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس * پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق * و در بهار سنه
تسع و خمسین سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سنقای باستقبال
رفته میان هر دو گروه حربی واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم شدند و میمنه
او اشرفیان ازو بر داشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری بعض
گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز
آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد که ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت
رشیدی نزول فرموده امرا و اعیان اشرفی بپای بوس سلطان مشرف گشتند و تربیتها یافته طایفه از اشرفیان خواستند
که غدری کنند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی اشراف و اعیان لشکر
اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آورده مدت دو ماه منتظر بوده هیچکس بدیشان
ملحق نشد سلطان اویس جهت دفع جمعیت مخالفان امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنابر آنکه او ضمنا با سلطان
در مقام ناراستی بود راه سه روزه را به یکماه رفت تراکمه قراباغ از امیر علی تکاسل و تکاهل مشاهده نموده به اخی جوق
ملحق شدند و بر سر علی پیلتن رانده خدمتش روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت در توقف ندیده عزیمت

بغداد بود و اخی جوق طایفه را اتبکا میشی نامزد کرده ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام
در زمستان از عقبه سنتاس گذشته اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز به تقدیم رسانیده لشکری مرتب ساخته
بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه
امیر محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز درآمد و آوازه وصول سلطان
اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت سلطان به تبریز آمده در خانه خواجه شیخ کججی نزول فرمود و اخی جوق
با جوقی از معتمدان پیش صدرالدین قپانی که پدرخوانده او بود بقپان رفت سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بر لطف
خویش نوید داده بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را به
قپان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز در تبریز
قضیه گذشته اخی جوق و علی پیلتن و جلال قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را
خبر داد از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفسد مفتن را با موافقان بیاسا رسانند سلطان در تبریز معلوم
فرمود که پسر ملک اشرف که تیمورتاش که جانی بیک خان او را به الوس اوزبک برده بود بخوارزم رفته و از آنجا بشیراز
آمده و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد سلطان جهت حسم ماده
فاسد تیمورتاش به الاطاق رفته و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مجدود زاده شربت
فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را اقوچ لقب داد و جهت او خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب
فتنه که انتظار سوروش میکشیدند مایوس گشتند سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را به استخدام
ری روان ساخت و او دغدغه بخاطر خود راه داده متوجه بصره شد و خواجه نامرخادم برادر سلطان و تقویت اعراب
ابواسحق را گرفته سمی قاتل بخورد او داد و بیرام بیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک لحظه آرام
و قرار نداشت از سرمستی با حریفان مجلس جنگ کرد و سلطان او را به بغداد فرستاده باز آورد و خواجه سلمان در آن زمان
کتاب فراق نامه در فراق او مرتب ساخته سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه
وبا از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و عابجه بکچی که دایه سلطان که امرا با او عظیم القدر با و احتیاج داشتند عزم
حج کرده به بغداد رفت و امیر سلیمان عابجه را خواسته منصب امیرالامرایی یافت و او را بعد از آن سلیمان آتابک گفتند
و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفت امارت بر
سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب زنگی حیران فلک زانو زد و میگوید جهان را که اینک آصف و
آنک سلیمان و عابجه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه بحج رفت و در راه خیر بسیار از او در وجود آمد و
در سنه خمس و ستین بسبب مخالفت کاوس شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود ناگاه خبر رسید
که خواجه مرجان حاکم بغداد دم از عصیان میزند سلطان عزیمت دارالسلام نموده در اوایل بهار و موسم طغیان آب

جو

وجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند حواج کشاده صحراها در فرسنگ آب گرفت و سلطان را چند روز هیچ امری میسر
نشد و عاقبت طایفه از امر بموجب فرمان متوجه سفاینه شدند تا کشتیها پیدا سازند قرا محمد حاکم واسط که در زمره خدام پادشاه
انتظام داشت پانصد کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر
آمده فردا وعدهٔ جنگ است اگر چه همایون سلطانی سایه دولت بر سر ما بندگان انداز دغالب آنست که دشمن مغلوب
شود شود سلطان هم شب از دجله گذشته به امرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر طوق ظفر پیکر افتاد خوفی عظیم بر
ضمیر مخالفان استیلا یافته از یکدیگر جدا شدند شیخ علی و محمد پیلش و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره از ایشان
بیاسا رسیده و فرقه را بر حسب فرمان بجنگ بر دند و خواجه مرجان گریخته بجانب حله رفت مشایخ و سادات دار السلام
بعزم دستبوس پادشاه جهان فایز شده خون خواجه مرجان را درخواست کردند از آنجا که مقتضی طینت پاک
سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان دروازها گشاده بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان
فرماید بار بگشادند بر گیتی در دار السلام ٭ دیطواف آرید غمها از بکاس من مدام ٭ زاده خارست گل را از
نیستی بوی وفا ٭ خوش کسی بوی وفا نشنید از ابنای ایام ٭ لاله را لا سیه روی و زبان در کام لال ٭ را سیه
روی سازد رویش چون اصل غرام ٭ برد رخ آمد برون گل را حرم بر باد رفت ٭ انجنین باشد چو بر مولا برون
آید غلام ٭ آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل ٭ بر سریر کشور آمد تازه روی و شادکام ٭ سلطان از آب
دجله عبور کرده در رخا بفای پد بخود نزول کرده یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطانشاه
خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از بود تیمور بستد و از
انجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بوده بگرفت و از موصل بار دیگر رفت خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ٭ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل ٭ زیرا که
از قد وم تامر و زیر و مصرش ٭ چون آب دجله افتد دیای شهر موصل ٭ دعا مت رمضان در ماردین گذرانید
وبنا برانکه بیرام خواجه ترکمان را ~~که حاکم موصل بوده~~ بگرفت عم قرا یوسف دهنه موش را که راهی عظیم شد
و دشوارات گرفته بود سلطان براه جحفور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با
بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمانان غارت یافت ٭ خصم تو مار یت
که جست بصحرای موش ٭ مور رحمت چنین مار فراوان گرفت ٭ سلطان از صحرای موش براه قرا کلیسا
متوجه تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان رسید بقراباغ آمده مردم
کرجانید بولایت خود برده سلطان بیرام بیک و امرا را بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت
نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شده قریب سه ماه امراء سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون
دید که مملکت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید پیش
سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او در گذشت و
مملکت شروان از ابوی او ارزانی داشت چون حکام نواحی و مضافات شروان در بند باکو به مثل حاجی فرید و

و حاجی ترا امرا این مرحمت و احسان دیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و بصنوف نوازش و
امتنان سرافراز گشتند و ملة الحیات در مقام اطاعت و اذعان بودند و مملکت سلطان چنان معمور
شد که هرگز عشر آن نبود و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت
حق گذشت و عزای او بتعظیم داشتند و کالبد اورا بنجف کوفه بردند و در جوار پدر رحمه امیر شیخ
حسن ایلکانی دفن کردند و خواجه سلمان در مرثیه او گوید ٭ دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی ٭ دریغا که ناگه گل ناشکفته ٭ فرو ریخت از تند باد خزانی ٭ یقینست ما را ازین
خانه رحلت ٭ ولیکن ندانیم کسی را گمانی ٭ که در عنفوان صبی میر قاسم ٭ زند خیمه بر جنت جاودانی ٭
دریغ آن سرو افسر شهریاری ٭ دریغ آن قد و قامت پهلوانی ٭ و هم درین سال والی بغداد سلیمانشاه خازن
وفات یافت سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت کرده توق و علم و نقاره داد و بار دیگر بایالت بغداد
فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که سلیمانشاه بنیاد نهاده بود ناتمام
مانده بود باتمام رسانید و از سر نو منارهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان
بود وفات یافت و بعد از قضای الهی سبب موت او ادمان خمر و افراط شراب بود سلطان عزای او داشت
که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نمیداد خواجه سلمان گوید ٭ آسمان مرا سینه بر آتش و پشت دوتا
شد بهای های گریه بر سر بهرام شاه ٭ شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات ٭ در میان خاک ریزان طیب الله ثراه
در میان خاک و خون پنهان نتوان دید دلش ٭ آنکه نتوانست دیدن گرد مشکین کرد ماه ٭ بر سر شه در جهان ن
تر باد و زاری میکنند ٭ هیچ مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه ٭ انجمن چون انجم چرخند زین غم در کبود
سوگواران چون مردم چشم بکسر در سیاه ٭ حرمت سلطان رعایت کرد یعنی گو برست ٭ ورنه بر میداشت
از سر آسمان زرین کلاه ٭ ای خردمند آنچه در بایست بود تن عمر ٭ از جوانی و جمال و حشمت و مردی و جاه ٭
در اوایل سنه سبعین و سبعمائه حاجی باخاتون که محبوبه و مادر خوانده اولاد سلطان اویس بود وفات
یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین در تبریز وبای مهیب واقع شد چنانچه
قرب سی صد هزار نفر فوت شد و بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت مردم
آن ولایت بمرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و
سبعین سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم مازندران شده بود
روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور خان و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را جنگ و در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند امیر ولی منهزم
شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل آمدند و سلطان بسمنان رفت و باستصواب امرا بتبریز رفت و باز
گشت و ری را بقتلقشاه داد و بعد از دو سال قتلقشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
بعادل آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص

گرداند

گردانید ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون از بر
بام کوشک او چون مست رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید * دریغا که
باغ بهار جوانی * فرو ریخت از شاخ باد خزانی * دریغا که آن مه سرو بالا که او را * ز بالا فتاد این بلا ناگهانی
تو دانی چه افتاد ما را دوا ستانی زمانه * فتاد دست مرکبم را بهانی * و سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن
یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بسبب آنکه سلطان دختر شاه محمود برادرش را زن داده بود
او ندا از سلطان آزرده خاطر گشت رقعه بامیر ولی فرستاده او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن
تحریص کرده امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا همدان قدم
رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین امیر ولی از مازندران بالشکر فراوان
بولایت ری درآمد تا بساوه رفت اکابر و اشراف انجا بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است
و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره در بند یارمی باشیم اگر امیر ولی این فضل دستان
و هنگام سپاه از مرها در گذرد عنایت عدل و احسان باشد امیر ولی گفت مال چندین ساله سلطان با سنقهال
من بیرون آید تا با نکردم والا ناموس مرا زیان دارد ایشان بدین سخن التفات ننمودند امیر ولی چند
روز هفته ساوه را بقهر و قسر بگرفت و حاکم انجا مبارکشاه و ولی روی پنهان کرد و باز سپاه سلطان دختر
صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و تربیت یافت و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و در این
سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در آن ولایت ... تربیت
نمود و حکومت ولایت پدر فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین خواجه مرجان والی بغداد
و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و
سبعین غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارت عالیه در انجا آبادانی نماند و قرب چهل هزار
کس در زیر آب و بجاده الفرار رفتند ناصر غباری در این واقعه گوید * دجله را امسال رفتاری عجب مستانه
بود * پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود * و خواجه سرور از این غصه رنجور شده غریق بحر فنا
شد سلطان حکومت عراق عرب بامیر وجیه الدین اسماعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور
گردانید و بار دیگر دار السلام مجمع فضلاء انام شد ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان
حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس چون یورش ولایت امیر ولی کرده
بربیع رشیدی نقل فرموده قبل از این به ماه بر زمان مرگ خود اطلاع پیدا کرده کفن و تابوت
آنچه مولی را شاید مرتب گردانید بعد از آن بحروف گویند که الطبع سلیم در وصیت آید که با وجود
وقوف بر آن حالت عزم تسخیر ولایت دیگران کنند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور

عقل موصوف بوده بتمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین مرض صعب
بر ذات همایون سلطان عارض گشت و چون آثار تغییر بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت
و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان فرمود که
مملکت تعلق به حسین دارد و حکومت بغداد به شیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگست تحمل این معنی نکند
فرمود که شما میدانید که امرا این سخن را بر رخصت قتل او حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را
بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الآخر مذکور برحمت ایزدی پیوست و در همان شب شیخ
حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیران سروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند
و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ
شاه ویران کرده آسمانی را فرود آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشتی گل بصد خواری پنهان کرده نیست کاری مختصر
بر حقیقت میروی قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع شکست انداخته
آسمان را زان زمان کآغاز دوران کرده روزگار از روزگار دولت سلطان اویس یاد کن و ان بر
خلایق رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا عظام عباس و مسافر و محمد دوانی
و عمر صحافی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و لولو و رحانشاه و سلطانشاه و اسمعیل و من
بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل
که در سلطانیه بود و شیخ علی ابناق که در همدان بود بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان
در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد ای در پناه چترت خورشید پادشاهی
محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی هم مملکت امین از صدمت تزلزل هم دور رشت فارغ از وصمت تباهی
از رای ثبت عالی بر رایات کامکاری در شان تست نشر رایات پادشاهی اصلاح معدلت را کلک تو بود آمر
افساد مملکت را تیغ تو بود ناهی تا آفتاب گرد دگرد جهان نباشد در آفتاب گردش زین سایه الهی
خورشید در زمانت خواهد که عین باشد تا سکه بجنبش سلطان حسین باشد ذکر بعض حالات سلطان حسین بن
اویس بعد از اویس او دوی بر سبیل اجمال سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست اشغال و مناصب
امرا و سایر عمال زمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش برایشان مقرر داشت و در اوایل
بهار سنه سبعین در اوجان نزول بیلاق ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که
بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادر او قرا محمد پدر قرا یوسف ترکمان که بعد از فوت سلطان اویس
دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا

و دیگر

و دیگر سرداران لشکر بر سم منقلای روان فرمود و در راه قلعه بندماهی بمحاصره قلعه اوچپی مشغول گشت
قرا محمد التماس صلح کرده و دو هفته مهلت طلبید که قلعه تسلیم کند و غرض از این اهمال آنکه خندق کند و نیز امید آن
میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کرده در آخر سلطان
از خبث نیت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای
قلعه بگذشت درین اثنا از جانب بیرام خواجه از دو فرسنگی سیاهی سپاه دیده اند و قصد شبیخون
داشتند سلطان و امرا بر انفار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه هزار معتبر از ترکمه دستگیر کرده
بر اردو رسانیدند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت
قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمده مال معهود که هر سال هشت هزار گوسفند بود متعهد شد
و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از هشت روز عزم بساطبوس در پایه بدو پادشاه برین
معاودت کرد و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان
عنایت کرده آنچه متوجه کرده بود به او گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشت و عادل آقا با سلطانیه
رفت و پادشاه بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان بر اوجان آمد و عادل
آقا از سلطانیه جهت یاسامیشی مملکت به اردوی همایون ملحق گشت و امرای سلطان چون اسرائیل و عبد
القادر درجانشاه و درویش و کس وهی انبوه از دولیان دلوی و نوکران بقصد عادل آقا اتفاق
نموده باهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت را به برادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که
پادشاه او را از ولایت بیرون کرده بود و نزد منشی بشام رفته بوده باز آورده بودند و امرای مذکور در خرگاه سلطان روی
بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار
پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بر قیتول خود در آمده از اینجا عزم سلطانیه
نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی از عقب فرستادند تا او را عذرخواهی نموده باز آورند آن گرگ کهن
به افسانه و افسون ایشان التفات ننموده تا قزوق سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا محل اقامت
انداخته شاه منصور مظفری که پناه به او برده بود و عادل آقا عهدامان به او داده بود طلب داشته در اندک فرصتی
لشکر بسیار جمع آورد و امرای سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه
جمال الدین یلغش را تکلیف کردند تا بر مال مملکت بروات نویسند و ایشان گفتند ما برات می نویسیم اما در سالی
یکبار مال پیش نمیتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین یلغش بخاطر
بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین یلغش دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خواجه
بغایت مهر سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا یا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه
طلب نمود آن ترک چون پیغام بگزارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله که و فضل الله که نیست در منتبن

ما انقیاد نمانده که عصا فیر عبا قیر بر سطوح کشند ترک این کلات همه کلمات فهم نکرده باز گفت که بلب سمان تردی رود
یعنی این کاه میطلبد خواجه در جواب گفت که اعاده عبادات ادعا دات اولوا الالباب بعید است یکی از ملازمان
خواجه که در پهلوی فرستاده این ایستاده بود گفت که اگر مراد بادکاه طلبی خواجه در برابر مثل این سخنان نامفهوم
در جواب خواهد گفت نوکر باضرورده پیش این ذکر یا رفت این گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه
کاه میطلبم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت
او بیرون بود روزی باهم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدرخت افکندن و ضبط
سرکوچها فرمان داد رعیت از غیبت فرمان برداری مینمودند و از انجانب امرا خزانه و جباخانهای پادشاه
تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا به ایرو جهه الدین اسمعیل عذری
کنند پادشاه ازین حدیث آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاده تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید
و آقا شاه منصور و بعضی از امرا با پنجهزار سوار از عقب امراء عاصی فرستاد و در حین توجه از مرحله سودلغ بامرا
و بوات و اکراد مکتوبات ارسال نموده مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آنجا در میگذرند توقع آنکه در
مقام منع و دفع ایشان شود به بیمود غال اختصاص یابد و آنچه ازین جماعت بکی دبر وی مسلم باشد ده هزار سوار
سر راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند چون پیش صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند بدان محیط
بود و عبور از آنجا متعذر می نمود عاصیان خیال پختند که هم ازین راه که آمدیم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور
که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه قشون سواری دیدند که بدید آمدند
و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند
که این قوشون که باشد یکی از آغیان گفت که امیر درویش است که پنجاه اول معین شده در ردیف از کوشه فریاد
بر کشید که من با شما ام امراء عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند ایچون کثرت دشمن دیدند عنان انجند باز
کشید و چنان کرد که آب کرکان که التون کوبرک کویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن
مظفر با هفصد مرد آراسته برسید و اعدا را متحقق شد که حال چونست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز
نهادند بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بر شاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت تا رمقی
در بدن باشد نگذارم که آسیبی بجان شما رسد و هشت امراء عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند
عادل آقا بکشتن او امر فرمود جوجی شفیع شده قاضی صد تومان قبول کرده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امراء
مظفر و منصور بازگشته بمراغه رسیدند سلطان چند نشان بجهت استمالت و نوازش امرا ارسال نمود و علیحده
فرمود تا مکتوبی به آقا نوشتند و در حاشیه آن بخط ید خویش چند سطر نوشته و آن نوشته بر آب زد در قلم
آورد و مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعهده ما و به شش طلاق سوگند خوردیم که روی
مخالفان را در حیات ایشان نبینیم و مقرر است که آقا دو انداده که در سوگند حانث شویم وظیفه آنکه بی توقف

درشان

و درشان ایشان یاسا بزرگ بتقدیم رسانند و عادل آقا بفحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل فرمود شاه
منصور هرچند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد خود متشکی کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند
و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا
تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنه ثمانین و سبعمائه امیر اسمعیل
پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسماعیل جمعی از مردم فرومایه را
تربیت کرده بود و ایشان بر اضلال شاهزاده شیخ علی فرصت میجستند که او را به قتل آورند در حجره انجات آتش در
خانه عبدالملک تغاجی افتاد نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان نه اندیش وقت غنیمت دانسته
ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنا بر تفرق نوکران آمد و اندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع
نرود و چون اراده از طی عینی پادشاه بی وزیر و مشیر نوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین حلی پیر امیر زکریا وزیر یعنی امیر
اسمعیل را الزام نمود که بمسجد رود و خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر بیرون آورد ترکش عیار کشاد بحسن داد و شمشیر به قرا محمد
سپرد تا برسم حکام عراق بردارند امیر اسماعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد زانو زده که ای امیر نمود ما بدرس که پنهانی
ما بیم امیر اسمعیل چون شمه در اتفاق ایشان شنیده بود میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که چون از مسجد و
بیرون آیم نمود شما برسم مبارکباد در پهلوی او زانو زده گفت کی نمود ما خواهی رسید که از سر کی بجان رسیده ایم
امیر فرمود که ای حرامک چند ابرام نمائی مبارک کناه منحوس شمشیر امیر اسمعیل که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر پشتی
امیر اسماعیل چنان زد که بر روی درافتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسماعیل بانگ زد که ای
عم مرا دریاب امیر مسعود بجانب او دوان شده در راه هم بشهادت رسانیدند قاتلان از راه شط بخانه شهزاده
شیخ علی رفته صورت حادثه را معلوم داشتند او را این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن
ظالمان گفت که اگر راست میگویید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بر امیر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی داشت از حیات در بدن هم
سر او را از بدن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند بغداد پر فتنه و آشوب شده رنود و اوباش سر به غارت و تاراج برآوردند
و سر امیر اسمعیل از چوب در او بختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عادتی میساخت چوبی از دیوار عمارت بیرون مانده
بکار فصد کرده که بر در امیر اسمعیل او را منع کرده گفت که شاید سر شخصی از اینجا بیاویزند و عاقبت سر او را از آن چوب بیاویختند
چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر به او رسانیدند بیچاره مضطرب
بیا رنوده گفت من همیشه فضیحه اسماعیل پیش چشم داشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان
حسین و عادل آقا رسولان به بغداد فرستاده بشاهزاده شیخ علی پیغام دادند که مسکن اصلی ما دار السلام است ما صولت
و شوکت از آنجا یافتیم و برحسب وصیت پدر پادشاه این دیار بتو رسید و مادر ایران قول مزیدی نیست اما تو از سر
داری صاحب وجود که مضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرا و هیچ قدر هر کدام که خواهی بدان جانب فرستیم
و اگر خود یاسامیش مینمایی هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه هرچه از ادکان دولت در آن مملکتست برقرار مسلم باشد شیخ

علی بیخان برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا نموده ایلچیان ومسرور باز گردانیده بر سریر سلطنت و خلافت
بغداد متمکن بنشست و تتله امیر اسمعیل خزاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم
و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار کس نوکر شده نواب ترک و تازیک حقیر شده اولاد امیر اسمعیل را آورده املاک
ایشان دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات الجاعت آغاز نهادند و عبد الملک تمغاجی بوزادت مقرر گشته
خدمتش را غواران به پیشکشها دوست و هوخواه خود کردانیدند و خباب و زارت مآب برای هر یک ضبط و نسق
نهاد که زیاده بران متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل بیک ناگاه پای بر معارج سروری در رفعت نهادند از عهده
مهمات مملکت بیرون نمیتوانستند آمد بنابرین چنین مصلحت دیدند که امیر علی اتابک که امیر و رخانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده
امیر اسماعیل در مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بحبس و قید
ترون کار میکنند را بیرون آورده پیشوای ساختند و او بواسطه خللی که در حبس بدماغ او راه یافته بود از فیصل معظمات
امور عاجز می آمد و چون خاطر خطیر پادشاه مضبط و یاسامیشی ممالک ملتفت بود میرعلی بیشتر فرستاده پیرعلی بادک را
که در زمره ملازمان منخرط بود طلب فرمود پیرعلی بادک ببغداد رفته اهل غدر بابل شاهزاده را اعتباری نماند و او بضبط
و یاسامیش ملک و لشکر اشتغال نموده اقراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرده عراق عرب از
تصرف سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و در آن بهار از
اطراف ممالک سلطان ارباب اقتدار و امرا مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیرعلی بادک سخنان گفتند و در ابهار آن
قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه عراق عرب شوند ذکر توجه
لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی حوادث که در آن زمان واقع سلطان حسین بن سلطان اویس و مآل حال او
در فصل خریف سنه ۷ سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق و آذربایجان عزیمت بغداد کردند و در راه
خبر رسید که شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک از دار السلام بعزم رزم و انتقام بیرون آمده بیاسامیش مشغولند روز دیگر
شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه ششتر شدند و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا
صلاح دید که بهیأت اجتماعی عزیمت ششتر کرده خاطر از فتنه پیرعلی بادک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه
میخواست که در ان اوان که موسم خوشی بغداد بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت
که تا میان شاهزاده و پیرعلی افتراق روی نماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکر عراق
وغیره در رمضان سال مذکور بعزم رزم پیرعلی و استخلاص ششتر روان شد و سلطان با خواص و ندما
ببغداد رفت عادل آقا چون بنواحی ششتر رسیده ایلچی فرستاده شاهزاده و پیرعلی بادک را نصیحت کرده
ایشان بعذرهای معقول تمسک جسته جوابهای نامعقول میدادند و آقا میخواست که بر اند تا مسافت بین الفریقین
سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه متحصن گشتند آقا از رودی
عظیم که میان او و قلعه حایل بود گذشته و غلبه از مردم او در آن آب تلف شدند و چون از جانبین آتش حاربه می کشتیم

اشتغال

آتش محاربه اشتعال یافت اقامت پر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و هم محاصره را بجد گرفت شاهزاده
از بالای حصار آقا را پیش طلبیده گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده بود اخراج
کردید و اکنون درین که شما بیست از دو دودمان هم نمیگذارید چاره جز این نمیدانم که بدرگاه شاه شجاع روم تا این شوم آقا
منفعل شده قرار بران داد که شاهزاده بششتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود شاهزاده شیخ علی بالضروره بصحبت
بادک و حکومت ششتر راضی شده خدمت آقا مراجعت نموده روز عید اضحی به بغداد رسیدند و سلطان حسین را در
آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا سلطانیه رفته در مسند عز خود قرار گرفت و بجهت اقامت
سلطان در مدینة السلام بغداد خاطر نامبارکش از وی رنجیده بود در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و
درین عبدالملک تمغاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش سلطان شیخ علی و پیر علی بادک فرستاده توجه بآن صوب
استدعا نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش
پادشاه فرستادند که بعزم بساطبوسی می آییم سلطان حسین چون خبث طینت بادک معلوم داشت بدین سخن اعتماد نمود و
محمود دواتی و عمر قبچاچی با فوجی در برابر فرستاد پیر علی بادک در حمله نخست آن دو را اسیر و دستگیر کرده خلق کثیر
را به قتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جسر بریده متوجه تبریز شد شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از
عقب رود و الا متنفسی جان بیرون نمی برد چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جوی نامعدود تلف شدند
و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانید و این همه را نتیجه رنجش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح
کرده لشکر بری کشید که آن ولایت را از شاه منصور و کارکنان ایرولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم
قبول شفاعت او در باره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش ایرولی پیوسته قلاع
وی را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد آقا چون بحدود ری رسید بی توالتفات بر قبچقیا قلعه شهریار انداخته
محاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام
داد که مصراع ز هر چه کردم و گفتم کنون پشیمانم ها اگر آقا از سر جریمه من درمیگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا
استمالت نامه روان کرده گفت مصراع بازای کرانچه بودی افزون باشی شاه منصور به آقا پیوسته در استخلاص قلعه
شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرمان داد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبیده تا از ایرولی رخصت
جسته قلعه بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین بقتل آورده
پادشاه شد آقا را اهمال توقف نماند ادوات حصارگیری را سوخته متوجه سلطانیه شد ذکر قتل سلطان حسین
و تسلط سلطان احمد جلایر در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا بفتح قلعه ری در حرکت آمد چنانچه
گذشت سلطان حسین امرا و معینان ولایت را بمدد آقا فرستاده بود در ملازمت سلطان عیش دوستان که شب و روز
بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خود بمهم
سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک و بیباک نبود و بنا بر بدبختی
که از برادر در خاطر داشت حرف غدری بر لوح خاطر می نگاشت و آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل

کمسو رغال او بود شد سلطان حسین دفا قتلق را که خاله او و دایه سلطان احمد بود ندار عقب فرستاد تا خدمتش را
بهر طریق باشد باز گرداند و دایه هرچند بسلطان احمد مبالغه نمود فایده نداد بلکه توحش او صمت افزود یا و پذیرفت و از
اردبیل برادران و مرغان رفت و حشری فراهم آورده حمزه پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام بوی
ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمده چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه
مختفی شد و سلطان در دولتخانه بجای پدر و برادر بر مسند سلطنت بنشست و در مقام تفتیش و تفحص آمده همان شب سلطان
حسین را بدست آورده و چشم و ابروم را بر یکسو نهاده بدار برادر را بدرجه شهادت رسانیدند و در دمشقیه دفن کردند و برادر
دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ به مشقت تمام رفت و در حوالی سهند بر اسپ کله بانان سوار شده خود را
بسلطانیه انداخت عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز انجا رسیده او را به عظمت هرچه تمامتر بر مسند حکومت
نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش بقلعه کرا و تو فرستادند و با سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در
موضع میانه یاغی بستی پسر ابن شیخ علی اینای و ابوسعید پسر پلنک خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد
پیوستند و از اتفاق اسم او پادشاهی ~~سلطان احمد~~ بایزید و توجه ایشان اعلام دادند چون سلطان احمد هنوز ملکی
پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جانب بدرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس
آقا و مسافر ابو داجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند حل اقامت انداخت و محمد دواتی و قرا بسطام را بکنار
ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد در خفیه محمد دواتی و مسافر
پیغام داد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید ایشان با سلطان احمد موافق شده بلجار کردند که در
فلان روز یاغی میشوند محمد دواتی برحسب وعده در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل
آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمد دواتی استمداد نموده عباس و مسافر گفتند که ما موافق
پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بدیار منتشر توجه نمود و بعضی از قلاع را
مضبوط کرده اسباب بسلطانیه رفت سلطان احمد کیفیت معلوم کرده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را با پنج فوج
شون به تبریز فرستاد و در بین اثنا امیر مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال
متوجه اردوی سلطان بودند چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و جماعت باهم گفتند که این
طایفه پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد و اولی آنکه ایشان را بقتل آریم و در صدد ملاقات
پیش از سلام و کلام شمشیر در هم نهادند عباس و مسافر کشته شده حمزه و یاغی باستی سرهای ایشان را
نزد سلطان احمد فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاده گفت با این حرکت عادل آقا هرگز
مطیع من نخواهد شد سلطان به تبریز خرامیده شهر را آذین بستند و پادشاه بضبط شاه و رعایا
رعیت مشغول شده که ناگاه خبر رسید که پیر علی بادک و شاهزاده شیخ نزدیک آمدند و کیفیت
حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاده صورت سانحه را
اعلام نمود و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمدند و ایلچیان

و افار ۱

را اقا با رخصت انصراف ارزانی داده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم
رزم نهضت فرموده در حوالی هفت روز فریقین را اتفاق ملاقات دست داد عمر میرزا که در
جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف ویران کرده شاهزاده و شیخ علی بهوت سلطان احمد
بر دیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرموده و از راه خوی بنخجوان رفته در مزار پیر عمر نخجوانی
قرا احمد ترکمان ملحق شد پیر علی بادک وجمعی از امرا و شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب
نموده خایب و خاسر بازگشتند قرا احمد با سلطان گفت که ما برای تو کوشش خواهیم کرد مشروط
به آنکه تو با نوکران در محلی که تعیین شود ثبات قدم نمایی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما بطریق
و عادت خود جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن با ما طمع نکند
اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد قرا احمد
پنجهزار کس ترتیب داده هر یک سیصد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشون را سی دسته کرده
مقرر آنکه از هر قوشون ده مرد پیش روند و تیر اندازند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بکر
بزنند و ده شخص دیگر در آن حین مدد آن ده نفر سازند اقدام فرمایند تا بسیار مخالفان از هم فرو ریزد
فی الجمله قرا احمد ترکمان لشکریان او دشمنان را باین طریق برهم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک
بقتل رسانیدند و از حشم و خدم او هزار مرد بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد
بتعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرموده پیر علی بادک را برسبیل استحضار پیش عادل
اقا فرستاده و التماس یادگار و ناموس باز آراو نجیبه مانند برق و باد عازم تبریز گشت سلطان خواجه صدر الدین
اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را بوسیله صلح کرده خاله خود وفا قتلغ را بقرا احمد داده دختر او را
در حباله نکاح آورد چون این دو عقد منعقد شد عادل اقا گفت مرا بالضروره جهت نسق معاملات
ولایت پادشاه به تبریز می باید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد
خواجه صدر الدین را از زنجان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد
خواجه شرف ملاقات حاصل کرده آنچه از عادل اقا شنیده بود عرض داشت خاطر سلطان بهیچ نوع
اطمینان پیدا نکرده و شیخ نجم و مولانا شمس الدین ابهری را پیش اقا فرستاد تا میثاق پیمان را بایمان موکد و مشید
گردانند خود در تبریز مترصد و مترقب می بود ناگاه مسموع او گشت که عادل اقا نزدیک رسید اعراق را
براه قلعه قهقهه ارسال نموده خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب
سوشنک از جانب حاکم آنجا فرستاده در موغان موقف نمود عادل اقا در اوجان نزول کرده
امرا بغداد پیش او رفتند و خدمت همه را بانعام و عطایا و نوازش ممنون و خشنود گردانید و از
لباس تعزیت که بجهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورده بضبط و نسق مملکت اشتغال
نموده عازم اران شد و تا حدود برزند رفته امیر سوشنک از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته

قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید
و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان آن از پیش سلطان احمد بدان
دیار مراجعت کنند و آقا بدین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا و بعضی [illegible] و گفتند که معتمد
بفرست تا ما دار السلام با جهت تو ضبط کنیم آقا برین سخن فریفته شده نورس که پیش غلام او بود
و سرداری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین الحنفی داد و در آن
اوان عبد الملک تمغاچی خزانه سنگین مرتب کرده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون از
وصول نورس رسید ارسال آن را موقوف داشت چون نورس نزدیک رسید خواجه عبد الملک
بعد از تامل بسیار مصلحت در متابعت دید و نورس و امراء بغداد که با شهزاده شیخ علی
رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند عبد الملک تمغاچی که در بغداد مسلط
بود با طایفه از اهل بغداد که امیر اسمعیل کشته بودند بسلام نورس رفتند و بمجلس او رسیده
فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شد خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ
دو هزار تومان از منزل او بدر زدند از فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت
عادل آقا بهم رسانیده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بعد حین بوضوح
پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد نورس از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار او از
دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد سلطان احمد برین حال اطلاع یافته از تبریز [illegible] استعجال
روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه [illegible] خلاص شده پیش سلطان احمد رفت
و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافته مصحوب حضرتش ببغداد برد چون خبر
توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان نسبت از مهر نورس برداخته بپاره از راه [illegible]
روی بفرار نهاد طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه
قوام الدین الحنفی بر حسب فرمان بقتل آمد سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و هندوی
قورچی و سلطان غریب اندیشه غدری کردند امیر [illegible] صورت حال و اتفاق ایشان
بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند سلطان احمد شاه منصور را بحویزه و ششتر
فرستاد و او آن ولایت را در حیطه ضبط و تصرف آورده دیگر سلطان را ندید و مستحکم وی نشستند
سلطان احمد آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را
بحکومت آنجا نصب کردند و متوجه تبریز گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند
و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شده فریقین از هم گسیختند سلطان احمد [illegible]
رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان مجتمع گشته در اوجان نزول کرد و آقا خبرگیران بسر راهها
فرستاده یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بر [illegible]

اقا

آقا قلعه سلطانیه را بجا فظان حشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امراء تبریز سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر آذربایجان بحرکت آمده بحد بادقان رسید آقا و سلطان بایزید به اردوی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بهم منت و مال و گنج از و دریغ ندارم و هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن من نگذرم اما عادل بنده ماست که عاصی شده روی بدان درگاه آورده مطوع الله تقویت او نفرمایند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در حیز ضبط آورده عادل آقا مفلوک کرده اند و این معنی در ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان هم برین وجه قرار داده باز گشت شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان رسیدند سلطان برین مصالحه رضا داد و متوجه تبریز شد سلطان بایزید امراء تبریز را ایراق مناسب کرده شاه شجاع جمعی از امراء فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان روند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تبکچی جهت ضبط اموال نیز تعیین فرمود و خود بجانب تستر رفت امراء تبریز عمر قبچاچی و محمد جمشید باهم گفتند که اختیار قلعه چگونه با نوکران شاه شجاع توان داد بران قرار یافت که فارسیان را بقلعه نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوالان قلعه در مقام اعتذار و اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافتند امراء تبریز ابراهیم شاه و عبدالکریم که از امراء فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آمدند و اندک علوفه و نزلی بایشان دادند و دیگر التفات نکردند فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند سلطان بایزید قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغواء مفسدان عمر قبچاچی را بقتل آوردند و از کمال نادانی امراء دیگر متوهم شده بکریختند سلطان احمد خبر وهن و ضعف برادر شنیده بسلطانیه رفت و قلعه را بصلح گرفته جهات مضبوط ساخت و برخود آقبوقا که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار او در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت سلطان بایزید را مصحوب خویش به تبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان ابر [illegible] د کو د کان انا را الله برهانه بسمع او رسیده ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند سلطان احمد حکم فرمود که ایلچیان را در بغداد به بندند و سلطان احمد ایشان را بجا فرستاده خود از عقب روان بغداد رفتن سلطان احمد به بغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور کرد و ولی را ایند و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند سلطان احمد از بغداد دیگر به تبریز آمده امیر که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان در اوجان باو پیوست و سلطان در باده اموی صنوف نوازش ارزانی داشته خوشش را با امیر سنتای بسلطانیه فرستاد و تا عادل سرکش را

بهر نوع که تواند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع
القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنیده بطمع
فتح او دیار پیمان لشکر حاجی آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از اطراف اذربایجان حاجی
سلطان برسم منقلای در اذربیجان فرود آمد اتفاقا امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال
فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر مخالفان شبیخون زنند و کسی ازین حال حاجی سلطان را اعلام داد
حاجی سلطان مردم جلد را از قشول بیرون برده در کمین گاه بایستاد لطف الله شبی بمنزل حاجی
سلطان رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکریان
آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانیدند و بقیة السیف را شکسته رکاب و گسسته عنان تا در سلطانیه
دوانیدند منهزمان پیش آقا رسیده هرچه دیده و شنیده بودند باز گفتند آقا هرچه را سخوب
که سالها جمع آورده بود بباد فنا رفت تا باندیشه آنکه سلطان احمد مرده بجلدی مشغول بود خود را
تسلی میداد درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون می آمد چه شنیده بود که جمعی در کمین گاه
غدر ایستاده اند که هر گاه که امیر عادل برسم معهود بطریق سیر بیرون آید که دست بردی نمایند
ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج قوشون مرد از دروازه افروق در آمده در برابر قلعه ایستادند تا
چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیاید و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده
ملازمی ندارد دویست نفر پیاده شده سپرها بر سر کشیده بدروازه قلعه رفتند از بالا سنگ و تیر بر
مثال تگرگ روان گشت و بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته باز میگشتند روز دیگر امیر ولی و شنقای
رسیده اتابکا بر شیص امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که
حضرت صاحب قران مرا از خانه من بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه نیکو
معامله من بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم خراسان و استراباد کرده لشکر
جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که در آن اوان حضرت صاحب قران بما وراء النهر رفت و این
صورت بسهولت میسر میشود این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل آقا تاثیری نکرده در
جواب گفت که تخیلات چنین بیهوده است و مالیخولیا پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان
ساکن اند و حضرت صاحب قران با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است چگونه مرد عاقل
امثال این خیالات بدماغ او راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات
دارد و من این فریب و فسون در دام چون توان آورد چون امرا از ملاقات او مایوس گشتند بمحاصره
مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از صباح طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین
اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بر آن مرتب نمیشد روزی فرهاد آقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه آمده

زبان بنصیحت بگشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هر گونه حکایات گفت این خبر به امیر
سنتای رسید مرعی بتبریز فرستاد پیش سلطان احمد که امیر ولی با عادل آقا در معنی متفق اند و
عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و دران هنگام سلطان احمد
نصیحت شفقت‌آمیز سود نبخشید لطبایع که هوای بغداد مناسب اتمام صحت عزیمت آن طرف داشت سنایر
... سلطان خواجه منصور وزیر خواجه خواجگی با امیر عادل آقا حسن نام با خلعت ذکر
... سلطانیه کرد و گفت پیر را به تبریز رسانید و اقا را بعنایات ما مستظهر گردانید اگر اقا در مقام
اطاعت ... جمیع متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی به ادربایجان رفته و حاکم باشد و سنتای
بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد رسید امرا شخصی فرستادند تا پیغام پادشاه
با آقا ... اقا جواب نفرمود بلکه فرستاده را بیرون فرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید
امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور به بغداد رفت و سنتای سه روز دو نوبت جنگ
انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه پنجهزار سوار که دا
ترک محاصره کرده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش پیوسته پیش سلطان احمد
می آمدند در آن اوان که حضرت صاحب قران در استراباد استیلا یافته بود و قشلاق در ری فرموده
قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمدند چون خدمتش بدربند باکویه
رسید احوال معلوم کرده شخصی را نزد خان فرستاد و شرح قرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق
ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس جغتای بر خان واجب و لازم و توقتمش
قولاداغلان و بختی خواجه را با پنجاه هزار نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند قاضی ببغداد
رفت و اداء رسالت نمود و معقول بچه صاحب جمال همراه قاضی بود سلطان را نسبت به او تعلقی شده
این خبر افشا یافت بیت تر اصبا و مرا آب دیده شد غماز * و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند * قاضی منفعل
مراجعت نموده این صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرای
لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آویزند ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی
یکربخت و تبریز با نواشهر محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال بگوهنه بقتال و جدال اشتغال نمودند
آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبرهای
مساجد و مدارس را طویله ساختند هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند بیت نهب تبریز و قتل و
غارت او * بود تاریخ تازنین تبریز * چون امیر سنتای از در سلطانیه برخاست حاجی سلطان و طایفه را
در آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر سنتای به روز عادل آقا به قلعه عرض چند کرد که در بیرون توقف
ننمایند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه باجی مکل بیرون خواهد ... سلطان در بازار
شراب میخورد و آوازه یاغی شنیده شمشیر بر گرفت و روی بدشمن نهاد و نمانی جنگ کرده چند زخم

بیابانی بوی رسید و هلاک شد و سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده
بقیة السیف بگریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شد و از سنگینی محاصره خلاص یافت و احوال
آقا انتظام یافت و درهمان نزدیکی امرای حضرت صاحب قرانی بعراق درآمدند و درین مقام بخاطر چه
گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر
سادس در ضمن قضایا و حضرت صاحب قران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد [illegible] جواد
خوش خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین محل چاره نیست انعطاف می یابد هرچند که [illegible]
زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند ذکر [illegible]
چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان
خواهد گشت طغاتیمور خان چند نوبت او را به ایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در
هر نوبت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستادند مندرج کرد
شعر گردن بنه جفای زمانرا و سر مکش ۞ کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ۞ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر ۞ بیرون کن از دماغ خیال محال را ۞ تا در سرت نشود صد هزار سر
خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه را نوشته فرستادند شعر گردن چرا نهیم جفای زمانه را
ما راضی چرا شویم بهر کار مختصر ۞ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ۞ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ۞ یا مردوار در سر همت کنیم سر ۞ و بعد از تردد رسل و فرستادن
رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بیکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید
برده کریاس راندند و در آن زمان خواجه غیاث الدین محمد ابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از
حوادث زمانه غافل و ناهل و بر درگاه غیر فتح فراموش و خواجه سرای کس نبود خواجه یحیی
کراوی و حافظ شغانی و یک دو نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن
آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی بتبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی در
افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده
هر کرا از توابع طغاتیمور خان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار یک ساعتی از آن اردوی
چنان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لاتعد ولاتحصی کردند و با غنیمت فراوان
از حدود مازندران بخراسان مراجعت نمودند قتل طغاتیمور خان برین نهج مولانا کمال الدین
عبدالرزاق رحمة الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ
سربداران نوعی که دیده با این روایات مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
ذکر استیلای امیر ولی بر ولایات استرآباد امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغاتیمور
خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او

مشاهده

مشاهده می افتاد و چون طغاتیمور خان بقصد دفع سربداران شهادت یافت امیر ولی
با معدودی چند که بخدمت او بودند بنسا رفت و امیر شبلی چونی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی در حباله نکاح آورده
امیر ولی ... امید بسیار و نوا اندک بجانب مازندران معاودت نمود چون بدهستان رسید از مزاده این شیخ
... سوار و پیاده در خدمت او مجتمع گشتند و در آنوقت یکی از سربداران بفرموده حسن دامغانی
... حاکم استراباد بود با پانصد نفر مقیم و در حبر تمامت پس امیر ولی را اندا... با انبوده های ثابت
... سربداران را منهزم ساختند و اکثر ایشان را بقتل رسانیده لشکریان امیر ولی از سبب
واجه محتاج الیه بودی نیاز گشتند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسیده اتباع
خاص طغاتیمور خان که در گوشها مختفی بودند پیش امیر ولی بخدمت جستند و امیر ولی با ساز و اهبت و جمعی
تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده
از سواران سربداران با امیر ولی جنگ کرد و کرخته بخراسان رفتند و امیر ولی چند ... بر مسند حکومت استراباد
متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی حاکم شاسمانی مصلحت خاصیت بر دفع او گماشته فرمود تا پنجهزار سوار
در مرافقت ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و
چون سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود خدمتش علیهم توفیق اشارت کرده سپاهیان سنگها در غنده کرباس
دوخته کامیشها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بر شیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر
رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداریه شد و رعایا و مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا
گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف تزلزلی بسربداریه افتاده از جانب امیر ولی
فریاد برآوردند که تاتت قاشتی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را کامیشی کردند ابوبکر شاسمانی
خود را در آب کرکان رود نتوانست که بگذرد و یکی از قفا رسیده سرش از بدن جدا کرد و این ابوبکر شاسمانی
سفاک و بیباک بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود در آنوقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن
ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکان امان یافته بود پشت بر تدبیر صورت
روی بخراسان نهاد و امیر ولی در استراباد قوی حال شده دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند امیر ولی پیشکش بزرگ
طغاتیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری
نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت
حکم کرد که تا در مملکت او نباشند چون حسن دامغانی برای آنجهانی رفت و حکومت سربداریه بر خواجه علی موید قرار
گرفت خواجه علی بسطام امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافت و بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ادی و ستیداد
در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در خاطر قرار یافت و بنا بر عدالتی که داشت و ... عدالتی که در
مملکت او بنهایت معموری و آبادانی رسید ذکر خروج امیر قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع السعدین از تاریخ حافظ
ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب سید قوام الدین که از احفاد سید قوام الدین بوده گفته و در این تاریخ که سنه
ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن اند این قول را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب معلوم
راقم حروف نیست لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار نموده میگوید که سید قوام الدین که منسوب ب...
علیه وعلی آبائه و اولاده التحیة والسلام در قریه ... از قری آمل ساکن و گوشه نشینی اختیار و شعار خود ساخته ...
عبادت مشغول و طایفه از مردم مازندران نسبت به او اعتقادی پیدا کرده مرید آن جناب گشتند و ایام ...
جلاوی که در آن اوان حکومت مازندران متعلق باو میداشت معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب ...
امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته مخلصان و مریدان در سایر جایگیر آمد و این داران جمعی از محبان در میان
نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند و روزی افراسیاب بزیارت سید آمده
طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمین گاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران
بحکم الصوفی اولی بحق قریه جناب سید متعلق بود رفت و اتباع افراسیاب چند گاه جلادت و اظهار دلیری سیادتمآب
جبانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجانب قلعه فیروزکوه در تحت تصرف
ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی گفتار در شرح خروج سربداریه و تسلط ایشان در بعضی از دیار خراسان
در تاریخ سربداریه مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم
بامال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه تاج الدین فضل الله نسب او از جانب پدر بیحیی بن علی علیهما
السلام منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و جناب خواجه فضل الله پنج پسر داشت
امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین امیر امین الدین
پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید بهادرخان بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه
شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی عدیل و نظیر
نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد
امیر امین الدین عرضه داشت که مرا در خراسان برادری هست که با ابومسلم مقاومت تواند کرد عبد الرزاق را
فی الحال ایلچی متعین شد که بخراسان رفته عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود
پشیمان گشته که مبادا انفعالی بعالم بشریت او راه یابد ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد
الرزاق را در اردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول و مطبوع سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص ص
داده بعد ... دو سه روز که در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظر بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدرهٔ
سیم با او منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند که فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت

کرده که

کرده که هر کس که این کمان بکشد بدره سیم ازوی باشد ابن عبدالرزاق در حضور پادشاه کمان را فرود آورده سه نوبت گوش تا
گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز بر می آمد و بدره زر را گرفته بپاشید این سخن بسمع پادشاه رسیده قرب عبدالرزاق در
ده گشت روز بروز بیش سلطان فرمود تا دیوانیان او را عمل نیک فرمایند و عبدالرزاق با ابومسلم تیرانداز
تیر انداختند تیر عبدالرزاق از تیر ابومسلم بگذشت ابومسلم انفعالی تمام یافت چون عبدالرزاق مردی ملتفت
پادشاه فرمود که او را رعایت بواجبی فرمایند و اصحاب دیوان خلعتش بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار
مال وجهات دیوان نقد نموده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم مصادره بگیرد ابن عبدالرزاق بکرمان
رفته مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت
بکلی بنیاد از آن امر زر نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید که ناگاه خبر مرگ سلطان رسید
خاطر ابن عبدالرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فارغ شده روی بوطن نهاد چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده
تبیین این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشانرا حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب
خورده شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند ایلچی نشنیده خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران
شمشیرها کشیده گفتند ما سرها داریم و تحمل این فضیحت نمیتوانیم کرد و بزخم شمشیر ایلچی را کشتند خواجه علاءالدین محمد که وزیر خراسان
بود در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاده ایشان در رفتن تعلل می
ورزیدند در اثنای این حال ابن عبدالرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش دیده از علت و سبب آن پرسید چون از
حقیقت آنحال واقف شد گفت که بر ما و بر همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین نموده چرا که ایشان مردم بغیرت و
حمیت اند آنگاه فرستادگان بر فرموده خواجه علاءالدین محمد را بروفق مرام بازگردانید خواجه علاءالدین محمد کس فرستاد
که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند ابن عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در
سر داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند ابن عبدالرزاق با فرستادگان وزیر
از سر غلظت و خشونت سخن گفته مهم بنزاع انجامید حرب در پیوستند و دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآبی بر
قتل رسیده باقی باز گشتند ابن عبدالرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه
را جمع کرده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بباد دیدن هزار بار بهتر که به
نامردی کشته شدن بدین سبب و قول سابق این طبقه باین لقب ملقب گشتند و بعضی از مورخان گفته اند که ابن عبد
الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و باشتین که اکثر مردم آنجا مردم شیخ حسن جوری بودند او را با عاملی که دیوان بود
نزاع واقع شده و بقتل آمد و ابن عبدالرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی
مستثنی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و بجمعیت شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را که ذکر رفت ایشان او را
بسرداری قبول کردند و مدعای ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود

بر دار اختیار داده‌ایم و تحمل جور و ستم نداده‌ایم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری ایشان را پدید شد و القول [illegible]

و خواجه علاء الدین محمد خبر خروج پادشاه رسید و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که به استرآباد پیش امیر شیخ علی [illegible] که حاکم خراسان

بود رود تا شورش و آشوب آرام و قرار گیرد و بر این عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از [illegible]

خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمده و در حدود شهرک توبوی رسیدند و از جانبین

جدال افراخته آتش قتال و کینه افروخته گشت و بر جنگ اقدام نموده خواجه علاء الدین محمد کشته شده پس [illegible]

که همه به یاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشت و متولی حال شده خزینه خواجه علاء الدین محمد [illegible]

کردند و قریب به پنجاه من [illegible] بر درگاه او جمع آمدند در این اثنا امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را [illegible] فرستاد

نموده [illegible] سنکبی و اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده و امیر عبد الرزاق خبر کرده محمد آیتمور را با دویست مرد به راه

فرستاد و محمد آیتمور به ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفته چون قهستانیان قریب پانصد مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد

آیتمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد به او رسیده به اتفاق بازگشته خود را بر

لشکر امیر عبد الله زدند بیست و پنج کس از ایشان کشته شده باقی فرار نموده روی به انهزام نهادند و آن مال بی‌قیاس را سربداران

پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفته‌اند ما وا قلعه باید که این اموال محفوظ ماند بعد از تقدم مشورت

روی به سبزوار نهادند کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع

یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر دامن عفت [illegible] امید آنست که غرض امیر از این وصلت

آنست که با پسر او که جمالی فایق داشت [illegible] به دهشت استرداد کند چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون

آمده روی به نیشابور نهاد روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر

وجیه الدین مسعود در سنکلید به دختر رسیده خواست که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مردی مسلمانی و

به صلاح و دیانت آراسته [illegible] به دوستی حیدر کرار که جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که هر کس را

در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من در گذر امیر وجیه الدین مسعود رقت کرده فرمود که به سلامت برو که مرا

با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که به او نرسیدیم امیر عبد

الرزاق زبان به دشنام برادر گشاده گفت از تو بوی مردی نمی‌آید و مرد نیستی امیر وجیه الدین مسعود جواب گفت که تو چه

نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق بر جست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق

از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بیفکند و پایش بشکست و امیر مسعود خود را بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم از سر خلق

خلق مندفع گردانید بعضی گفته‌اند که چون امیر وجیه الدین مسعود به سبزوار باز گشت برادرش آن صورت معلوم کرده [illegible]

فرمود که چرا دختر [illegible] امیر مسعود کیفیت حال گفته فرمود که مرا بر وی ترحم آمده گذاشتم از برای خدا اگر شما نیز آزاد

کنید [illegible] امیر عبد الرزاق زبان به دشنامهای زشت گشود امیر مسعود آهسته آهسته پس می‌رفت چون سفاهت برادرش از حد گذشت

خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بر وی مقرر گشت و این واقعه در

سنه

و آن انجم [illegible] بود عاقل این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و
بهتان [illegible] معنی باز نمود از انجا حکم فرستاده او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قریب دو
ماه [illegible] کوچ شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع آرام نیکرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی از سبزوار
[illegible] عزیمت حجاز از راه قهستان توجه نمودند در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت
[illegible] شد و بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت برای این فقیر آمدند و نواب و مخذومان شفقت
[illegible] و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یازر فتند و قریب شصت هفتاد تن از درویشان سر و پا شکسته
[illegible] محبوس بودند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار نیشابور رفتند ما از انجا بولایت یازر آمدند و بر انجا
[illegible] ندا این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت
شما [illegible] اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف سوال کردم که شما را طمع آن هست که من بمقام شما ایم و عمل شما بر دست گیریم
ازشا ما
گفتم نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و روش این فقیر کار کنید می باید که گوشه
نشینی اختیار کنید گفتند طلبه ما را نگذارند که ایمن بنشینیم پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت
خاموش شدند و بعد از آن گفتند که طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت نمایید و بهرجا که میسر شود بعبادت مشغول
شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مشوش و مزاحم شما نشویم القصه فقیر عزیمت خراسان نداشت اما طایفه از درویشان
که مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طریق مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین جمله
تصدیعات آنست که نا رای انور ایشان را معلوم شود که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بر امروز
رسیده مدت دو ماه این فقیر در سبزوار مقام داشت از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند
که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع بد می باید خواست [illegible] نوعی می باید خواست که ظلم
مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند و خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی
خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت [illegible] هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد این معنی با
پیشوایان دین خود می باید گفت تا اگر ایشان بدفع دشمن برخیزند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانی درین باشد ما نیز یکی
باشیم از جمله مسلمانان یکی امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست ما بدان قیام و
اقدام خواهیم نمود و از بهر آفریده که سخن حق با گوید خواهیم شنید و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان
ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کرده اند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجبست و لازم چه نزدیکست که درین
نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند و بر مقتضی نص قرآن مجید و فرقان [illegible] که و ان طایفتان من المومنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این برسبیل اتفاق باسایر
مسلمانان در مصاحبت ائمه و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق به التماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم
تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدم افتاد و ارسال کرده
اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاالله تعالی
بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد ازین در مساکن خود ایمن و مطمئن توانند بود و اگر آنحضرت خطاب بر وجهی

قولی و یکی باشد لاجرم محاربه عظیم متوقف که تمامت خلایق در آمدند و بیطاقت شده صورت [illegible] ت که بار فوده
شد باقی شک نیست که این زاده در غایت کیاست و فراست نشان میدهد و هرگز این ضعیف بر اسرار [illegible] زیده مخزول
نبود در [illegible] بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح [illegible] خواهد
بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و بهر نوع که دانند که بر قانون شریعت
اولیست آن پیش گیرند زیادت از این تصدیع خدمت نداد این دولت پاینده باد و توفیق رفیق والسلام
بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافته
ارغونشاه گریزان شد طغاتیمورخان باشارت او ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام
[illegible] پیش از این پادشاهی بود که شما متابعت او کردید الحمد لله که اکنون طغاتیمورخان بر سریر عزت متمکن گشت وظیفه [illegible]
اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و جل می باید کرد
[illegible] بمقتضی قرآن مجید عمل باید نمود هر که خلاف آن عمل کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام
نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی کند ما هم متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود چون ایلچی
بازگشته حدیث مسموع کرد [illegible] طغاتیمورخان گفت اینها [illegible] سر یاغی گری دارند و [illegible] رجوع آورده
بعزم دفع سربداران روان شد امیر مسعود و شیخ حسن نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان
و سام نریمان می پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش
پادشاه فرستادند که اگر ما و شما بفرمان ایزد تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سر
کشی نماید بفعل خود گرفتار آید طغاتیمورخان جواب ایشان روان کرد که شما مشت روستایی میخواهید که
با ما [illegible] دور نگاه دارید [illegible] چون مهم بجواب قرار گرفت هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و
برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل آمد و شکست بر پادشاه رسیده خلق عظیم عرصه فنا گشتند و [illegible]
پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولای و سایر امرا باطراف رفتند امیر عبدالله مولای بعد از چند روز
در [illegible] وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد پیش امیر شیخ حسن آمده مرید شد زمره از مورخان جلب طغاتیمورخان
با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه
سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که دفع شر خصمی کرده باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود لشکر کشید
و در معرکه سربداران کار او بفیصل رسید فی الجمله بعد از قتل شیخ علی کاون شیخ حسن و امیر مسعود را هوس تسخیر ولایات
در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کرت کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد
شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت به
تفصیل در مجلد رابع در ذکر غور مذکور گشت

ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین مسعود و حکومت آی تیمور غلام او

امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار
گشت و جمعی [illegible] در آمده مردم رستمدار سر راه بروی گرفته مهم بمحاربه انجامید و خلق بسیار از طبقه سربداران
تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کرده حاکم رستمدار میخواست که او را بکشد کاه پسر خواجه علاء الدین محمد وزیر

ویوان ابی ... نموده تا خد نتش را بقتل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و بعد
آن زمان ک... و بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد آیتمور که یکی از بندگان پدرش بود و بسخاوت و شجاعت
باهم جمود ... نیابت خود در ولایت بگذاشت چون خبر قتل امیر مسعود برادر رسید در خزینه بگشاد و بسر
و بعضی قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد
رونق تمام پیدا شد و بر اندک فرصتی خواجه شمس الدین علی مخالفت او اظهار کرده محمد آیتمور بر
سخن آنکه خواجه شمس الدین علی مردی بزرگ زاده اصیل بود در زمان حکومت امیر مسعود
شرایط اعزاز و احترام او کما یجب و ینبغی مرعی میداشتند و او پیوسته سخن از فقر
و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان جماعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار
ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ ... توجه درویشان نشست
پذیرفت و جانب ایشان لشکریان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر جماعت ... عاقبت
طایفه از اعیان ملک با خود متفق ساخته مجلس آقا محمد آیتمور درآمده بنیاد عتاب کرده با او
گفت که عجب حالیست که درویشان را پیش تو هیچ قرب و قیمتی نیست و اراذل و اوباش را بر ایشان
تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این جماعت پسندیده اخلاق متمشی شد و حالا از
حد خود تجاوز نموده این کار بزبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر کرده اید و باعث
سبب مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی تمنا داعیه حکومت داشت
اما در کتمان آن باقصی الغایت میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه
شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد آیتمور گفتند که ما نیز همین میگوییم که حضرت خواجه
میگوید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار است که تو سردار و حاکم
ما باشی و محمد آیتمور را چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر مخالفت دارند و
در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل نجاسر کشی میکردند مسخر
ساختیم و قلاع مضبوط کرده ایم و هیچ دم و دشمنی را نخوانده ام حالا آنچه مصلحت شماست چنان
کنم ایشان گفتند برخیز و درین خانه در آی که ما حکومت ترا نمیخواهیم و آقا محمد آیتمور ... ردی
جلد بود اما چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در
خانه ببستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که مهتر و بهتر ما تویی و شیخ حسن به تدبیر
توجهات می پرداخت درین کار فکری بسزا باید کرد خواجه فرمود که کلو اسفندیار مرد دست که
با درویشان ارادتی دارد باید که همه مدد کار او باشند تا امر حکومت رونق ... ار باز
آورد یاران گفتند که این کار قبا نیست که بر بالای شما دوخته خواجه گفت من درویشی و گوشه
نشینی ...

باشد بنفدیم باید رسانید خواجه فرمود که نخست محمد ایتمور را باید کشت ... کار او خلاص
شود هیچ یک از ما زنده نگذارد بصواب دید خواجه شمس الدین علی سربداران ... نمودرا
کشتند و کلو اسفندیار را حاکم ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و یکماه ...
حال کلو اسفندیار و تعیین دیگری کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر ...
سیاست از وی صادر میشد سربداران از وی ملول و متنفر گشته با خواجه شمس الدین
که ما در این احتیاط خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند
اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند
گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود ما را از جهت آن بر خود
سوار ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون در روی ما اثر احتقار و سرداران را
بیمقدار کردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بر
ایشان نرسانیدی و ما از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد ایتمور کردید
دانستم که در شما مردی و مروت و فتوت و حیا نیست چه مدتی مدید درمیان شما بود و
امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت و شما خون ورا کشیدید حالا من ترک ریاست شما دادم
که هر که خواهید بر مسند حکومت نشانید سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان
بدشنام او گشادند کلو برخاست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بروی راند و
فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد کلو اسفندیار رخت بر منزل عدم کشید
این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنا بر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون
این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند
که تعیین حاکم برای و رویت خدمتش ... فرمود که شما او را این کار امیر لطف الله پسر امیر
مسعود دست برهنگان و درویشان او را طلب داشتند و خواستند که او را بر مسند حکومت
بنشانند با خواجه شمس الدین علی فرمود که لطف الله در حداثت سن است و از عهده این
شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در وی خواهند نگریست
مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین حاکم ما باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله او مردی بود
براحت و شرب و لهو و لعب روزگار گذرانیده چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت
و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغا تیمور خان در مازندران شنید
که سربداران را رواج و رونقی نمانده بنابرین فرمان داد تا لشکرها مجتمع شوند و متوجه خراسان
شوند سربداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند خوفی عظیم بر امیر شمس الدین
مستولی شده ... و متحیر گشت و سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر امیر شمس الدین

ستاد ... باز بدداد برد و وهنی عظیم و نقصانی فاحش بحال ما راه یافت بعد از شمار
بمجلس ... حکومت نیست خواجه حسن رضا جنابنده امیر شمس الدین فضل الله بطبیب نفس ایشان بیست
... مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی
... تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب
... شمس الدین علی تعبیر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی
... کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بوده و در تمشیت مهام مملکت عدیل و نظیر نداشت
... غایت بمرتبه بود که با غالان شهر شریک شد چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سربدار متعلق باو
... تمام خراسان نمود خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از صحت
مملکت خویش دور کردانید و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه
انداخت و از مهابت او بمجلس دایا رای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند مجلسی را که میگفتند
که ترا پیش خواجه میبریم قالب تهی میکرد ... کار در آن چنان هزار کس بشناختی و شبها بایکد و نفر در محلات
طواف کردی و اخبار معلوم کردی معلوم و در ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و
جزئی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار ایعلت انک میگفتند که از نسل حجاج بن یوسف ثقفیست زهر داده بعالم
آخرت فرستاد و ولایات را معمور کردانید خرابیها را آبادان ساخت امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معز الدین
حسین در هرات از و خایف بودند در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان بود ... استقلال میزد و امیر ارغو نشاه
از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجانب کشیده محاصره نمود و نزدیک بآن شد که فتح
روی نماید ناگاه خبر رسید که ملک معز الدین حسین در فراه جرد نزول فرموده خواجه ترک محاصره کرده
چند مرحله بجانب ملک روانشده ملک از فراه جرد پیش تر رفت عاقبت ملک بهراة رفته خواجه شمس الدین علی
بمملکت خویش باز گشت چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او میگشت که درویش هندوی
مشهدی که از قبل امیر او حاکم دامغان بود مشهور عصیان میورزید خواجه متوجه دامغان شد چون بر
انجا رسید مدت یک هفته قلعه شهریار را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان انرا بقتل رسانید
و مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندوی را بآنجا آورده مغلوک ساخت و او را املاکی بود موسوم بحیدر قصاب
که تعلق بر او میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بر وی باقی شد خواجه ... متش را مصادره کرده هر چه داشت
بستد و از روی معامله چیزی پیش حیدر باقی ماند محصلان سختگیر تشدد مینمودند حیدر بعجز و اضطرار خود بعرض
خواجه رسانیده گفت دیگر مرا هیچ نمانده محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن
خود را ببر و در خرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان تسلیم نمای حیدر بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از
یاران خود گفت که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست بر آید معاونت نمایید ... مرا یک

زخم هلاک شاید تا بعقوبت کشته شوم آن شخص گفت که درین باب با خواجه [illegible] کراوی
مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در [illegible] دارم
عنایت از من باز نباید داشت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که [illegible]
و غرض او چیست گفت مردانه باش که نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد [illegible]
ببالای قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از [illegible]
حیدر قصاب پیش رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز با من [illegible]
از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بیرون رفت حسن [illegible]
که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان
دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه ندانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت
حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه
بظهور پیوست یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند که بیت
ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی بن احمد کراوی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه
یحیی کراوی کمر بستند خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت
و هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده بگوید اهل صلاح و تقوی در زمان او
بفراغ بال روزگار میگذرانیدند تربیت و تقربیت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و
بهمگنان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و براق بند
بودند و بر سر خوان او غنی و فقیر پیوسته می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت
مهمات شرعیه را بفضلاء عالمین تفویض مینمود سلطان قزاخان از مملکت ماوراء النهر جهت
خواجه تشریفات خاصه فرستاد چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغا
تیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شده سه روز
طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران
گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و امان در میان نیامده در اثنای آش کشیدن ما متوهم
که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد
خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن
حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغا تیمور خان هلاک شد لشکریان بگریختند و پسران
پادشاه و امرا هریک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد خواجه یحیی

بضبط م[illegible]ن مشغول گشت چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد از غایت
عدل و د[illegible] او در نهایت آبادانی و معموری رسید و بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت
[illegible] بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند در زمانی که
[illegible]ب در سلطان میدان استراباد بود بدین حادثه اطلاع افتاده روی بسبزوار
[illegible]در کشتن خواجه یحیی سعی نموده متوهم شدند و بقلعه سان رفتند و شان نغمه روز آتش
[illegible] سوختند ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی مولانا عبد الرزاق در مطلع السعدین گفته
[illegible] زاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه یحیی
شمر[illegible]دین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق
پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول
بود و حیدر کار مملکت می پرداخت حیدر میخواست که لشکر به اسفراین کشد و خواجه نصر احمد که اتابک امیر
لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بود در مخالفت میزد کو نمالی نیز ادهد و خواجه ظهیر الدین کار فراغت
داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که یراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند
فرماندهی برخیز که شایسته این شغل نیستی خدمتش از آن منصب معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت
بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب چون پهلوان حیدر قصاب
حاکم او آوازه انداخت که برادر ولی به استراباد میروم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب
اسفراین منعطف گردانید خواجه نصر احمد با امیر لطف الله بن امیر مسعود در [illegible] گشت و پهلوان حیدر
بمحاصره ایشان مشغول شد درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود تکلتی قتلق بوقا گفت که چون من مطلبی
دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت معهود کار حیدر بتخلیص رسانید
و بعضی گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و سبعمایه
روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که او را امیرزاده میخواندند چون حیدر
قصاب کشته شد میرزاده را از قلعه اسفراین بیرون آورده پهلوان حسن دامغانی میرزاده را که بر دوش و بغل خود
بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا را کما یجب و ینبغی بدان امر قیام مینمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا امری
یکی و پهلوان حسن مایل بر آن دیگر و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد پهلوان حسن میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد
و در همان جا بفرموده او مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی
بشهور سنه اثنی و سبعین و سبعمایه پهلوان حسن در مسند عزت و حکومت تمکن یافت در زمان دولت او درویش
عزیز از درویشان شیخ جوری که سر رشته داشت و او نیز یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمده در مشهد مقدس
بطاعت و عبادت مشغول گشت و خلق کثیر بر وی جمع آمده ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را
گرفت و حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش

ناکاک الدین

عزیز را ملامت کرد و چند خروار ابریشم بر او داده گفت در خراسان مباش درویش عزیز [illegible] ده در ایام
طایفه از بابند کانان رخوت و اقمشه بیز بخراسان می آوردند چون بقلعه دستجرد رسید [illegible] اموال
ایشان برستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه نمودند خدمتش سرهم از نفر بقلعه [illegible]
کشته آن مال را به نقصان بها از کانان تسلیم [illegible] دند و نگذاشت که موازی فلسی کسی از آن اموال [illegible]
پهلوان حسن باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی با استراباد رفته منهزم باز گشت و از اطراف وجوانب [illegible]
پهلوان حسن اظهار کردند از آنجمله خواجه علی مؤید بود بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید [illegible]
که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت او جمعی کثیر را که رفته محبوس داشت و چون [illegible]
پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بیرون روی واگر درین رفتن اهمال واقع خواهد شد [illegible]
نفر امه از بیم جان در یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی [illegible] درضا را
را گفت تو بجانب اصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد خواجه علی مؤید درویش را احترام تمام نموده
بدرگاه خواجه علی از در حامی تمام بدید آمد و در آن اوان بقلعه [illegible] ان جمعی بعلت عصیان پهلوان حسن مبادرت
نمودند و پهلوان دفع ایشان را اهم از معامله اصفهان دانسته متوجه ایشان شد جاسوسان خواجه علی مؤید را
ازین معنی خبر دادند خواجه علی و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منازل قطع میکردند و روز
مختفی می شدند تا ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند مردم پهلوان و سبزوار بیان معلوم کردند که ام
پهلوان حسن و لشکر [illegible] گشته اند چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی
که وزیر بود دیگر بحیله [illegible] کرده پیش خواجه علی آوردند و خدمتش بقصاص امیر لطف الله بن خواجه [illegible]
چون خبر گرفتن سبزوار [illegible] بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نموده بنابر آنکه اهل و عیال الو لشکر
او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان دید که اختیار از دست رفته گفت ما بندر [illegible] سبزوار
منتظم کردیم چون با او نکویی کرده ایم اصحاب نیز رعایت ما خواهند نمود اما خواجه علی مؤید بسرداران قوم
وسپاه او مکتوبی نوشت که تخت حسن را بکشید آنگاه پیش من آیید وایشان جهت محافظت زنان و فرزندان
نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخرالدین تونی سرهنگ از تن جدا کرد
وسرداران سر او را به سبزوار بردند درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه خطاب فرمود که پیشتر
من او را کشتی و او بر ذمت من حقوق داشت خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار حکومت و مملکت
آن دم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت ذکر حکومت خواجه علی
چون حکومت بر درویش عزیز قرار گرفت و نه ماه از آن بگذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که
ملک معزالدین حسین کرت میخواهم که انتقام بکشم خواجه علی گفت سمعا وطاعة و بر این عزیمت لشکر مرتب [illegible]
درویش عزیز بنیشابور آمده خواجه علی را گفت تو لشکر از عقب من فرست تا در انجا جمع شوند چون در
درنشابور متمکن گشت خواجه تغیر عقیده کرده مکتوبات به اعیان لشکر فرستاد که درویش را از اشتر [illegible]

[illegible] ود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد
حصار [illegible] بیرون نخواهد آمد زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتماد
رشاه پادشاه اسمعیلیان [illegible] حسام الدین عکه صاحب اربیل را
کیان از زبان رسالت رسول [illegible] نموده صورت حال باز نموده شا
فاد ند ملک کامل [illegible] ود با استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در
سپاهی و رعیت دریغ نیست و لله الحمد والمنه که مانند مستنعم دنیا پرست
خاندان پانصد ساله را بباد فنا بر داد این سخنان بخلاف امید وارشده د
ر [illegible] نمودند [illegible] که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک
[illegible] از دلیران [illegible] و نخواستند [illegible] لشکر مغول باستادند و جوانان [illegible] شمس د
[illegible] آمده [illegible] کشته شدند [illegible] کار با ملک کامل بودند و ایشان [illegible]
[illegible] حرب [illegible] از ساعی [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] ده میافارقین [illegible] باز آورده
[illegible] سوم [illegible] اشتغال یافت از نادری
که استادان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده [illegible] آن [illegible] نموده گفته
[illegible] جرات و شجاعت [illegible] سواران ترکان بر آشوفته [illegible] ز کین دست [illegible] کوشند
و چون آشفتگی [illegible] مرتب شد [illegible] که در شهر منجنیقی بود [illegible] بعد از بن جا یک دست
[illegible] در قصر حیات [illegible] از لشکریان [illegible] متحیر شدند و عاقبت [illegible]
الدین [illegible] از [illegible] تمام [illegible] نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده
[illegible] موجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر کردند و آن دو استاد یکباره سنگها از کفه [illegible]
[illegible] در هوا [illegible] شدند و مردم بیرون از [illegible] ها روان
[illegible] شنید که ارباب میافارقین در [illegible] سعی بلیغ مینمایند [illegible]
شاهزاده فرستاده [illegible] داد که در محاربه [illegible] توقف نمایند تا [illegible]
[illegible] در نقصان [illegible] وصول [illegible] دو سوار از شهر بیرون آمده [illegible]
[illegible] و طایفه را مجروح ساختند و شور [illegible] در سپاه مغول انداخته بار
[illegible] ماندند تکان شکفت [illegible] کین هر کسی [illegible] گرفت و تا مدت دو سال
[illegible] بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرت قوی روی نمود چنانچه از مردار
[illegible] رسید که اقویا از گوشت ضعفا و بی نوا تغذی میساختند و آن دو سوار [illegible]



که و چون استیلاء اشتها بعد اسباب خورد را کشته خورد …

معلول که در شهر مانده بودند بیک لیثوبسکس فرستاده از …

شاهزاده به اد قبوتوبان اشارت کرد که شهر نه ملک کامل باد …

بایسار رسانند نوبان مذکور برحسب فرموده متوجه شد وان …

که ذکر ایشان مراراً گذشت بر بام خانه رفته با جمعی از سپاه تاتار …

بجنگ مشغول گشتند و چون هر نفر که در حجره داشتند …

سپر جادر سو کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند …

شدند و … ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده برسانید و لیثوبسکس … مصر

فرستاد و چون … ایلچیان بروی افتاد جرایم او را شمردن گرفت و … کرد که قطعه قطعه

گوشت از بدن ملک کامل باز کرده … میدادند تا در گذشت … کامل در زهد

و تقوی درجه علیا و مرتبه … جناب … از خباطت … روز گذرانیدی … عقیده

روشن است که چون آتش در خشم … وچون پادشاهزاده … درو … آید

خرمن کامل … افشی … سعد و بعد از گرفتن ملک کامل … قتل و نهب

چنانچه … بو … استغال شدند و … و مضافات … بکو…

و امصار … ساختند

چون مهم … فارقین بنوعی که گذشت فیصل یافت

شاهزاده لیثوت وارقبوتوبان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین بالشکر گران … آمد

و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز وار درمیان گرفته … متانت و

رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روز … مصلحت

از قبوتوبان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آنجا … فرستاده … درین کوچه …

بالا در از … بالا و بازوی این در متانت خلاصه سخن آنکه اگر ملک … بحکم … اتباع و اشیاع سالم

ماند باید که در مقام اطاعت و مطاوعت آید والا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید

که عقلا دانند که … محال … از جمله … از بدعهدی پادشاه … شجاعت

فلان … به امان مستظهر کرد … چون به ایشان دست یافت همه را از پای درآورد …

… و مردان کارزار مشهور اند … موجود مالی صیانت نفس و مال واجب … احسن …



چون مهم برین قرار گرفت از جانبین … نصب کردند و مدت … ماه مبالغه …

عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت و باو خط در شهر پدید آمده هر دو …